اطلاعات هفتگی

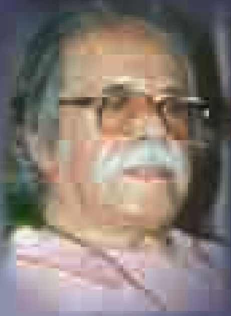

گفت و گو با محمدعلی کشاورز: من هنوز هم جوان هستم

با غذاهای شفابخش دکتر رفتن را فراموش کنید

پدربزرگی استقلال از خواستگارهایش می گوید

بها ۲۰۰۰ ریال

شماره: ۳۰۱۲
چهارشنبه: ۱۵۶۰
چهارشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۸۳

چگونه کودک خود را لمس کنیم؟

خواننده

مجتبی منوچهری

به اهتمام

فرید شب‌خیز

تک ستاره

MOJTABA MANOOCHEHRI

SINGLE STAR

همخوان / دکلمه

کیانا کیارس / شیلا خداداد

TANIN HQ

فروش در کلیه نوار فروشی‌ها و کتاب فروشی‌های معتبر | مرکز پخش | تهران | پوناموزیک

ژیلت

Gillette MACH3 Turbo

جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید

Gillette Gillette

۳ دستگاه پژو 206

سیستم صوتی LG
۳۰ دستگاه

تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۳۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوائز عالی برنده شوید.

برای شرکت در مسابقه:

یا

۳۱ خرداد ۱۳۸۳

آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

تاریخ قرعه کشی: ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس:
تهران – صندوق پستی [illegible] ارسال نمائید.

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

نام:
آدرس:
تلفن تماس:
فاکس:

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش «شهر مانتوهای رنگارنگ» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
با نام‌آوران امروز ایران ۱۶
بسیج ۱۷
تله آتش ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
بازتاب ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
رفتارها و واکنش‌ها ۲۸
در قلمرو داستان ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
گزارش رنگی «تغذیه شفادهنده» ۳۶
تاریخی ۳۸
یک هفته حادثه ۳۹
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
با ده حرکت میگرن را مات کنید ۴۴
فرزند من بهانه‌گیر شده ۴۵
چاق و لاغرکننده‌ها - فرم اشتراک مجله ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
علم خیاطی به روش آسان ۵۵
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
چگونه کودک خود را لمس کنیم؟ ۶۱
ترازو - داستان جان ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۴۰ - چهارشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۸۳
۲۷ ربیع‌الثانی ۱۴۲۵ ۱۶ ژوئن ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

قدرت ما معلوم است

وقتی سران ۸ کشور صنعتی در آمریکا گردهم آمده و در صحبت‌های مختلفی که در بین آنان مطرح شد دوباره گوشه و کنایه‌ای هم به ایران دیده شد، و وقتی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در آستانه اجلاس شورای حکام آژانس، نیشی هم به ایران زد و وقتی اروپایی‌ها برخلاف وعده‌هایی که داده بودند غمزه و قمیش آمدند و... ممکن است و شاید در این اوضاع و احوال برخی کشورهای کوچک حاشیه خلیج فارس هم خیال برشان داشته باشد که حالا وقت و زمان خوبی است که آنها هم مثلاً خودی نشان بدهند... در اجلاس کشورهای عربی البته مجدداً مساءله جزایر ۳گانه ایرانی مطرح می‌شود و درست در همین اوضاع و شرایط، دولت کوچک امارات هم یک قایق ایرانی را توقیف می‌کند و سرنشینان ایرانی قایق مذکور را همراه با ضرب و شتم بازداشت می‌کند و چند روز بعد هم قطری‌ها که ایالت پنجاه و دوم آمریکا محسوب می‌شوند به سوی یک لنج ایرانی شلیک می‌کنند و حتی یک ایرانی در این ماجرا کشته می‌شود و...

○○○

ممکن است همه این ماجراها کاملاً تصادفی و بی‌ربط باشند و یا شاید هم یک بازی باشد، برای آنکه ایرانیها با عصبیت دست به یک کار احساسی بزنند که بهانه‌ای به دست دشمن بدهد و ممکن هم هست که نوعی آزمون و آزمایش باشد. اگر واکنش احساسی نشان بدهیم، کار عاقلانه‌ای نکرده‌ایم چرا که ممکن است آتش فتنه‌ای سیاسی یا تبلیغاتی و یا... شعله‌ور شود که آنها می‌خواهند جرقه‌اش در جایی زده شود و هیزم فراوان بر آن بریزند و اگر هم ساکت بنشینیم آنوقت ممکن است کشورهای کوچک همسایه فکر کنند که این شیر خفته در بیشه کناری، دیگر هیبتش ریخته و می‌شود هر شوخی با او کرد.

معمولاً بسیاری از این شیوخ، به محض اینکه ببینند اربابشان علائمی ارسال می‌کند، پالسهایی را در جواب می‌فرستند و لذا شایسته است که خودشان حد نگهدارند.

البته اتفاق خاصی نیفتاده است که موجب نگرانی شود. مساءله هم آنقدر مهم و بزرگ نیست که نتوان آن را با روشهای سنجیده دیپلماتیک حل کرد، اما معمولاً در دعواهای یک بزرگتر و یک کوچکتر، باید تنبیه هم باشد، گاهی در برابر بی‌ادبی یک بچه یا نوجوان فقط کافی است اخم کنید و یا تنها یک تشر بزنید. اما بی‌تفاوت نباید بمانید.

همین امارات که ادعاهای بزرگی را مطرح می‌کند، بخش اعظم رونق اقتصادی خود را مدیون و مرهون همین همسایه بزرگ است. حجم عظیم سودی که از کنار همین ایران و ایرانیان نصیب او می‌شود چه تناسبی با منافع ملی ما دارد؟ به چه دلیل باید اینقدر راحت امکان این حجم گسترده و ساده و راحت انتفاع تجاری را برایشان فراهم کرد؟ همین حال اگر سرمایه ایرانیها از امارات خارج شود نیمی از رونق این کشور برباد می‌رود. بیشترین پروازهای خارجی ایران و نیز حجم بالایی از پروازهای امارات را پرواز «تهران -دبی -تهران» تشکیل می‌دهد. اماراتی‌ها حتی در تهران برای برجهای تجاری‌شان تبلیغ می‌کنند و صدها آپارتمان در دبی را در همین تهران می‌فروشند و تاءسف‌آور اینکه بسیاری از شرکتهای ایرانی دفتری در دبی دارند. آیا با وجود نمک‌نشناسی‌های این کشور کوچک همسایه نباید اندکی به اندیشه فرو برویم و در کارهایمان حساب و کتاب به خرج دهیم؟

نکته دیگر این است که در برابر هجوم تبلیغاتی و رسانه‌ای خارجی معمولاً دو نقطه اتکاء وجود دارد. یکی وابستگی کشور به یکی از قدرتهای بزرگ و به بیان دیگر پشتوانه خارجی مقتدر... و یا اتکای حکومت و دولت به مردم و انسجام همه نیروها و وحدت کلمه همه نیروهای داخل که قوی‌ترین پشتوانه یک حکومت و نظام به حساب می‌آیند. ما که به دلایل کاملاً روشن راه‌حل اول را انتخاب نکرده‌ایم چاره‌ای نداریم جز آنکه روش دوم را درپیش بگیریم. لذا همه احزاب، گروهها و رسانه‌ها، مسوولین و مقامات کشور و همه آحاد مردم در این گونه مواقع باید با تمام قدرت آیینه تمام نمای وحدت و انسجام و قدرت داخلی بوده و از هر حرکت تفرقه‌آمیزی جداً جلوگیری کنند.

و البته نمایش مقتدرانه این وحدت و انسجام داخلی و درونی، برای کسانی که خیالاتی در سر دارند گوشمالی بسیار خوبی خواهد بود که بدانند در روابط خود با جمهوری اسلامی صداقت و درستی و حفظ شأن و حدود را باید مراعات دارند.

قاعدتاً کشورهای کوچک همسایه ایران نیز باید این واقعیت را درک کرده باشند که حفظ روابط خوب و شایسته با ایران هم بهترین حافظ منافع آنان است و هم بهترین راه برای امنیت منطقه.

امنیتی که در سایه حسن همجواری با ایران بسیار بهتر از زمانی به دست می‌آید که در سایه تبعیت از آمریکا حاصل خواهد شد.

آنچه که مسلم است اینکه جمهوری اسلامی به عنوان یکی از قدرتمندترین کشورهای منطقه خاورمیانه نه قصد آسیب رساندن به امنیت و منافع هیچ کشوری را دارد و نه اجازه چنین کاری را به هیچ کشوری می‌دهد و همه ایرانیان نیز آن هنگام که از منافع و غرور و حفظ شئونات مملکت صحبت می‌شود، یکدل و یک جهت و هم‌مسیرند و خدا کند که این حملات به قایقهای ایرانی در آبهای آزاد که به گفته دو کشور امارات و قطر به بهانه ورود بدون اجازه قایقها به آبهای این کشورها صورت گرفته، صرفاً یک اشتباه و خطا باشد و کشورهای یادشده نیز بنحو مقتضی درصدد جبران و عذرخواهی برآیند و اجازه ندهند دستهای شیاطین در منطقه تنش و اختلاف ایجاد کنند.

در این رابطه البته وزارت امور خارجه کشورمان سفیر قطر را فراخواند و اعتراض شدید دولت را به وی ابلاغ کرد. از طرف دیگر معاون سیاسی امنیتی وزارت کشور هم اعلام کرد که این کار، غیرعادی و خارج از عرف دیپلماتیک بوده و باید پیگیری شود. البته علی‌اصغر احمدی هرگونه ارتباط حادثه با طرح مسائل مربوط به جزایر سه‌گانه را رد کرد و گفت: بعید است سران کشورهای خلیج فارس خود را وارد این قضایا کنند چرا که توانمندی و قدرت دفاع جمهوری اسلامی از تمامیت ارضی خود در همه شرایط برای همسایگان مشخص است و...

ما هم امیدواریم که همین‌طور باشد. ■

نامه های بدون واسطه

انتظار

انتظار، یک سوز است، یک عشق است نمی‌توان با عقل و علم و فلسفه به روح آن و به عمق آن دست یافت و آن را شناخت.

این کار، کار عشق است و نه کار دل.

باور این حقیقت با علم محدود نه کاری غیرممکن اما البته دشوار است.

باور این حقیقت بیش از هر چیز کار دل است.

اگر دستی به همت بر آید...

با سلام خدمت خوانندگان عزیز مجله اطلاعات هفتگی

اینجانب دختری هستم ۲۰ ساله و محصل. فرزند دوم یک خانواده پرجمعیت ۸ نفره که شامل ۵ دختر و ۱ پسر ۱۰ ساله می‌شود.

مادری دارم که سالهاست از بیماری قلبی رنج می‌برد. پدرم کارگر ساده‌ای است که با زحمت فراوان مخارج خانواده را تاءمین می‌کند درحالی که از سن کار کردنش نیز گذشته.

مادر بیمارم زیر نظر پزشک است و دارو مصرف می‌کند دکترها عقیده دارند که هرچه سریعتر بایستی مادرم تحت عمل جراحی قرار بگیرد در غیر این صورت...

و همه اینها درحالی است که ما مستاءجر هستیم و اجاره سنگینی را هر ماه متقبل می‌شویم و کسی را هم به عنوان آشنا و فامیل نداریم تا در این زمینه به ما کمکی شود.

به چندین جا برای گرفتن وام مراجعه کردیم که متاءسفانه نتیجه‌ای نگرفتیم زیرا شرایط وام با شرایط ما هرگز سازگار نبوده و نیست. داشتن چک، معرف و خیلی برنامه‌های دیگر و گذشته از آن اقساط سنگینش که از پس آن نیز برنمی‌آییم.

حال از شما خوانندگان گرامی عاجزانه استدعا دارم تا آنجا که در توان دارید ما را زیر سقف حمایت خود بگیرید به خدا قسم ما در شرایط بسیار بدی به سر می‌بریم و هر لحظه که می‌گذرد وضع بدتر می‌شود و من خوب می‌دانم که هر چه‌قدر که کاغذ سیاه کنم و بنویسم نمی‌توانم اوج الم و دردم را به تصویر بکشم فرصت کم است و ما تحت فشار روحی هستیم از شما خواهشمندم که نگذارید کانون یک زندگی شرافتمندانه از هم بپاشد همه ما نگران وضعیت مادرم هستیم شما را به خدا نگذارید که...

پیشاپیش حتی به خاطر اهمیت دادن به نامه‌ام (خواندنش) از شما خوانندگان عزیز صمیمانه تشکر می‌کنم و از لحظه چاپ این نامه به انتظار محبت‌ها و گامهای معنوی شما خوبان هستم.

در ضمن نشانی ما نزد دفتر مجله محفوظ است.

امیدوارم که همیشه در سلامت و سعادت باشید اجر معنوی شما عزیزان با خدا

کوچک شما ستاره - ش

امان از روزگار

من سواد زیادی ندارم. خیلی هم بلد نیستم که خوب بنویسم و این اولین نامه‌ای است که برای شما می‌نویسم، شما را به خدا و تمام معصومین نامه مرا چاپ کنید.

من از وقتی چشم باز کردم در خانواده پرجمعیت و فقیر بودم. از ۶ سالگی به جای رفتن به مدرسه مجبور بودم همراه سایر برادران و خواهرانم قالی‌بافی کنم تا خرج خانه را دربیاورم. تا سن ۲۰ سالگی برای پدرم کار کردم تا اینکه در سال ۶۵ به خدمت اعزام شدم که بعد از چهار ماه مجروح شدم و کسی هم نبود دنبال معافی من به خاطر جراحت دست برود و لذا با همان وضع دوباره خدمت کردم تا به هر جان کندنی بود خدمت تمام شد تا سال ۷۲ شب و روز کار کردم تا توانستم ازدواج کنم که ای کاش ازدواج نمی‌کردم تا بچه‌های من هم مثل خودم بدبخت بشوند. خلاصه کار و بار قالی حسابی کساد شده بود و ماهم درآمدمان به حداقل رسید. از نیشابور به گرگان رفتم و با ماهی پانزده هزار تومان کار را شروع کردم اما فقر و بدبختی ما تمامی نداشت. من از صبح تا شب در زمین شالی کار می‌کردم برای روزی هزار تومان اما یکوقت دیدم که صاحب‌کار نامردم چشم به ناموسم دارد و بالاخره هم کار خودش را کرد و زنم از من طلاق گرفت تا زن او که پولدارتر بود بشود. حال من مانده‌ام و دو بچه ۷ و ۹ ساله که سرپرستی آنها را به عهده دارم و دستی مجروح که تازگیها دیگر حتی بعد از یکی، دو ساعت کار کردن امان مرا می‌برد. به خدا نمی‌دانم چه کار کنم؟ آیا کسی هست که به من کمک کند؟

حسین ـ ق ـ گرگان

به مهران رسیدگی کنیم

چندی پیش قسمت شد که به زیارت عتبات نائل شوم. در مرز مهران صحنه‌هایی دیدم که امیدوارم مسئولان امر نسبت به حل آن اقدام کنند. در سطح شهر حضور تعداد زیادی اتوبوس که کنار خیابان پارک کرده بودند، انواع و اقسام زباله‌هایی که در گوشه و کنار شهر دیده می‌شد، چهرهٔ زننده‌ای به شهر داده بود آیا نمی‌شود از محل گرفتن عوارض عبوری مثلاً هزار تومان از هر مسافر، بودجه‌ای برای زیبا کردن چهرهٔ شهر فراهم آورد تا مثلاً دستشویی‌های تمیزی برای استفاده شهروندان و زائران ساخته شود؟ یا برای نظافت شهر و ایجاد امکانات رفاهی برای مسافران اقدامات مفیدی صورت گیرد؟ به هرحال گمان می‌کنم زیبا کردن چهرهٔ شهر و افزایش استانداردهای بهداشتی، خدمت لازمی به زائران کربلا به حساب می‌آید.

ذکریا آقابابایی - گرگان

شماره مخصوص تابستان

هفته آینده شماره مخصوص تابستان اطلاعات هفتگی منتشر خواهد شد. این شماره با مطالب جدید و با صفحات اضافی یک شماره ویژه و استثنایی است که اوقات فراغت شما را در ایام تابستان هدف گرفته است.

شماره مخصوص اطلاعات هفتگی را که بدون افزایش قیمت تقدیم حضورتان می‌شود، هفته آینده تا تمام نشده از دکه‌های روزنامه‌فروشی تهیه کنید.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما
خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی

◀**ذکریا آقابابایی - گرگان** حدود ۱۲ نامه جدید از شما به دستم رسیده است که به ترتیب به آنها پاسخ خواهم داد. یکی از نامه‌های شما در همین شماره و در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ شده است. موفق باشید.

◀**غلامرضا شارو - سلطان‌آباد** نامه شما در نوبت چاپ قرار گرفت.

نجمه نظمی ـ کازرون در پیگیری که انجام دادم کارت خبرنگاری شما ارسال شده است. علت نرسیدن آن را نمی‌دانم. به هرحال شاید هم ما اشتباه کرده باشیم. یک عکس و فتوکپی شناسنامه برایم بفرستید تا اقدام شود.

◀**نورالله خواجات ـ اهواز** شما درست می‌گویید. به هرحال برخی از تبلیغات انتخاباتی در شهرها روال مطلوبی نداشته و بعضی کاندیداها هم با وعده و وعید و پذیرایی درصدد اخذ راءی از مردم برآمدند اما من هم مثل شما امیدوارم نمایندگان منتخب مردم در مجلس هفتم بتوانند به وعده‌هایی که به مردم داده‌اند عمل کنند و مردم ما حلاوت خدمت به مردم را دریابند.

◀**حسین فیاضی نوغابی ـ گناباد** با کاغذ فعلی چاپ پوستر چندان قابل توجیه نیست. به هرحال اگر امکانش فراهم شود به پیشنهاد شما جامه عمل خواهیم پوشاند. تغییر در طرح روی جلد هم مورد بررسی است تا به قول شما مرتب عکس بچه‌ها در آن چاپ نشود.

◀**محمدرضا شاهد ـ ساری** نامه‌های شما به دستم رسید. باور کنید با اینکه بسیاری از آنها را می‌توان چاپ کرد اما به‌خاطر اینکه حق همه خوانندگان را مراعات کنیم نمی‌توانیم هر هفته نامه‌ای از شما را در بخش بیواسطه به دست چاپ بسپاریم. به هرحال یکی از نامه‌های شما به بخش بیواسطه ارسال شده تا این هفته یا هفته دیگر چاپ شود.

◀**غلامرضا شارو ـ تهران** از ابراز لطفی که نسبت به مجله داشته‌اید سپاسگزارم. برایم ننوشته‌اید که چند سال دارید اما اینکه می‌گویید از ایرانیان رانده شده از عراق هستید و دختر دم‌بخت دارید قاعدتاً باید نزدیک به ۵۰ سال سن داشته باشید. به هرحال در نامه بعدی جزئیات بیشتری از مشکل خود را درمیان بگذارید تا در مجله منعکس شود.

◀**محمدرضا جامی ـ تایباد** در هفته‌های آینده نامه شما در بخش نامه‌های بیواسطه به‌چاپ خواهد رسید. موفق باشید.

◀**محسن ذوالفقاری ـ ساوه** نامه‌های اخیرتان را دریافت کردم. بخشی از آنها در بخش نامه‌های بیواسطه مطرح می‌شوند.

از همکاری شایسته شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

دانشی که تو را اصلاح نکند، گمراهی است و مالی که تو را سود نبخشد، گرفتاری است • حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- شورای نگهبان انتخابات قزوین را ابطال کرد.
- سازمان دیده‌بان حقوق بشر در بیانیه‌ای به انتقاد از وضعیت حقوق بشر در ایران پرداخت.
- شایعه وقوع زلزله در تهران، اورژانس را به حال آماده باش درآورد.
- عسگراولادی ادغام کمیته امداد در وزارتخانه‌ها را تکذیب کرد.
- جریمه تخلفات رانندگی از اول تیرماه افزایش می‌یابد.
- کارگزاران برای کاندیداتوری رفسنجانی تلاش می‌کنند.
- قاچاق سیگار از ۳۸ میلیارد نخ به ۱۲ میلیارد نخ کاهش یافت.
- رئیس کل دادگستری استان تهران: پرونده آغاجری به تهران نرسیده است.
- آمریکا با احداث خط لوله نفتی ایران -قزاقستان مخالفت کرد.
- دفن زباله‌های اتمی در سمنان تکذیب شد.
- حزب همبستگی درصدد جلب رضایت مهندس موسوی برای ریاست جمهوری است.
- یساقی رئیس سازمان زندانها شد.
- اهدای خون افراد غیرایرانی ممنوع است.
- دانشگاهیان از مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران انتقاد کردند.
- پرونده ابطحی به دادگاه ویژه روحانیت ارجاع شد.
- پوتین: همکاری هسته‌ای ایران و روسیه ادامه می‌یابد.
- بنیادها امسال برای اولین بار مالیات می‌دهند.

ابطحی: مسأله جزایر سه‌گانه غیرقابل مذاکره است.

- جلسه شورای هماهنگی جبهه دوم خرداد، بدون جمع‌بندی پایان یافت.
- جامعه روحانیت مبارز مخالفت خود را با امضای منشور وفاق احزاب اعلام کرد.
- ۹ حزب و سازمان شبه‌نظامی عراقی با خلع سلاح موافقت کردند.
- چاوز قول داد در همه‌پرسی برای ادامه ریاست جمهوری مخالفان را شکست خواهد داد.
- تنت رئیس سازمان سیا از مقام خود کناره‌گیری کرد.
- یکی از فرماندهان سپاه بدر در بغداد ترور شد.
- مروان برغوثی دبیرکل جنبش فتح در کرانه غربی به اعدام محکوم شد.
- کابینه اسرائیل با خروج از نوار غزه موافقت کرد.
- کردهای مخالف ترکیه به یک پایگاه نظامی این کشور حمله کردند.
- رئیس جمهوری عراق: فدرالیسم تنها راه حفظ یکپارچگی عراق است.
- ریگان رئیس جمهوری پیشین آمریکا درگذشت.
- دولت جدید هند اعلام کرد که به خودمختاری کشمیر احترام می‌گذارد.
- فرزند سیدعبدالعزیز حکیم نقش جیش المهدی در ترور محمدباقر حکیم را رد کرد.
- اردوغان: اتحادیه اروپا تاریخ مذاکرات نهایی با ترکیه را مشخص کند.

بررسی اوضاع جهان در اجلاس گروه ۸

حسن فتحی

اجلاس سران گروه ۸ امسال پربارتر از سالهای گذشته بوده و در شرایطی در جورجیای آمریکا برگزار شد که بوش رئیس جمهور این کشور با دو چالش عمده در داخل آمریکا و اروپا مواجه است.

گروه ۸ که شامل کشورهای آمریکا، روسیه، انگلیس، فرانسه، ژاپن، کانادا، ایتالیا و آلمان می‌شود، همه ساله در سطح سران در یکی از کشورهای عضو به بررسی اوضاع جهان می‌پردازد، تصمیماتی در این رابطه می‌گیرد و یا توصیه‌هایی به جهانیان می‌کند.

اگرچه این ذهنیت وجود دارد که گروه ۸ که از ۸ کشور صنعتی شکل گرفته، باید ماهیتی اقتصادی و صنعتی داشته باشد، اما با وجود اینکه مسائل اقتصادی و صنعتی نیز در این اجلاسهای سالانه به بحث گذارده می‌شود اما مباحث این نشست‌ها به این‌گونه مسائل محدود نمی‌شود و محور اصلی بحث‌ها عمدتاً سیاسی است. زیرا این کشورها که نبض اقتصاد جهان را در دست داشته و صنعت، دلیل اصلی جمع شدن آنها در این مجموعه است، سعی دارند در دو زمینه صنعت و اقتصاد و سیاست تأثیرگذار باشند.

البته از ابتدا سعی بر این بود که محور عمده و اصلی فعالیت‌های گروه هفت اقتصاد باشد به همین دلیل معمولاً در جلسات سالانه سران گروه هفت در کنار رؤسای کشورها، وزرای اقتصادی همراه با وزرای خارجه حضور دارند و رئیس اتحادیه اروپا، رئیس بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و حتی رئیس W.T.O نیز از جمله میهمانانی هستند که حق اظهارنظر و حضور در جلسات را دارند.

چنین حضور گسترده‌ای از چهره‌های اقتصادی و سیاسی جهان، نشان از اهمیت نشست‌های سران گروه ۷ دارد.

اولین اجلاس سران گروه ۷ که منجر به شکل‌گیری این گروه شد از ۱۵ تا ۱۷ نوامبر ۱۹۷۵ در رامبوئیه فرانسه تشکیل شد. البته دلایل بسیاری برای شکل‌گیری این گروه عنوان می‌شود که از جمله آنها جنگ سال ۱۹۷۳ **اعراب** و **اسرائیل** و تحریم نفتی غرب توسط اعراب را می‌توان نام برد که به اولین شوک نفتی معروف شد.

در بیانیه‌ای که در ۲۸ ژوئن ۱۹۷۶ در **پورتوریکو** انتشار یافت، هدف از شکل‌گیری گروه ۷ مشخص شده است. در این بیانیه چنین آمده است: «احیا و بازسازی اقتصادی، هدف اصلی این کنفرانس است و سران هفت کشور صنعتی معتقدند که ثبات مطلوب بر شرایط مالی و اقتصادی در هریک از این ۷ کشور استوار است.»

در زمینه اقتصادی، آنچه همواره مورد توجه گروه ۷ قرار داشته، مسأله نفت و انرژی بوده است، ولی این روزها محور اصلی فعالیت‌های گروه ۷ که به گروه ۸ تبدیل شده، سیاست و امور سیاسی است. اجلاسهای اولیه نیز از مسائل سیاسی تهی نبوده و همواره به این مقوله توجه شده است.

یکی از محورهای اساسی در مذاکرات گروه ۸ استقرار مردم‌سالاری در خاورمیانه بود

در اجلاس «**رامبوئیه**» بیانیه‌ای ۱۵ ماده‌ای به تصویب رسید که در ماده دوم آن چنین آمده بود: «هدف از گردهمایی ما این است که ما اعتقاد مشترک و مسوولیت‌های مشترکی داریم. ما هریک مسوول یک دولت در یک جامعه دموکراتیک و آزاد هستیم و خود را مقید به آزادی فردی و پیشرفت اجتماعی می‌دانیم. موفقیت ما در این کنفرانس برای همه جوامع دموکراتیک لازم است. ما هریک مسوول نخستین شکوفایی یک اقتصاد مهم و صنعتی هستیم. رشد و ثبات اقتصادی ما هم برای همه جهان صنعتی و هم کشورهای درحال توسعه مفید است.»

در کنفرانس رامبوئیه مبادلات اقتصادی بین کشورهای صنعتی غرب و کشورهای سوسیالیستی به عنوان عامل مهمی در افزایش تفاهم بین‌المللی و تشنج‌زدایی به نفع رشد اقتصاد جهانی مورد تأکید قرار گرفت.

در آن دوران که جنگ سرد میان دو ابرقدرت در جریان بود، هریک از طرفین سعی داشت به‌گونه‌ای منطقه تحت نفوذ خود را هماهنگ کرده و مانع فعالیت و نفوذ رقیب در آن مناطق شود. در همین راستا اتحادیه‌ها و سازمانهایی در زمینه‌های سیاسی، نظامی و اطلاعاتی شکل گرفتند.

مسأله گروه ۷ درحقیقت بر محور سه‌جانبه‌گرایی شکل گرفته و پا به عرصه حیات گذارد. در سال ۱۹۷۵ که اولین نشست در رامبوئیه فرانسه شکل گرفت، فقط شش کشور عضویت داشتند که شامل کشورهای **آمریکا**، **فرانسه**، **ژاپن**، **ایتالیا**، **آلمان** و **انگلیس** می‌شدند. در اجلاس رامبوئیه جرالدفورد

رئیس جمهور آمریکا به همراه **والری ژیسکاردستن** رئیس جمهور فرانسه، **میکی** نخست‌وزیر ژاپن، آلدومورو نخست‌وزیر ایتالیا، **هلموت اشمیت** صدراعظم آلمان و **هارولد ویلسون** نخست‌وزیر انگلیس حضور داشتند، اما اگرچه در رامبوئیه این گروه پایه‌گذاری شده، ولی از اجلاس لندن که از هفتم تا هشتم ماه مه سال ۱۹۷۷ در انگلیس تشکیل شد، عملاً گروه ۷ به‌وجود آمد. در این اجلاس در کنار مقامات شش کشور باید به «**الیوت ترودو**» نخست‌وزیر کانادا اشاره کرد.

مبارزه با تروریسم از خواسته‌های تمامی سران گروه ۸ بود

روسیه از سال ۱۹۹۸به گروه ۷پیوست و از آن پس نام آن به گروه ۸ تغییر یافت

در اجلاس لندن که در مقر نخست‌وزیر این کشور تشکیل شد، صراحتاً تصریح شد که از نظر کشورهای صنعتی، اقتصاد جهان دارای بافت یکپارچه و به‌هم پیوسته است که کار در حیطه آن به همکاری بین دولتها و تحکیم سازمانهای بین‌المللی مربوطه نیاز دارد. این اجلاس همواره در سطح هفت کشور تشکیل می‌شد و بخشی از فعالیت‌ها سه‌جانبه‌گرایی بود تا اینکه با فروپاشی **شوروی** و از بین رفتن رژیمهای کمونیستی جهان، روسیه هم به جمع این کشورها پیوسته و به یکی از جوامع غربی تبدیل شد.

فروپاشی شوروی به پایان جنگ سرد دو ابرقدرت انجامید و روسیه وارث اصلی این امپراتوری را به متحد آمریکا و غرب تبدیل کرد. در همین راستا در سال ۱۹۹۸ نیز روسیه به گروه ۷ پیوسته و این گروه تبدیل به گروه ۸ شد.

از آنجا که اجلاس سران سالانه به صورت چرخشی در یکی از کشورها برگزار می‌شود، قرار است در سال آینده انگلیس میزبان بوده و سال ۲۰۰۶ نیز برای نخستین بار روسیه محل گردهمایی گروه ۸ شود.

سه‌جانبه‌گرایی که در رأس آن **راکفلر** و **برژینسکی** قرار داشتند، با هدف تحقق بخشیدن به بازار آزاد جهانی شکل گرفت. در این رابطه کمیسیون سه‌جانبه در ژوئیه ۱۹۷۳ با شرکت ۱۶ نفر از مهمترین سیاستمداران، اقتصاددانان، تئوریسین‌ها و سرمایه‌داران جهانی متولد شد که از جمله آنها می‌توان به **راکفلر، برژینسکی، سایروس ونس، پالیانو، ژان لودن، شوجیرو فوچینو و سابورو اوکیتا** اشاره کرد. در این زمان اولین مدیر تمام وقت کمیسیون برژینسکی بود.

این کمیسیون با ۲۴۰ عضو اصلی دائمی آغاز به‌کار کرد که جملگی از میان بازرگانان، مدیران کمپانیهای چندملیتی، بانکداران، رهبران اتحادیه‌های کارگری و رهبران اتحادیه‌های کارفرمایان، سیاستمداران، استادان دانشگاه و روزنامه‌نگاران انتخاب شده بودند.

به این ترتیب کمیسیون یک سپاه کامل از اندیشمندان و دست‌اندرکاران اقتصاد سرمایه‌داری را برای مقاصد خود بسیج کرده بود و مهمترین سازمانهای پژوهشی و جهانی را به کار گرفته بود که از جمله آنها دانشگاههای **هاروارد، کلمبیا، پاریس، دوبلین، توکیو**، کمیسیون بازار مشترک اروپا، ناتو، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آلمان را می‌توان نام برد.

اعضای کمیسیون در شرکتها و بانکهای زیر سمت‌های کلیدی داشتند. از این کمپانیها و بانکها می‌توان به **کوکاکولا، کاترپیلار، فیات، موبیل، کوماتسو، هیتاچی، میتسوبیشی، آی.بی.ام، تویوتا موتور و بانکهای چیس مانهاتان بانک، بانک ملی بلژیک، لویدز بانک لندن، بانک فدرال آلمان و بانک بروکسل** اشاره کرد. درمیان مطبوعاتیها نیز می‌توان به سردبیران و مدیران نشریات تایمز، اکونومیست، لااستامپا، بنگاه سخن‌پراکنی ژاپن و نشریه سیاست خارجی اشاره کرد.

کمیسیون سه‌جانبه سه دبیرخانه در نیویورک، پاریس و توکیو داشت.

برژینسکی رئیس کمیسیون در گزارشی در سال ۱۹۷۴ در مجله سیاست خارجی نوشت: نظام بین‌المللی حاضر که بین سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹ شکل گرفته در بحران است. وی برای غلبه بر بحران اعمال سیاستهای زیر را پیشنهاد می‌کند:

۱- همبستگی اقتصادی و سیاسی کشورهای پیشرفته، صنعتی در چارچوب نظام سرمایه‌داری

۲- وابستگی اقتصادی و سیاسی کشورهای درحال توسعه و فقیر به کشورهای بزرگ صنعتی

۳- جنگ سرد و دور نگه داشتن کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره از نفوذ کشورهای سوسیالیستی (کمونیستی).

در همین راستا اجلاس سران هفت کشور صنعتی که عالی‌ترین سطح از کمیسیون سه جانبه بود به‌وجود آمد که از سال ۱۹۷۵ مرتب و به صورت سالانه تشکیل شده است.

فروپاشی شوروی تا حدودی سیاستهای این کمیسیون را تغییر داده و با افزوده شدن روسیه در سال ۱۹۹۸ به این جمع و تبدیل آن به گروه ۸ فصل جدیدی در روابط جهانی آغاز شد.

اجلاس اخیر

اجلاس جورجیا که پس از حمله به عراق تشکیل شد، توانسته دیدگاههای فرانسه و آلمان را که مخالف این حمله بودند به آمریکا نزدیک کند، ولی هنوز هم اختلافات ادامه دارد که در این رابطه می‌توان به اختلاف آمریکا و روسیه بر سر فعالیت‌های هسته‌ای ایران و طرح خاورمیانه بزرگ اشاره کرد.

در این اجلاس مسائلی از جمله تجارت، مبارزه با فقر، گرم شدن آب و هوای کره زمین، کاهش بدهی کشورهای فقیر خصوصاً در آفریقا و مهار ایدز مورد بحث و بررسی قرار گرفت. همچنین در حضور چند کشور خاورمیانه اشاعه و ترویج مردم‌سالاری در خاورمیانه به تأیید رسید. این طرح تشکیل یک گروه مساعدت مردم‌سالاری را برای هماهنگ کردن تلاشهای کشورهای خارج از منطقه، آغاز ابتکاری برای وام دادن به کسب و کارهای کوچک و ایجاد یک نیروی ضربت برای تغییر شرایط سرمایه‌گذاری را شامل می‌شود.

«رایس» مشاور امنیت ملی بوش معتقد بود، این طرح که نامش به ابتکار عمل خاورمیانه گسترده و آفریقای شمالی تغییر یافته به مهار بنیادگرایی در منطقه کمک خواهد کرد.

در این مجموعه علاوه بر کشورهای **عربی، ایران، اسرائیل و ترکیه** نیز گنجانیده شده‌اند.

از دیگر مسائلی که در اجلاس سی‌آیلند (جورجیا) مورد بحث قرار گرفت، بهای نفت و وضعیت انرژی بود. این اجلاس پنج ماه قبل از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و چهار هفته پیش از انتقال قدرت به مردم عراق برگزار شد، درحالی که همزمان با آن شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه واگذاری قدرت به مردم عراق را تصویب کرد که با استقبال **آیت‌الله سیستانی** و مردم این کشور مواجه شد.

رأی مثبت فرانسه و دیگر اعضای شورای امنیت به قطعنامه واگذاری قدرت به مردم عراق نشان از نزدیکی مواضع فرانسه با آمریکا و انگلیس دارد.

ولی در کنار تمام توافقها و مسائلی که از اهمیت برخوردار بود، باید به تروریسم اشاره کرد که بارها مورد تأکید سران قرار گرفت، زیرا تروریسم می‌تواند برنامه‌ها را متوقف کرده و یا به آنها ضربه بزنند. درحالی که اگر فضای آرام و مطمئن ایجاد شود، زمینه برای همکاری گسترده‌تر هموار خواهد شد.

جالب توجه است که تمامی هشت کشور عضو گروه، خواستار مبارزه قاطع و اصولی با تروریسم بوده و تمایلی به کوتاه آمدن در مقابل تروریست‌ها ندارند. این کشورها هریک به نوعی با تروریسم دست به گریبان هستند و در تلاش‌اند به هر طریق ممکن آن را ریشه‌کن سازند.

اجلاس گروه ۸ را می‌توان موفقیتی برای **بوش** در آستانه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به حساب آورد و او از این موفقیت به نفع خود و حزب جمهوریخواه بهره‌برداری خواهد کرد. ■

همیشه نادان یا تندروی دارد یا کندروی

•حضرت علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

به طور همزمان، دو پیشنهاد در هیأت دولت درحال بررسی که یکی می‌خواهد حریم خصوصی افراد را بیش از پیش حفظ کند و دیگری می‌خواهد خصوصی‌ترین مسایل افراد را کنترل کند

لایحه‌ای برای گشتن جیب‌های مردم

یکی از همکاران و دوستان نزدیک رئیس جمهور، یک سید روحانی جوان است به نام **آقای ابطحی**. کسی که بلافاصله پس از دوم خرداد ۷۶، به ریاست دفتر رئیس جمهور منصوب شد و در ۴ سالی که عهده‌دار این پست بود، چنان رضایت رئیسش را جلب کرد که هنگامی که **آقای خاتمی** برای بار دوم به ریاست جمهوری برگزیده شد، با یک ارتقاء مقام دیدنی به معاونت حقوقی و امور مجلس ریاست جمهوری انتخاب شد. معاونی که کمی با دیگر معاونان رئیس جمهور فرق دارد، چرا که نه‌تنها از دیگران بسیار جوانتر است، بلکه شاید به اقتضای همین جوانی، گاهی وقتها به‌جای اتومبیل‌های «**پژوی پرشیا**» یا **زانتیایی** که میان اعضای هیأت دولت معمول است، «گلف» سوار می‌شود، با تلفن همراه دوربین‌دار خود، از وزرا و نمایندگان مجلس عکسهای سوژه‌دار می‌گیرد و آنها را در صفحات اینترنتی که دراختیار دارد به مردم نمایش می‌دهد و هنگامی که در جلسه‌ای با حضور دانشجویان، عکسی از وی را به او نشان می‌دهند که در یک کشور خارجی و با یک «**تی‌شرت**» آستین کوتاه درحال پیاده‌روی است، در جواب می‌گوید:

«شرایط آنگونه ایجاب می‌کرد.»

این معاون حقوقی رئیس جمهور وظایف بسیاری برعهده دارد و از این میان یکی آن‌است که پیشنهادات حقوقی که به ذهن او و همکارانش و یا شخص رئیس جمهور می‌رسد را، در جمع کارشناسان مطرح کند و آنها را به شکل لایحه‌ای تنظیم کرده و در کمیسیونهای تخصصی کابینه مطرح کند و سپس به هیأت وزیران تقدیم نماید که در صورت تصویب آنها راهی مجلس شده و به شکل قانون، در جامعه اجرا شود. برهمین اساس، چند روز پیش، لایحه‌ای به پیشنهاد معاونت حقوقی و مجلس رئیس جمهور، در یکی از کمیسیونهای هیأت دولت به تصویب رسید که عنوانش لایحه «**حفظ حریم خصوصی اشخاص در جامعه**» است و تدوین‌کنندگان آن قصد دارند تا با تصویب این پیشنهاد که با توجه به تصویب آن در کمیسیون تخصصی کابینه، به احتمال فراوان به تصویب هیأت دولت هم خواهد رسید، حرمت و احترامی بیش از پیش برای افراد و مسائل و امور شخصی آنها در جامعه قائل شوند و تمام ارکان نظام را توسط این قانون، موظف به رعایت این حریمها و عدم ورود به آنها نمایند. پیشنهادی که با توجه به شرایط جامعه ما می‌تواند به افراد اطمینان خاطر و امنیت بیشتری در زندگی اجتماعی اهدا کند و هم ازسویی به ایرانیان و هم از سوی دیگر به خارجیان و کسانی که قصد سفر یا سرمایه‌گذاری یا ایجاد رابطه با این کشور را دارند اطمینان دهد که به کشوری خواهند آمد که امنیت و آرامش آن از سوی حکومت و قانون تضمین شده و هیچ خطری آنها و سرمایه‌هایشان را تهدید نمی‌کند. اما هیأت وزیران به غیر از این کمیسیون، کمیسیونهای دیگری نیز دارد و دیگر اعضای دولت نیز می‌توانند، پیشنهادات و طرحهایی که درنظر دارند را به آنها ارجاع دهند و با تصویب آنها، از هیأت دولت بخواهند که این پیشنهادات را نیز به عنوان لایحه بپذیرد تا راهی مجلس شورای اسلامی شود.

در هفته‌ای که گذشت و تقریباً همزمان با تصویب پیشنهاد «**حفظ حریم خصوصی افراد**»، پیشنهاد دیگری نیز به یکی از کمیسیونهای تخصصی کابینه ارائه شده است که براساس آن حسابهای بانکی افراد در سال گردش مالی آنها بیش از «**یک میلیارد تومان**» باشد، مورد کنترل قرار گرفته و اطلاعات مربوط به آنها از بانک اخذ شده و توسط برخی مراجع صلاحیت‌دار مورد رسیدگی قرار گیرد تا به این طریق، از بروز برخی تخلفات مالی و اقتصادی جلوگیری شود.

همانطور که ملاحظه می‌فرمایید به‌طور همزمان دو پیشنهاد در هیأت دولت درحال بررسی است که با یکدیگر تعارض دارد، چرا که یکی از مهمترین نمونه‌های حریم خصوصی افراد، مسائل مالی آنها است که اتفاقاً براساس یک سنت نانوشته، در جامعه ما هرچه اموال و دارایی‌های افراد بیشتر می‌شود، تمایل آنها به حفظ اسرار و اطلاعات مالی خود افزایش می‌یابد، به‌طوری که برخلاف بسیاری کشورهای جهان که هر ساله ثروتمندترین فرد کشور توسط رسانه‌ها یا مؤسسات اقتصادی، شناسایی و به جامعه معرفی می‌شود، در ایران نه‌تنها هیچ‌گاه این اتفاق در مورد افراد حقیقی نمی‌افتد، بلکه اشخاص حقوقی و شرکتها و مؤسسات نیز از اینکه اطلاعات مالی آنها افشا شود، به شدت ابا دارند.

گذشته از این تعارض نکته مهمتر آنست که درحالی که انرژی بسیاری در کشور صرف جلب سرمایه‌های خارجی به داخل کشور و جلوگیری از فرار سرمایه‌های داخلی به خارج از کشور می‌شود، و بسیاری از مدیران اقتصادی کشور به این نکته پی برده‌اند که اگر ایران، قصد دارد تا **بیست سال دیگر** به یکی از کشورهای رده اول آسیا تبدیل شود، راهی به جز کشاندن سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی به درون کشور و استفاده از توان و تکنولوژی آنها وجود ندارد، تصویب قانون و مقرراتی از این دست که رسماً و مستقیماً به دولت یا دیگر مراجع اجازه بررسی و کنترل حسابهای سنگین مالی را بدهد، تنها باعث خواهد شد همچنان که تا امروز بسیاری از سرمایه‌گذاران خارجی، نام ایران را از فهرست خود خط بزنند و بسیاری سرمایه‌داران ایرانی هم، شنهای داغ **امارات متحده عربی** را به سرزمین سبز خود ترجیح بدهند، در آینده نیز این شرایط ناخوشایند تکرار شود و فرار سرمایه‌ها و سرمایه‌دارها از ایران ادامه یابد. تأسف‌بارتر آنکه در برابر از دست دادن این سرمایه‌ها و سرمایه‌داران، متخلفین و باندهای خلافکار که هدف اصلی این طرح هستند نیز به چنگال قانون نخواهند افتاد، چرا که با اطلاع از این قانون، هزاران راه غیرقانونی دیگر را برای جابجایی دارایی خود انتخاب خواهند کرد و این تنها سرمایه‌داران حقیقی هستند که به دلیل تن ندادن به این راههای غیرقانونی، گرفتار تبعات منفی این لایحه پیشنهادی خواهند شد.

باختن از «اردن»، سکوت در برابر «امارات»

ایران و امارات متحده عربی، هرچند در ظاهر روابط دلپذیری با یکدیگر دارند و هر روز هزاران ایرانی به قصد امارات سوار هواپیما می‌شوند و هزاران لنج و کشتی و هواپیما، اجناس و کالاهای موردنیاز را از امارات به ایران منتقل می‌کنند، اما دهها سال است که بر سر مالکیت چند جزیره کوچک، با هم اختلاف دارند و درحالی که **ابوموسی و تنب بزرگ و تنب کوچک** در تصاحب و تملک ایران قرار دارد، امارات از هر فرصتی استفاده می‌کند تا ادعا کند مالک این جزایر ایرانی است.

ایران البته در برابر این ادعا سالهاست که سیاست سکوت را دنبال می‌کند و نام این جزایر تنها شب هنگام و آنهم از زبان گوینده اخبار آب و هوا شنیده می‌شود، که هوای این جزایر ایرانی را آفتابی و گرم پیش‌بینی می‌کند، اما برخلاف ایران، امارات

هر روز که می‌گذرد صدای امارات بیشتر و بلندتر می‌شود و سکوت ایران عمیق‌تر و سنگین‌تر

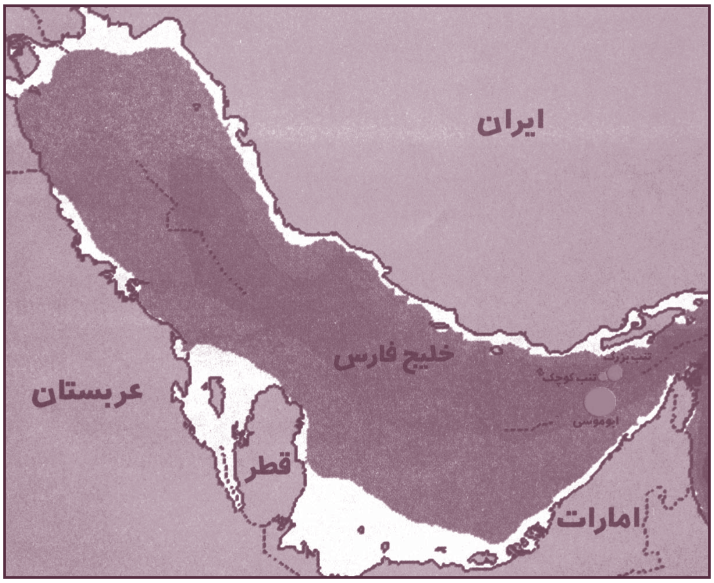

به‌طور مرتب نام این جزایر را تکرار می‌کند و در هر جلسه‌ای که سازمان کشورهای عرب خلیج فارس گردهم می‌آیند، آنها را وادار می‌کند تا در بیانیه پایانی جلسه خود، با این کشور هم‌نوا شوند و ادعا کنند که بله، این جزایر متعلق به امارات است و ایران باید آنها را به عربها بازپس دهد!

تا هفته گذشته ادعاهای امارات به همین‌جا ختم می‌شد، اما در روزهای گذشته ۲ اتفاق جدید دیگر در این عرصه افتاد؛

نخست اینکه یک لنج ایرانی با ۱۱ مسافر توسط گشتی‌های امارات که در نزدیکی **جزیره ابوموسی** درحال گشت‌زنی بودند، توقیف شد و این ۱۱ ایرانی، همچنان در زندانهای امارات هستند و ثانیاً امارات در یکی از همین بیانیه‌ها که امضای چند کشور عربی دیگر را هم در پای آن جمع کرده است، ادعاهای بیشتری را نسبت به آبهای اطراف این جزیره و محدوده‌های مرزی اطراف آن مطرح کرده است!

دولت ایران البته همیشه این ادعاها و بیانیه‌ها را بی‌اعتبار خوانده و بی‌اهمیت دانسته است، اما به هرحال در روزهای گذشته دیدیم که این پاسخها و آن سکوتها، باعث شده که امارات نه‌تنها از ادعای خود عقب‌نشینی نکند، بلکه به طول و عرض آن نیز بیفزاید و حتی به ایرانیانی که به اشتباه از آبهای مرزی ایران خارج شده‌اند نیز تعرض کند.

کسی به درستی نمی‌داند که گام بعدی امارات چه خواهد بود و در آینده از چه ادعای دیگری سخن خواهند گفت، اما آنچه که پیداست اینکه عرق ملی ایرانیان آنچنان پررنگ است که حتی تاب تحمل باخت تیم ملی فوتبال ایران را در برابر کشوری مثل اردن ندارند، و صدای اعتراضشان گوش مسوولان ورزشی کشور را آزار می‌دهد، حال اگر این مردم از آنچه در مورد جزایر ایرانی و ادعاهای امارات در جریان است اطلاع کاملی داشتند، بی‌تردید اجازه سکوتی بیش از این را به مسوولینی که به نمایندگی از ایشان، به اداره امور مشغولند، نمی‌دادند.

پایان رانندگی با خیال آسوده!

برای سال ۸۲ و به صلاحدید هیأت وزیران نرخهای جدیدی برای جریمه‌های رانندگی، تعیین شده که پیش از این نیز به اطلاع مردم رسیده بود، اما چند روز قبل و درپی اعلام راهنمایی و رانندگی در مورد اجرایی شدن این دستورالعمل جدید از ابتدای تابستان جاری، این فهرست به طور کامل منتشر و معلوم شد که نه‌تنها نرخ جریمه‌ها تا حد قابل ملاحظه‌ای ارتقا یافته، بلکه عناوین تازه‌ای هم به فهرست جرایم افزوده شده که برای رانندگانی که تا دیروز با خیال راحت رانندگی می‌کردند، تازگی خواهد داشت. به‌طوری که در این فهرست کارهایی جزو جرایم رانندگی قرار گرفته که این روزها جزو عادی‌ترین و ساده‌ترین روشهای استفاده از خودرو و رانندگی در خیابانها و جاده‌های ایران است. با نگاهی به این فهرست باید چنین گفت که تابستان امسال رانندگان ایرانی فصل جالبی را پشت سر خواهند گذاشت، فصلی که علاوه بر تحمل گرما، باید بارها رعایت قوانین تازه‌ای را که هیچ‌گاه به آن پایبند نبوده‌اند را نیز بر دوش بکشند. و در این بین مأموران انتظامی هم وظیفه بسیار دشوارتری در جلوگیری، اعمال قانون و راهنمایی رانندگان برعهده خواهند داشت، بیهوده نیست این روزها، وقتی از خیابانهای پایتخت عبور می‌کنید، احساس می‌کنید هر چند قدم یک مأمور انتظامی با لباسها و نامهای مختلف ایستاده است و به دقت رانندگان را تماشا می‌کند!

با دیدن این فهرست، می‌توان حدس زد این تعداد مأمور انتظامی در سطح خیابانهای پایتخت برای چه کاری جمع شده‌اند

چرا که شاید بدون این همه مأمور انتظامی نتوان جلوی ارتکاب اعمالی را گرفت که از ابتدای تابستان، جرم محسوب می‌شوند ولی امروز جزو عادات رانندگی رانندگان ایرانی است.

به چند نمونه از این مقررات نگاه کنید:

شرح تخلفات	میزان جریمه (تومان) برای تهران
۱ـ سوار کردن سرنشین اضافه در وسیله نقلیه شخصی	یک هزار
۲ـ نصب پرده یا هر چیزی که مانع دید از شیشه عقب خودرو شود	یک هزار
۳ـ تعمیر وسایل نقلیه در معابر عمومی	چهار هزار
۴ـ ریزش روغن از موتور وسیله نقلیه	چهار هزار
۵ـ استفاده از لاستیک‌های فرسوده برای خودرو	هفت هزار
۶ـ سبقت اتوبوس در شهر	هفت هزار
۷ـ پرتاب و ریختن ضایعات از داخل خودرو به خارج درحین رانندگی	هفت هزار
۸ـ استعمال دخانیات حین رانندگی	هفت هزار
۹ـ صدای ناهنجار لوله اگزوز	سیزده هزار
۱۰ـ حمل مسافر با وسیله نقلیه شخصی	سیزده هزار
۱۱ـ توقف خودرو در حاشیه راهها که اقدام به فروش کالا می‌نمایند	پانزده هزار
۱۲ـ استفاده از بوقهای شیپوری	پانزده هزار
۱۳ـ جابجایی مسافر با وسیله نقلیه پلاک شخصی، در جاده‌ها	بیست و پنج هزار

همراه با دخترهای تنگ و کوتاه پوش در
شهر مانتوه

اشاره:

جوانان، این نیروهای سرشار از انرژی و تحرک، هر روز خواهان تجربه، دیدن، جستجو کردن و کاوش‌اند و اگر به همه اینها تنوع طلبی، را هم اضافه کنید، آن وقت به ما حق می‌دهید، که با نزدیک شدن به فصل تابستان و گرما، از پوشش‌های رنگارنگ صحبت کنیم.

درحالی که اگر منصفانه قضاوت کنید، می‌بینید، جوانان هم حق دارند ولی ممکن است کسی زبان آنها را متوجه نشود یا اینکه نخواهند به حرف آنها گوش دهند!و این خود عاملی می‌شود تا آنان سر به اعتراض بردارند، و از خط اصلی خود خارج شوند. در صورتی که فقط با کمی توجه می‌توان این انرژی نهفته را کنترل کرد، چرا که بالاخره جوان باید بداند در چه جامعه‌ای و با چه شرایطی زندگی می‌کند.

پس با این سؤال که دوست دارید در فصل تابستان با چه نوع پوششی به خیابان بیایید؟ گزارش این هفته را آغاز می‌کنیم.

تابستان و نوع پوشش

اولین چیزی که روی کاغذ می‌آورم این است: ...

من برای یک گزارش میدانی میان مردم رفتم و بازارچه‌های منطقه تجریش را زیرورو کرده و کلی با جوانهای امروزی صحبت کردم و نظر آنان را راجع به نوع پوشش‌شان جویا شدم.

نخستین فردی که برای گفت‌وگو انتخاب کردم یکی از مغازه‌دارهای آنجاست که گفت: اینجا از لحاظ داشتن انواع پوشش بخصوص برای خانمها، توپ توپ است! و هر مدل لباس جدید را می‌شود پیدا کرد. او از مانتوهایی به نام «شیشه‌ای» هم صحبت می‌کرد که برام جالب بود اما فعلاً با من همراه شوید تا بعد راجع این نوع مانتو هم حرف بزنیم «خدا به خیر کند!»

> «نگار»: دوست دارم یه چیزی که فیت تنم باشه، بپوشم. اصلاً جنس تنگ شیک‌تر است

در یکی از طبقات بازارچه انواع و اقسام مانتو با رنگهایی روشن (آبی رنگاری، نارنجی، سبز پررنگ، یشمی و...) خیلی فراوان است. و قیمت‌های مختلف آن، جوانهای مد روز را مشتاق می‌کند، که داخل مغازه شوند و حداقل برای یک بار آن مانتو را بپوشند یا جنسش را لمس کنند.

خانم: آقا این مانتو نارنجیه چنده؟

فروشنده: ۲۷ تومن.

◇**چقدر گرونه؟**

◇◇گرونه، خانم هـ...

اینها را خانمی که باَ دخترش برای خرید آمده بود، از فروشنده می‌پرسد و زود رد می‌شود. اما من با کنجکاوی می‌پرسم.

◇**مثل اینکه این مانتو نارنجی‌ها را خوب می‌خرند؟**

◇◇بله، خوب!

◇**چرا؟**

◇◇خب هم مد است و هم رنگ آن روشن و برای این فصل عالی!

◇**پس چرا این‌قدر گرونه؟**

◇◇نه خانم، شما فکر می‌کنید گرونه!

خواستم سؤال دیگری بپرسم که پشیمان شدم و به خودم فرصت دادم تا جواب این سؤالها را از کسانی بپرسم که مصرف‌کننده این اجناس هستند.

همانطور که انواع و اقسام ویترینها و بوتیک‌ها را جستجو می‌کردم، مانتوهای سفید، دیپلمات، چروک، کشی، راسته، تنگ، کوتاه و هزارجور دیگر جلو چشمانم درحال رژه بودند.

چند فروشنده روی یک صندوق چوبی (تخته نرد) بازی می‌کردند و تعدادی دیگر بیرون مغازه‌ها ایستاده و صحبت می‌کردند. (انگار آنقدر اندوخته مالی‌شان زیاد است که دیگر مهم نیست چند مشتری را از دست بدهند!) اما در این میان **نگار** دختری ۲۰ ساله با تیپی امروزی (شلواری کش‌دار و مانتویی تنگ) فروشنده حاضر در مغازه‌ای کوچک است، که پاتوق رفت و آمد خیلی از جوانهاست. با او گپی می‌زنم، تا شاید بتوانم از مغازه او به عنوان پاتوق سوژه‌های خودم استفاده کنم.

اول از خودش شروع می‌کنم.

◇**نگار، تو این مانتو جدیدها (تنگ و کوتاه) را پسندیدی؟**

◇◇بله، چون سلیقه‌ام این‌جوریه. دوست دارم یه چیزی که فیت! تنم باشه، بپوشم. اصلاً اینطور به من می‌آد!

◇**نظرت راجع به مد چیه؟**

◇◇زیاد با مد موافق نیستم.

◇**یعنی رو مد نمی‌گردی؟**

◇◇نه!!!

◇**ولی این مانتو که الان پوشیدی، چیز دیگه‌ای می‌گه؟**

◇◇خوب پس از خودش سؤال کن!!

◇**اما تو چی؟ مد نمی‌پوشی؟**

◇◇چرا بعضی وقتها.

◇**فکر می‌کنی این مدلها از کجا می‌یاد، از ماهواره یا...؟**

◇◇نه تو ماهواره من ندیدم راجع به مانتو حرف بزنن.

◇**پس...**

◇◇از خود ایرون، اگر مخالفن نباید وارد کنن، حالا که وارد کردن باید ایراد نگیرن!!

◇**یعنی این دلیل قانع‌کننده‌ایه؟**

◇◇منو که قانع می‌کنه کافیه.

◇**دوست داری تابستون چه پوششی داشته باشی؟**

◇◇دوست دارم مانتو سفید، نه زیاد تنگ و معمولی بپوشم، یه چیزی که نه زیاد بچسبه، نه زیاد تنگ باشه. و رنگش هم جلف نباشه.

و من تا داشتم سؤال بعدی‌رو می‌پرسیدم که دست و رو نشسته پرید وسط حرفم و گفت:

آره اومد. سوژه مناسبت پیدا شده و با انگشت دختری قدبلند، با مانتویی تنگ و شلواری کشدار و هدزده را نشانم داد و گفت: مهتاب خواهر منه! دوست داره پسر باشه، از اون سؤال کن.

مهتاب حدود ۱۸ ساله به نظر می‌آید. او برخلاف خواهرش دوست دارد پوششی گشاد و آزاد داشته باشد. پس بلافاصله از او سؤال می‌کنم:

◇**خواهرت می‌گه دوست داری پسر باشی، چرا؟**

◇◇(با شادمانی جواب می‌ده:) چون با تریپ دخترها حال نمی‌کنم!

◇**به خاطر این دوست داری تیپ گشاد داشته باشی؟**

◇◇آره.

◇**حتی اگر تنگ، مد شده باشه؟**

◇◇آره، حتی اگر تنگ مد باشه...

نگار ادامه می‌ده: خیلی‌ها هم اینطور می‌پسندن.

◇حتی اگر مخالفت کنن و نگذارن چنین مانتوهایی در بازار بیاد، مثل کاری که سالها پیش انجام شد؟! بازم می‌پوشن، به نظر من اینها ترسوندن بی‌خودیه، همه‌رو که نمی‌تونن بگیرن.

و درست وقتی سؤالهای من به اینجا می‌رسد، **معصومه** (فروشنده مغازه بغلی) که او را «مصی» صدا می‌زدند هم باخبر می‌شود و می‌دود داخل مغازه تا با قیافه خبرنگار جماعت آشنایی پیدا کند اما من بی‌توجه به او روی کاغذ تند تند می‌نویسم، او هم حدود ۲۵ ساله به نظر می‌رسد و مانتوهای گشاد را دوست ندارد و بی‌درنگ ادامه می‌دهم:...

◇**لابد شما هم مد نمی‌پوشی؟!**

◇◇نه اصلاً. من معمولی می‌پوشم و نگاهی به خودش می‌اندازد و می‌گوید: همین‌طوری...

◇**و اگر بگویند همین‌طوری هم نمی‌توانی بیرون بیایی چی؟**

◇◇(باخنده می‌گوید:) وای خودم‌رو می‌کشم!! اون موقع آدم بهتره بیرون نیاد و تو خونه بشینه.

◇**دوست داری رنگهای نارنجی، آبی و سبزی که مد شده، بپوشی؟**

◇◇نه، دوست ندارم، زننده‌اس!!

◇**پس یعنی به خاطر مانتو تنگ، حاضری تو خونه زندانی بشی؟**

◇◇◇(دوستش با خنده) قاچاقچی‌های لباس، نباید اینهارو وارد کنن!

◇**(با تعجب می‌پرسم:) قاچاقچی‌ها دیگه کجان؟**

◇◇◇نمی‌دونم!

◇**شما فکر می‌کنی فصل تابستون چه نوع لباسی باید بپوشی؟**

◇◇◇اگه به منه که دوست دارم با یک شلوار و یک تی‌شرت باشم!!

و دوستش در تکمیل حرفهای او می‌گوید:

◇◇**شلوار بگی گشاد، با یک کلاه داش مشتی!!!**

اما مصی جهت حرف را عوض می‌کند و...

◇◇بنویسید اینقدر ما جوونهارو در محدودیت نگذارن و...

ـــای رنگارنگ

از: مریم دُرستانی

ولی اینجای کار تا من می‌بینم گفتگو با مصی و دوستانش طولانی شده و مغازه شلوغ، بدون خداحافظی بیرون می‌زنم تا سوژه جدیدتر را پیدا کنم.

و جدیدترین سوژه خانم جوانی است که با شوهرش آمده خرید و راجع به این مانتوها از او نظرخواهی می‌کند. شوهر او هم با خنده می‌گوید: این مانتوها که مثل لباسهای شهرداریه، اینهارو می‌خوای!!

◇◇(خانم جواب می‌دهد:) نه اون مشکیه و مشغول پرو مانتو می‌شود که نارنجیه!! اما من حرکت را ترجیح می‌دهم و چند قدم بیشتر برنداشته‌ام که می‌بینم نگار همان فروشنده، دوباره مرا صدا می‌کند! و وقتی به مغازه‌اش برمی‌گردم، دوتا از دوستانش را نشانم می‌دهد و می‌گوید: بیا از اینها هم بپرس، الان اومدن خرید!!

منا و پریسا (۲۱ ساله) با شلوارهای کوتاه و روسری‌های رنگارنگ به قول خودشان ۲۰ سانتی!! از اون جوانهایی هستند که اصلاً برایشان مهم نیست که دیگران چه قضاوتی راجع به پوشش آنها داشته باشند. طوری که به گفته خودشان، چندین بار به خاطر این پوشش توبیخ شدند.

◇**(می‌پرسم) چطور؟**

◇◇(او می‌گوید:) یک بار یک خانم چادری به ما گفت: از دست شما قحطی می‌یاد و دوستش ادامه می‌دهد: آره، خانمه می‌گفت: اگر بارون نمی‌یاد، از دست شماهاست.

◇**خوب شما چی گفتید؟**

◇◇هیچی، ما هم (خنده).

◇**اما فکر نمی‌کنی پوشیدن شلوار کوتاه...**

هنوز حرفم تمام نشده که با قلدری جواب می‌دهد:

◇◇حال می‌کنم، هرجور دوست دارم زندگی می‌کنم.

و تند تند ادامه می‌دهد: من متهم شدم به این نوع پوشش، به اینجا بودن و...

◇**پس چرا نمی‌ری؟**

◇◇اگر بتونم و شرایطی پیش بیاید حتماً!!

ولی من هیچ به حرف آنها نمی‌خندم(!) و دوباره مثل خودشان، حرفشان تمام نشده بیرون می‌زنم تا سوژه‌هایم متنوع‌تر باشند ولی گویا اینجا فقط سوژه‌هایی یک‌شکل حضور دارند مثل پریسا که مانتویی تنگ و کوتاه پوشیده و وقتی از او می‌پرسم که اگر این نوع پوشش ممنوع شود چه می‌کنی؟ می‌گوید: دوباره می‌پوشم و من ادامه می‌دهم...

◇**و اگر بگیرنت؟**

◇◇بگیرن، گناه که نکردم!

◇**و برات اصلاً مهم نیست که جامعه چنین پوششی‌رو می‌پسنده یا نه؟**

◇◇◇(دوست کناری‌اش که هنوز خودش را معرفی نکرده، بلافاصله می‌گوید:) چرا ما جامعه را بپسندیم، جامعه مارو نپسنده!!

و پریسا ادامه می‌دهد: می‌دونید، من آدمی هستم که دوست دارم دوستام(!) به من توجه کنی.

◇(کمی فکر می‌کنم و بعد می‌پرسم؛) فکر نمی‌کنن که بگن طرف عقده‌ایه و به خاطر ظاهرش می‌خواد مورد توجه قرار بگیره؟

◇◇(با کمال شجاعت!! می‌گوید:) نه اصلاً اونهایی که پوششهای (...) دارن افسردگی می‌گیرن.

◇◇◇(دوست ناشناس: اونهایی که پوشش مارو نمی‌پسندند و دوتایی با هم ادامه می‌دهند، بدسلیقه‌اند و (می‌خندند).

◇(به پریسا می‌گویم:) این مانتو رنگی هارو دیدی، می‌گن، شیشه‌اند، درسته؟

◇◇نه، کی گفته، فقط کمی نازکن!!

◇و تو از این مانتوها داری؟

◇◇(با انگشت دست راست می‌شمارد و ادامه می‌دهد:) هم قرمز. هم نارنجی، و هم سبز فسفری.

◇(به دوست ناشناسش می‌گویم:) تو چی؟

◇◇آره منم دارم، سبز و آبی دارم، با تنگ و کوتاه.

◇و براتون مهم نیس که تو خیابون چپ چپ نگاهتون کنن؟

◇◇نه اصلاً...

◇◇(پریسا می‌خندد و می‌گوید:) خدا بنده‌هارو آزاد آفریده!! آدمها حق دارن هرجور خواستند زندگی کنن!!

◇ولی این معنی آزادی نیست.

◇◇خوب شما بگو چیه؟!

اما من بدون اینکه حاضر به جواب دادن به آنها باشم...

◇(می‌پرسم:) می‌دونی، این مدلها از کجا می‌یاد؟

◇◇(با هم) نمی‌دونیم، فقط به نظر من آدمهایی شاد و خوش سلیقه این مدلهارو می‌زنن که به فکر جوونها هستند، و ادامه می‌دهند:

اونها شاید به فکر پول خودشان باشن، ولی ناز شصت هر کس که اینهارو مدل می‌ده...

در این وسط من که دیدم هرطور با اونها حرف می‌زنم طور دیگری جواب می‌شنوم، مانده بودم چه بگویم که مُنا (همان دوست ناشناس) از سکوت من استفاده می‌کند و...

◇◇راستی بنویسید قبل از اینکه به این مسائل پرداخته شود، به فقر جامعه رسیدگی کنن. این را می‌گوید و رو به دوستش ادامه می‌دهد: باور کن امروز به خاطر یک پیرزن فقیر نشستم یک دل سیر گریه کردم!!

نسل سربه هوا

اما در این لحظه بحث ما به جاهای دیگر کشیده شد، که ترجیح دادم از مغازه بیرون بیایم، ولی درست در مقابل در ورودی مغازه، پیرمردی که انگار متوجه حرفهای ما شده بود، بدون هیچ سؤالی می‌گوید: ما که قدیم این چیزهارو نداشتیم، زنها چادر سر می‌کردند و روبنده هم می‌زدند، اما الان هرکی، هرجور دلش خواست بیرون می‌یاد، دیگه کسی حریف آنها نمی‌شه!!!

او همانطور که راه می‌رود، زیرلب غرغرکنان ادامه می‌دهد: جوونهای این نسل، باورها و اعتقادت ما را قبول ندارن، هرچه جلوتر می‌ریم، نسل جدید سربه‌هواتر می‌شه. ماهواره‌ها هم که هر روز یه مدل آرایش، هر روز یک مدل مو و هر روز یه نوع پوشش و...

«مهتاب» دختری که دوست دارد پسر باشد: با تریپ دخترها حال نمی‌کنم!

و با شنیدن این حرفها درمی‌یابم که این پیرمرد هم روزی چند ساعت را پای ماهواره نشسته است! و نگاهم همچنان به قدمهای لنگان او خیره مانده بود که روی کاغذ نوشتم **راستی باید وضع ما آنقدر خراب شود که ماهواره‌ها تعیین‌کننده پوشش ما شوند و...** که یکی از دخترهای خریدار همین بازارچه نظرم را رد می‌کند و می‌گوید:

◇◇فکر نمی‌کنیم، البته ممکنه که تاءثیر داشته باشن اما کمی عقب هستن!

◇**یعنی چی؟**

◇◇یعنی مد روز خیابونهای ما از اونها چند روز جلوتره!

و چند قدم آنطرف‌تر دختری که خودش را منیره معرفی می‌کند، روی دیگر سوژه‌هایم را سفید می‌کند!

می‌پرسید چرا؟

◇(چون می‌گوید:) من دوست دارم مانتویی به رنگ سفید و نارنجی بپوشم که چاکش... [و دو دستش را بالای پاهایش نزدیک جیب می‌برد و می‌گوید:] تا اینجا باشه!!!

◇**(با تعجب می‌پرسم:) اگر قرار باشه همین‌طوری پیش بری که خوب بهتره اصلاً مانتو نپوشی؟!!**

◇◇(و در جوابم می‌گوید:(چه کار کنم من با مانتوی بلند قلبم می‌گیره! راستش خسته شدم از این که باید...

◇(دوستش بی‌تابی می‌کند و او را صدا می‌زند اما من باز هم می‌پرسم:) الان به خاطر اینکه تنگ و کوتاه مده و... ولی او هنوز سؤال را نشنیده در جواب می‌گوید:

◇◇نه اون موقع هم که گشاد مد بود، نمی‌پوشیدم. به نظر من هرچی شیک و قشنگ باشه، باید بپوشید.

به اینجا که می‌رسیم، دوستش دیگر عصبانی شده، دست او را می‌گیرد تا به سرعت دنبال مد روز باشند و عقب نمانند. پس منیره هم با عجله: خداحافظ، می‌گوید و دور می‌شود.

اما در اینجای کار من از اینکه دنبال چنین سوژه‌ای رفتم پشیمان می‌شوم و با یک دنیا سؤال بی‌پاسخ کاغذهای سیاه شده‌ام را توی کیفم می‌گذارم تا نتیجه‌گیری را به عهده خود شما بگذارم و فقط توی ذهنم تایپ می‌کنم: ... البته خود شما هم خوب می‌دانید که تعداد بسیار زیادی از هموطنان ما پوششی خوب و متناسب با یک دختر ایرانی دارند، اما همین عده کم با پوشش نامناسب هم برای خودشان حرفهایی دارند که باید بشنویم تا بعد از آن پاسخ درست را برایشان پیدا کنیم.

موفق باشید.

بزرگی را به کسی نمی‌بخشند خود باید آن را بدست آورید ●اووتا

یک هفته، چند نگاه

زلزله و لرزشهای آن در سیاست!

محمد سروش

زلزله سیاسی!!

درحالی که در هفته‌های اخیر یکی از مهمترین تحولات سیاسی در کشور اتفاق افتاده که مقدمات و پیامدهای آن به نوعی قادر به تأثیرگذاری جدی در فضای سیاسی جامعه است، اما وقوع زلزله‌ای نسبتاً شدید در تهران به‌جای آنکه منجر به وقوع زلزله‌ای در عرصه سیاست شود، نوعی آرامش و بی‌اعتنایی نسبی رسانه‌ای را در این زمینه موجب شده است. از آنجا که در کشوری مثل ایران همه پدیده‌ها حتی اگر هیچ نسبتی با سیاست نداشته باشند اما به سرعت رنگ و بوی سیاست به‌خود می‌گیرند، رخدادهای طبیعی نظیر زلزله هم به همان دلیل چنین فرایندی را خواهند داشت.

همچنین به دلیل آنکه تهران حجم و جمعیت بسیار بالایی دارد و مرکزیت سیاسی و اقتصادی کشور است، هر رخدادی در آن به سرعت منجر به بازتابها و پیامدهای عمومی و سراسری می‌گردد.

در چند سال گذشته علیرغم آنکه همواره زلزله‌خیز بودن این شهر مورد اشاره کارشناسان قرار گرفته اما به دلیل عدم وقوع هیچ زلزله‌ای به سرعت موضوع به فراموشی سپرده می‌شد، اما وقوع زلزله نسبتاً شدید و تا حدی بی‌سابقه دو هفته پیش در تهران، همچون شوکی بود که بر فضای عمومی کشور وارد شد و بار دیگر بحث‌های تکراری نظیر لزوم ایمن‌سازی ساختمانها یا ایجاد سازمان دفاع غیرنظامی را به سطح رسانه‌ها کشاند.

این مباحث البته هر از چندی طرح می‌شود اما این بار به دلیل آنکه پس از یک زلزله واقعی و شدید طرح شده منظری جدید یافته، به‌طوری که بازتابهای رسانه‌ای آن نه چند روز، بلکه در چند هفته موجب تأثیرگذاری بر فضای عمومی کشور شده است. بویژه آنکه زلزله‌خیز بودن تهران تا حدودی رویدادهای سیاسی مهم را نیز تحت تأثیر خود قرار داد.

نکته جالب دیگر در این میان و در فضای سردرگم اطلاع‌رسانی پیرامون زلزله شیوع شایعات متعدد و متنوع درخصوص زمان زلزله آتی تهران و یا ساعتهای پرخطر و کم‌خطر این رویداد طبیعی بود. درحالی که تا پیش از این، همه بر غیرقابل پیش‌بینی بودن زلزله تأکید داشتند، این بار روز و تاریخ دقیقی از زلزله‌های بعدی در مناطق مختلف با استفاده از منابع مختلف خارجی اعلام می‌شد. شدت تأثیر این دسته اطلاعات و اخبار که هم خطی از واقعیت داشت و هم بخشی متأثر از تشدید کار رسانه‌ای در آن، حتی موجب شد چندین روز تهران در وضعیت نارنجی از نظر امنیت و آمادگی‌های عمومی قرار گیرد و تدابیر نسبتاً وسیعی برای زلزله‌های احتمالی اندیشیده شود. این واقعیت تاریخی البته وجود دارد که تهران چندین سال است از زمانی که علی‌القاعده باید زلزله شدیدی را تجربه می‌کرد، عبور نموده و کارشناسان زلزله وقوع یک زلزله نسبتاً شدید و مخرب را در آینده‌ای نامشخص پیش‌بینی می‌کنند، اما حرکتهای رسانه‌ای و بازار داغ شایعات این دفعه کاملاً فضای واقعی و کارشناسی موضوع را تحت تأثیر خود قرار داده است. به همین دلیل موضوع زلزله طی روزهای متوالی به سرتیتر خبری رسانه‌های مکتوب کشور تبدیل شد و گرچه مجلس هفتم کارش را شروع کرد و بسیاری از تحلیل‌ها و خبرها حول و حوش آن بود، اما گویا زلزله از حیث خبری اهمیت بیشتری نزد گردانندگان روزنامه‌ها یافت.

زلزله و پوپولیسم

طرح خبرها و تحلیل‌های گوناگون و درج یادداشتهای متعدد پیرامون زلزله و ابعاد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن وجهه همت رسانه‌ها قرار گرفت و به این موضوع از جوانب مختلف بررسی شد. در این میان **روزنامه شرق** طی یادداشتی با عنوان «زلزله در خدمت پوپولیسم»، زلزله را مصداق عینی ظهور پوپولیسم به مثابه یک ایدئولوژی توصیف کرده، نوشت: «مارکس ایدئولوژی را به آگاهی کاذب ترجمه می‌کند و آگاهی کاذب آن زمان شکل می‌گیرد که عقل از تبیین واقعیت عاجز می‌شود و یا در برابر آن تسلیم می‌شود. علم جدید تلاش انسان مدرن برای تصرف در عالم است و از همین روست که تکنولوژی از دل این علم (و نه علم سنتی که تلاش برای شناخت خالق بود) بیرون می‌آید، اما حتی تکنولوژی برآمده از مدرنیته نیز نتوانسته زلزله را درمان کند.

زلزله اخیر تهران تا حدودی رویدادهای سیاسی مهم کشور را تحت تأثیر قرار داده است

زلزله همچون سرطان یا ایدز همچنان در جهان قربانی می‌گیرد و حداکثر هنر انسان برای مهار آن در ژاپن رخ می‌دهد که به مدد تکنولوژی مقابل زلزله مقاومت می‌کند، اما نمی‌تواند بر آن غلبه کند... ترسوترین انسانها در برابر زلزله به عالم‌ترین آنها در این باره تبدیل می‌شوند. افسانه‌پردازان، این بار در قامت عالمان ظاهر می‌شوند. آنان اکنون به جای علما نشسته‌اند. بازار پیش‌بینی زلزله گرم است. کار از جعل نظر متخصصان یا اعلام یافته‌های کف‌بینان گذشته و نوبت به سیاستمداران رسیده است. رسانه‌های نزدیک به بنیادگرایان از قول گروهی منسوب به ایشان که به مدد انتخابی ناتمام قدرتی تمام را در تهران در دست گرفته‌اند، خبر داده‌اند که به‌زودی زلزله‌ای بالاتر از شش ریشتر در پایتخت رخ می‌دهد که در دم سه میلیون صاحب دم جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کنند. شگفت اما پیشنهاد ایشان است برای تخلیه شهر تهران!

و این یعنی سقوط تهران بدون حمله افغان.»

نویسنده سپس به نسبت میان زلزله و نظریه پوپولیسم اشاره کرده و یادآور می‌شود:

«دل سپردن به آگاهی‌های کاذب، بهره بردن از رسانه شایعه و سوار شدن بر موج این دو ابزار دروغین برای رسیدن به ساحل قدرت، معنایی جز پوپولیسم ندارد.

پوپولیسم (توده‌سالاری) مجموعه‌ای از باورهای عوام‌زده است تا آنها را به زیر حکومت بگیرند. عوام اما همان مردمند که در دموکراسی باید به حکومت برسند. پس هر دو اندیشه به حاکمیت مردم می‌اندیشند اما در دموکراسی، این قانون است که حکومت می‌کند و در پوپولیسم ایدئولوژی... پوپولیسم در مقام یک ایدئولوژی هر روز بیش از دیروز صورت خود را به ما می‌نماید. این صورت البته هر لحظه در موقعیت جداگانه‌ای از زمان کامل می‌شود. روزی در هنگام آن انتخابات بدون رقابت و روزی به هنگام این زلزله غیرقابل پیش‌بینی. زلزله تهران اما حتی اگر اتفاق نیفتد، زلزله بزرگتری در شرف وقوع است، زلزله جابجایی گسل‌های قدرت از چپ به راست. از راست سنتی به راست رادیکال. از اصلاح‌طلبان نه به محافظه‌کاران که به پوپولیست‌ها. شاید زلزله اصلی تهران همین زلزله باشد.»

زلزله و شایعه

در کنار این یادداشت که از حادثه زلزله و واکنش‌ها نسبت به آن به نوعی استفاده و بهره‌برداری سیاسی و تحلیلی کرده است، یک روزنامه دیگر موضوع را از سمتی دیگر شکافت و بدان پرداخت.

«**وقایع اتفاقیه**» با عنوان «زلزله و شایعه» به این موضوع از زاویه نقش رسانه‌ها پرداخت و نوشت: «رسانه در تعریف حرفه‌ای، محلی برای بازتاب مسائل جامعه و تحلیل و ارزیابی آنهاست. در کشور ما رسانه‌های غالب که رسانه‌های انحصاری و حکومتی هستند، نتوانسته‌اند در این مواقع

به‌گونه‌ای عمل کنند که ابتکار عمل را در اطلاع‌رسانی درست و بهنگام در دست داشته باشند و دقیقاً به همین دلیل است که شایعات در جامعه فراگیر و دهان به دهان نقل می‌شوند.

گستردگی شایعات و توجه به آنها قبل از آنکه نشان‌دهنده اهمیت آن باشد نشان‌دهنده نیاز جامعه به دانستن و عدم اقناع آن نسبت به اخباری است که به‌طور رسمی و معمول انعکاس می‌یابند.

در این فضا، حداقل آسیبی که وجود دارد این است که شایعات ـ که منبع و حدود آن مشخص نیست ـ روح جامعه را به نحوی می‌آزارد که جبران آن به مرور سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود، به نحوی که احتمال اعتماد به اخبار صحیح در گذر زمان ضعیف‌تر می‌شود.»

نویسنده با این مقدمات به موضوع زلزله تهران می‌پردازد و یادآوری می‌کند: «اخبار زلزله هم‌اکنون روح جامعه را نگران و مشوش ساخته است، ما واقعاً نمی‌دانیم که این نگرانی‌ها تا چه حد وجاهت دارد و به لحاظ علمی و کارشناسی قابل اتکاست، ولی آنچه بدیهی می‌نماید اینکه پاسخهای رسمی، ذهن پرسشگر جامعه را قانع نساخته و همین واقعیت کافی است که شایعات افسارگسیخته، جای اطلاع‌رسانی درست را گرفته است.

جدای از آنکه بخواهیم در این ارتباط به دنبال مقصری باشیم، تصور می‌شود که مشکل در این زمینه فراتر از آن است که تنها به زلزله اختصاص داشته باشد و برای حل آن نیز باید اقدامی فراتر از مقابله با این مورد خاص داشت.»

مجلس هفتم و آرامش

بحث حول و حوش زلزله و احتمالات پیرامون آن در قالبهای مختلف فضای کشور را پر کرده است به‌گونه‌ای که تغییر دوره‌ای مجلس جز در چند روز اول که مورد توجه رسانه‌ها قرار داشت، تا حدی تحت‌الشعاع زلزله واقع شد. البته مجلس هفتم گویا براساس رویه‌ای که از پیش گفته بودند تلاش دارد نه‌تنها از ایجاد تنش در جامعه خودداری کند، بلکه دست‌کم موارد بحث‌انگیز را نیز در جامعه طرح نماید.

نکته‌ای که در این میان جالب توجه است، تعداد جلسات غیرعلنی (البته غیررسمی) مجلس هفتم می‌باشد که در هفته‌های اخیر برای رفع اختلاف نظرها پیرامون عضویت نمایندگان در کمیسیونهای مختلف تشکیل شده است و از آنجا که برخی کمیسیون‌ها، نظیر امنیت ملی و سیاست خارجی، کمیسیون انرژی و صنایع، داوطلبان زیادی دارد و برخی نظیر کمیسیون اصل ۹۰ علاقه‌مند کمتری، لذا اختلافاتی در توزیع کمیسیونها پدید آمد که نمایندگان مجلس هفتم با اتخاذ این تدبیر که موضوع را بین خودشان و در جلسات غیرعلنی حل نمایند، سعی در حل آنها داشتند.

مجلس هفتم چنانچه این رویکرد را ادامه دهد البته ممکن است در ایجاد فضای آرام در کشور مفید و مؤثر باشد اما این احتمال نگران‌کننده وجود دارد که مجلس از آنچه ذات آن اقتضا دارد، یعنی وجود اختلاف نظرها و تنوع دیدگاهها در کنار طرح محورهای اصلی این تفاوت دیدگاهها در جامعه فاصله بگیرد و لذا نتواند در جایگاه اصلی خود به عنوان رکن اساسی دموکراسی انجام وظیفه کند.

هرچند تمشیت امور و تصویب قوانین و نظارت بر دستگاههای مختلف نظام در فضای آرام اهمیت دارد اما کارآمدی و اثرگذاری آن و نیز غنای محتوایی خروجی‌های مجلس از اهمیت بیشتری برخوردار است. این خطر که یکدست شدن مجلس به حاکمیت نوعی سانترالیسم منجر شود و مجلس را از کارکرد واقعی آن دور سازد تا حدی محتمل‌الوقوع است که ضرورت دارد افکار عمومی و رسانه‌های مستقل با واکنش مناسب به آن حداقل روندها را تعدیل نمایند اگر نتوان آن را در حد لازم اصلاح کرد.»

■

«چه» بنویسیم؟ «چگونه» بنویسیم؟

دکتر هرمز انصاری

وقتی برای خودت می‌نویسی، از دیگران بسیار در نوشته‌هایت بیاور، و وقتی برای دیگران می‌نویسی، فقط از خودت.

تو نباید باربری باشی که گفته‌های دیگران را جابه‌جا می‌کند؛ باید کارگری باشی که با گفته‌های دیگران بنایی تازه می‌سازد.

تو لازم است به کنه دستاوردهای فکری و آرای دیگران برسی، ولی قرار نیست بگویی کی چی گفته، که اگر، به عنوان پژوهشگر «نقل» می‌کنی، باید چنان دقت و امانت را رعایت کنی که با آرای تو و گفته‌هایت قاطی، یا اشتباه نشود.

گفته‌های دیگران ـ برای تو ـ عناصر به دست آمده‌ای است که با آنها ترکیب تازه را می‌سازی.

تو می‌توانی و باید، گفته کوتاه دیگری را بسط دهی و قابل فهم‌تر و مصرفی‌تر کنی.

تو می‌توانی، و باید، گفتار بلند دیگری را فشرده کنی و عصاره کشی.

تو می‌توانی، و باید، نوشته‌های بلند یا کوتاه دیگری را «نقد» کنی، ولی نباید غیرمسوولانه، و بی‌اظهار نظر، کنار بنشینی و به نقل آب کشیده نوشته‌های دیگران بسنده کنی.

به جهان خرسند شدن نادانی است • حضرت امیر(ع)

چیزی شبیه «سیدِ گوزنها»!

تهیه و تنظیم از: محسن طیب
براساس زندگینامه: رشید

قصه عشق من و ترانه هم عجب قصه‌ای شد. حکایت یک «لاتِ جوانمرد یک لاقبا» که هیچی نداشت جز زور بَازو و پز عالَی! حالا فکرش را بکنید که وقتی این آواره دربه‌در که صبح تا شب توی محل پلاس بوده و حتی پدر و مادرش هم به اهالی محل گفته باشند: «اصلاً این حمال، بچه ما نیست» عاشق بشه چی میشه؟ اما من شدم؛ عاشق شدم! آن هم عاشق کی؟ عاشق دختری که سه تا داداشش مجموعاً ده، دوازده بار از دستم کتک خورده بودند، و پدرش دست کم سه، چهار بار از دستم به کلانتری شکایت کرده به این جرم که: «آسایش محل‌رو مختل کرده!» این وسط فقط «سیدخانم» مادر «ترانه» بود که از من بدش نمی‌آمد، و یکی هم خود ترانه ـ البته آن اوایل او هم از من متنفر بود تا اینکه... ـ که وقتی فهمیدم ته دلش برای من می‌لرزد، یکمرتبه آدم شدم اما...، بهتر است از ابتدا داستان زندگی‌ام را برایتان بنویسم تا بفهمید که «رشید» چگونه تبدیل شد به «سیدِ گوزنها»!

○

خداوکیلی‌اش را بگویم، من باعث سرگشتگی و خجالت خانواده بودم. خودم را که نمی‌خوام گول بزنم ـ و این بار مردم را هم قصد فریب دادن ندارم ـ اما حقیقت این بود که من اصلاً در شأن خانواده‌ام نبودم. پدرم حسابدار شرافتمند یک کارخانه دولتی بود که از رئیس کارخانه تا معاون و غیره، روی اسمش قسم می‌خوردند و مادرم که همه عمر یا سرش توی قرآن و کتاب دعا بود، یا دنبال جورکردن جهیزیه برای فلان دختر فقیر و یا فراهم کردن پول برای آزادی یک زندانی بدبخت و من در دامن این مادر و سر سفره آن پدر بزرگ شدم، اما... اما خودم یک گرگ شدم!

اولین باری که از «جامعه آدمیت» دور شدم و سُر خوردم سر بساط لاشخوری، هفده سالم بود. یعنی همان سالی که دیپلم گرفتم. اما افسوس که در کنار دیپلم مدرسه، در «کنکور لاشخور شدن» هم رتبه اول را پیدا کردم!

تقریباً سه ماه مانده بود تا شروع امتحانات نهایی که به پیشنهاد داوود که همکلاسی و رفیق ده ساله مدرسه‌ام به حساب می‌آمد، قرار شد همراه او و مسعود و کاظم، چهارتایی آن سه ماه را در خانه داوود بگذرانیم، تا به قول بچه‌ها، فضا برایمان «فضای درس» شود! تا قبل از آن همخانه شدن، من یک نوجوان خوب و مورد احترام در محل بودم، اما در آن سه ماه [با توجه به اینکه خانواده داوود هم به شهرستان رفته و خانه را دراختیار پسرشان گذاشته بودند] انگار من پوست انداختم و کالبد واقعی‌ام برای همه شناخته شد. بخاطر دارم یکروز دو تا از پسرخاله‌های داوود که قرار بود برای دعوا با چند نفر جایی بروند، به سراغ او آمدند. جالب اینکه داوود علناً به آنها گفت «نمی‌آیم»، اما من، موقعی که یکی از پسرخاله‌های او دست روی شانه‌ها و بازویم زد و گفت «خدا هیکل و زور بازو به کی میده؟» احساس کردم اگر جا بزنم خیانت کرده‌ام. این بود که با آنها همراه شدم. ناگفته نماند که چون در سالهای دبیرستان عضو تیم‌های کشتی و بوکس باشگاه محلمان بودم، بطور کلی جوان قوی به حساب می‌آمدم. همین هم شد که موقع دعوا، با اینکه آن چهار نفر خیلی راحت دو پسر خاله را کتک زدند، اما من یکنفره چنان بلایی سر آنها آوردم و طوری کتکشان زدم که خبرش مثل توپ در محل پیچید. بعد از دعوا، «دو پسرخاله» آنقدر هندوانه زیر بغلم بار کردند و طوری مرا «رمبو» و «آرنولد» جلوه دادند که اولین طعم گردن کلفت بودن آمد زیر زبانم. در طول آن دو، سه ماه که دور از خانه بودم و پدر و مادر بیچاره‌ام فکر می‌کردند پسرشان مشغول درس خواندن است، من فقط و فقط هر شب یا در مهمانی‌های «جاهلانه» آن دو پسرخاله شرکت می‌کردم، یا به دعوت و درخواست این و آن، می‌رفتم تا چند نفر را کتک بزنم! و هر شب نیز تا صبح شب زنده‌داری می‌کردم. و اما آنچه که باعث شد از شخصیت جدیدم خوشم بیاید، پول مفتی بود که درحقیقت از راه بازویم درمی‌آوردم. کار به جایی رسید که حتی پس از گرفتن دیپلم، همه جا اسم در کرده بودم و به سراغم می‌آمدند و برای یکی، دو ساعت اجیرم می‌کردند که چند نفر را کتک بزنم تا در عوض، پول خوبی بگیرم! اگر موفق شدم دیپلم هم بگیرم علتش فقط دانسته‌هایی بود که قبل از آن سه ماه، و در دوران مدرسه آموخته بودم! به این ترتیب، خیلی زود در محلات اطراف معروف شدم به «گردن کلفت خوشگله»! چرا که به لحاظ چهره و قیافه نیز وضعم بد نبود! اینطوری شد که کمتر از شش ماه در تمام محلات اطراف و مخصوصاً در محل خودمان، صاحب اسم و رسم شدم و چند نوچه پیدا کردم و خلاصه اینکه شخصیتم به کلی عوض شد؛ از کسبه محل «باج سبیل» می‌گرفتم. بچه پولدارها را سرکیسه می‌کردم، هر کسی را دوست داشتم کتک می‌زدم و... و فقط چیزی که بود، مزاحم ناموس دیگران نمی‌شدم. یعنی هرگز دوست نداشتم به زنها و دخترها متلک بگویم و مانند برخی از جوانهای همدوره خودم، «دختربازی» بکنم. اتفاقاً وقتی می‌دیدم مردی مزاحم یک زن و دختر شده ـ مخصوصاً دختر نجیب ـ آن وقت به سختی طرف را کتک می‌زدم. با این حال، حتی این روحیه هم مانع نشد که محبوبیتم در محل تبدیل به ترس شود، و همه آدمهایی که تا چند ماه قبل به شخصیتم احترام می‌گذاشتند، حالا از زور بازویم حساب ببرند. هرکس هم می‌خواست مانعم شود، یا کتک می‌خورد و یا توسط نوچه‌هایم، ماشینش را درب و داغون می‌کردم. در همان ایام بود که چندین و چند مرتبه سه تا داداش ترانه را حسابی گوشمالی دادم که هر بار هم کار یکنفر یا دو نفرشان به بیمارستان کشیده می‌شد. و بعد نوبت شکایت و آژان‌کشی پدر و مادر ترانه می‌شد. حتی چند بار به شکایت آنها بازداشت هم شدم، اما آخرشب وقتی نوچه‌هایم با نوک چاقو به سراغ «آقای هـ» ـ پدر ترانه ـ می‌رفتند، مرد بیچاره از ترس اینکه بلایی سر خانواده‌اش نیاید، رضایت می‌داد. و درست در همین روزها که حدود پنج سال از تغییر شخصیت من می‌گذشت، من و ترانه مانند قصه‌ها با هم آشنا شدیم.

قضیه اینطوری بود که بهرام «گوریل»، یکی از خلافکاران سابقه‌دار و قدیمی محل ـ که قاچاق‌فروش هم بود ـ و هیچوقت آب من و او در یک جوی نرفت، یکروز بعدازظهر که ترانه داشت از سر کارش برمی‌گشت، برای انجام شرطی که بسته بود، رفت جلوی آن دختر را ـ که من نمی‌دانستم خانواده‌اش کیست ـ گرفت و گفت: «من شرط بستم که اگر پنجاه متر با شما قدم بزنم و صحبت کنم، پونزده پرس چلوکباب ببرم، و اگه شما قبول نکردین، اون وقت روسری شمارو از سرتون بردارم... حالا کدامش‌رو قبول می‌کنی؟» در همان لحظه من نیز راهم را به آنسو کج کردم تا از دختر بیچاره حمایت کنم.

اما هنوز حرفهای «بهرام گوریل» تمام نشده بود که ترانه با غیض گفت: «آشغال عوضی» و خواست از او رو برگرداند، که ناگهان «گوریل» دست برد طرف روسری ترانه که... که چشمتان روز بد نبیند، دمش گرم به این «شیردختر»، چرا که در یک لحظه دست او را پس زد و کشیده‌ای سنگین و صدادار کوبید توی صورت بهرام. «بهرام گوریل» هم طوری دیوانه شد که اصلاً حالی‌اش نبود طرف حسابش یک زن است و ناگهان دست تنومندش را مشت کرد و بازویش را بالا آورد و مشتش را حواله صورت دختر کرد و... که وسط هوا مشتش را توی پنجه‌ام گرفتم. رو که برگرداند گفت: «ول کن رشید» و من در پاسخش گفتم: «لوطی، طرفات مثل اینکه ضعیفه است ها؟!» اما آن گوریل از حیوان کثیف‌تر پوزخند زد و گفت: «بپاش شدی یا از کنارش کاسبی...» و من که می‌دانستم آن لاشخور چه غلطی می‌خواهد بکند، معطل نکردم و چنان با سر کوبیدم توی صورتش که اول صدای «قرچ قوروچ» استخوانهای بینی‌اش را شنیدم و بعد فواره خون بود که بیرون زد! و بعد مشت دیگری هم نثار شکمش کردم که تا شد و از نفس افتاد. سپس رو کردم به ترانه و... [در همان لحظه طوری محو زیبایی و معصومیت او شدم که برای اولین و آخرین بار مزه عشق را چشیدم] و درحالی که دست و پایم را گم کرده بودم، مثل همیشه که

زنان اگر احساس کنند که برایشان احترام قائل هستند موفقیت می کنند

اینطور اتفاقها برای دختر یا زنی روی می‌داد، به او گفتم: «آبجی شما راه بیفت برو، من از پشت سرت میام تا این گرگ زخمی مزاحمت نشه»! ترانه که از ترس رنگش پریده و زبانش بند آمده بود، فقط سر تکان داد و به سرعت راه افتاد. من هم بهرام را که مثل خرس تیرخورده زوزه می‌کشید، به حال خودش رها کردم و با ده، دوازده متر فاصله پشت سر «او» راه افتادم. حال عجیبی داشتم، هرگز چنین احساسی را تجربه نکرده بودم. حس می‌کردم قلبم تندتر می‌زند و انگار تمام وجودم شعله می‌کشد. زمان از دستم در رفته بود و موقعی به خودم آمدم که او جلوی در خانه‌شان ایستاده بود و به من زل زده بود. تازه یادم افتاد که باید بروم، اما وقتی یادم آمد که تا آن موقع یا چند بار مردهای آن خانه را کتک زده‌ام و یا توسط آنها به بازداشتگاه رفته‌ام! سرم را پایین انداختم و زمزمه کردم: «ببخشین... منزل شما اینجاست...؟» ترانه توی چشمانم خیره شد و تبسمی تحویلم داد که مثل آن را تا آن لحظه و یقیناً تا پایان عمر ندیده بودم و نخواهم دید! و بعد گویی معنی سؤال مرا درک کرد که گونه‌هایش به سرخی نشست و با لحنی که آرامش دریا را تداعی می‌کرد، گفت: «حیف شما نیست که با این معرفتتون... و بقیه حرفش را درز گرفت و «خداحافظ» گفت و رفت... رفت!»

عجب بلایی سرم آورد این دختر با همان جمله‌اش که گفت: «حیف شما نیست که»! نمی‌دانم می‌دانست چه بلایی بر سر دل من آورده یا نه؟ شاید در دلتان بخندید و بگویید: «مگر آن دختر چه گفت که این پسرهٔ بی‌جنبه این‌طوری اختیار از کف داده؟» شاید حق با شما باشد، اما نه... شما باید خودتان را جای من بگذارید تا آن وقت ببینید من واقعاً کم‌جنبه هستم یا اینکه جوان خشن و بی‌عاطفه‌ای که در همه عمر بیست و سه، چهار ساله‌اش حتی یکبار طعم عشق را نچشیده، آیا مانند من، از شنیدن یک حرف مهربان و دیدن یک تبسم صادقانه از یک دختر زیبا، و حق دارد اینطور دست و پایش را گم کند؟ جالب این بود که من تا آن روز اصلاً نمی‌دانستم عشق چیست؟ و لذا بی‌آنکه بفهمم، عاشق شده بودم! تا دو، سه روز مثل منگ‌ها فقط به گوشه‌ای خیره می‌شدم. حتی از در خانه بیرون نمی‌آمدم. درست مانند کسی که مرتکب گناه شده باشد، از اینکه با دیگران روبرو شوم خجالت می‌کشیدم. تا بالاخره روز چهارم دل به دریا زدم و رفتم که ترانه را سر راه آمدن به خانه ببینم. برای اولین بار گشتم و از میان لباسهایم آن را که تمیزتر و «ژیگولی»تر بود انتخاب کردم و پوشیدم. اما همین که جلوی آیینه ایستادم تا شانه‌ای به موهایم بکشم، خواهرم ابتدا با تعجب نگاهم کرد و بعد مثل تیری که از چله کمان رها شده باشد، به سرعت رفت داخل آشپزخانه و با مادرم برگشت. طفلکی مادرم که چند سال می‌شد مرا شبیه آدم‌ها ندیده بود! مثل کسانی که جن دیده باشند، زل زد به من و خیره رفتارم شد و آخرسر گفت: «خدا به خیر بگذرونه... قضیه چیه رشید؟ نکنه داری کلاهبرداری می‌کنی؟» بی‌اختیار زدم زیر خنده! شاید به خاطر اینکه مادر بیچاره‌ام از بس مرا با حالت ولگردهای خیابان دیده بود، حالا که می‌دید کت و شلوار بر تن کرده‌ام، تعجب کرده بود، و از اینکه می‌دید پسر جوان بیست و چهار ساله‌اش دارد موهای سرش را شانه می‌کند، نگران بود که مبادا کلاهبردار شده باشد!

خنده‌ام کش‌دار که شد، آن‌وقت مادر چشمانش را ریز کرد و گفت:

- کور بشه چوپانی که گوسفندش‌رو نشناسه! [و بعد خنده‌ای معنی‌دار کرد و رو به خواهرم گفت] باید ببینی داداش بدذاتت می‌خواد کدام دختررو بیچاره کنه!

من هم خندیدم و از خانه زدم بیرون تا بروم دنبال سرنوشتم، و چه سرنوشت عجیبی!

○

ترانه با دیدنم اصلاً جا نخورد. حتی گفت: «منتظرت بودم... می‌دونستم میای!»

و من بی‌آنکه فکر کنم او چرا یقین به آمدن من داشته، وارد سرنوشتی شدم که حتی به مخیله‌ام نیز راه نمی‌یافت.

بیچاره ترانه چه تلاشی می‌کرد تا من «آدم حسابی» شوم؛ از نوع حرف زدنم گرفته تا لباس پوشیدنم. اما آنچه که قبل از هر چیز توجه اهالی محل را جلب کرد، رفتارم بود! چرا که هفته‌ها پشت سر هم می‌گذشت و هیچکس دعوا کردن مرا ندید، هیچکس نمی‌دید که کسی را کتک بزنم و دشنام بدهم. و بطور کلی، هیچکس مرا در محل نمی‌دید. تا بالاخره پس از چهار ماه که صبح تا شب پیش ترانه آموزش دیدم، سرانجام یکروز خودش به حرف آمد:

- حالا اگر دلت بخواد، مادرت می‌تونه بیاد خواستگاری من!

احساس کردم در دلم چیزی متولد شد. چیزی شبیه به عشق، شبیه به یک سرنوشت دیگر. اگرچه این عشق توأم با سختی فراوان برایم بود. پدر ترانه - و مخصوصاً برادرانش - به این سادگی کنار نیامدند. کار به جایی رسید که حتی یکبار سه برادر ترانه [که خوب می‌دانستند من تغییر رویه داده‌ام و لااقل بخاطر ترانه هم که شده آنها را کتک نخواهم زد] به سراغم آمدند و کتک مفصلی هم به من زدند. اتفاقاً همان رفتارم که کتک خوردم و سر بلند نکردم، باعث شد تا مادر ترانه - که همیشه مرا دوست داشت - توی روی پدر ترانه بایستد و به شوهرش بگوید: «تو که نعوذبالله از خدا بالاتر نیستی؟! پسره تصمیم گرفته عوض بشه... توبه کرده... دخترمون هم که می‌خوادش، واسه چی داری لج می‌کنی؟»

و اینگونه شد که سرانجام خانواده ترانه مرا به دامادی پذیرفت. جالب آن بود که درست ساعتی پس از اینکه پدر و برادران ترانه قبول کردند که من و خانواده‌ام برای خواستگاری به منزلشان برویم، نوبت خود ترانه شد که حرفهایش را بزند. گفت:

- خوب گوش کن رشید، امیدوارم حرفهایی که الان می‌زنم خدای نکرده به معنی تحقیر برداشت نکنی، ولی واقعیت اینه که من همینطوری بخاطر ازدواج با تو، از سوی غریبه و آشنا مورد تمسخر قرار می‌گیرم، ولی اصلاً برام مهم نیست، چون اولاً تورو دوست دارم، وانگهی ایمان دارم که تو اگر شرایط مناسب داشته باشی، موفق خواهی شد. با این حال فقط از تو یک خواهش دارم، هر کاری که می‌خوای بکنی بکن، فقط امیدوارم کاری نکنی که من خجالت بکشم... منظورم‌رو می‌فهمی رشید؟

می‌فهمیدم او چه می‌گوید و خندیدم و گفتم:

- نگران نباش رفیق... درسته که من بخاطر «چشمهای تو» اینطوری عوض شدم و آدم شدم! اما حقیقتش‌رو بخوای، خودم هم از زندگی سابق خودم که شبیه زندگی کرم بود، بیزار بودم... نه ترانه، من قدر تو و خوشبختی که با تو نصیبم میشه می‌دانم!

ترانه خندید. خنده‌ای شادتر از همیشه که به معنی شروع زندگی مشترک بود.

○

خیلی زود موفق شدم کار خوبی در یک شرکت خصوصی پیدا کنم. مدیرعامل شرکت که از اهالی محل بود، وقتی باور کرد که من می‌خواهم تغییر کنم و به همین نیت ازدواج کرده‌ام، مرا به عنوان مأمور خرید شرکت با درآمد خوب و حقوق عالی استخدام کرد.

از سوی دیگر با وام بانکی که پدر ترانه برایم جور کرد، یک خانه نقلی و شیک هم اجاره کردیم و به این ترتیب همه چیز برای تداوم زندگی ما آماده شد اما...، اما این وسط یکنفر هنوز هم دوست نداشت من موفق شوم؛ یکنفر که آتش را به زندگی‌ام انداخت!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

با نام آوران امروز ایران

۲۰

دکتر عزیزالله جوینی در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی - ۲

گفت اگر نصف مطول را خواند برود سر کلاس لیسانس ...

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دیپلم آن زمان دیپلم ناقص بود. ششم ادبی و ریاضی و طبیعی کم داشتیم. ما هم این مدرک را نداشتیم و گفتند اگر دیپلم باشد، دیپلم وگرنه سیکل را می‌پذیریم. خلاصه ما رفتیم که امتحان بدهیم دیدیم چندین نفر بالغ بر هزار و اندی برای مدرک و استخدامی حضور دارند. من هم با آن عبا و عمامه رفتم که امتحان بدهم. در جلسه شرکت کردیم و امتحان دادیم. و من نفر دوم شدم. نفر اول هم استاد من بود که پیش ایشان ششم ابتدایی را خواندم و از من ده، پانزده سال بزرگتر بود. وقتی همه فهمیدند که یک طلبه جوان و کم‌سن و سال شاگرد دوم شده، هم به دیدن من آمدند. گفتند این طلبه را بالای پله‌ها بگذارید که همه ببینند و عبرت بگیرند. واقعاً آن دوران خیلی خاطرات خوشی بود. آن زمانها زندگی با آنکه سطح پایین بود خیلی آسان می‌گذشت. بعد من در فرهنگ استخدام شدم. و همین‌طور هی درس خواندم و هی درس دادم. تا اینکه لیسانس گرفتم.

○ **از کدام دانشگاه؟**

○ از دانشگاه مشهد.

بعد خودم را برای فوق لیسانس آماده کردم. آن موقع تازه دوره فوق لیسانس در دانشگاه تهران افتتاح شده بود. آمدم تهران و شرکت کردم. گفتند فوق لیسانس فقط در دانشگاه تهران است. مرحوم دکتر ذبیح‌الله صفا رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی بود. من خدمت ایشان رفتم. دکتر صفا اجازه می‌داد که روزهای یکشنبه در همان طبقه اول دانشکده دانشجویان به خدمت‌شان بروند. نوبت من که شد، گفتند: چه کار داری؟ گفتم: من آمدم در امتحان فوق‌لیسانس شرکت کردم و قبول نشدم. گفتند: خوب، قبول نشدی چی می‌گی؟ گفتم: من باید قبول می‌شدم. گفتند: چطور؟ گفتم: من انجمن ایران و انگلیس و ایران و آمریکا فقط ده سال انگلیسی خواندم و انگلیسی‌ام حرف ندارد. عربی هم تا مطول خوانده و درس هم می‌دادم. **گفت: تو مطول درس می‌دادی؟ گفتم: آره. رو کرد به رئیس دفترش و گفت، ایشان را فردا با یک مطول بیار پیش من. اگر نصف مطول را خواند، فردا برود سر کلاس فوق‌لیسانس بنشیند.**

فردایش به دفتر دکتر صفا رفتم. برای من تمام قامت بلند شد. و اصولاً دکتر صفا برای دانشجویان تا این قدر احترام نمی‌کرد و بلند نمی‌شد. لبخندی زد و گفت: من پرونده شما را خواندم. شما قبول شدید. منتها چون همه را رد کرده بودند، شما را هم ناگزیر رد کردند. و من برای شما کاری کردم. چون اگر بگویم شما الان بروید سر کلاس بنشینید، مشکل ایجاد می‌کند. در سابقه شما اثر بدی خواهد داشت. چون بالاخره به این دانشکده می‌آیید و رفت و آمد خواهید کرد. در رشته‌های دیگر در مقطع فوق‌لیسانس دو بار امتحان می‌گیرند. رشته‌های فلسفه، تاریخ و... یک بار در اردیبهشت و یک بار در مهرماه امتحان می‌گیرند. ما در رشته ادبیات در سال یکبار امتحان می‌گیریم چون شرکت‌کننده کم است. یعنی شیرینی عظمت ادبیات در کم بودنش هست. من به خاطر شما گفتم یک کسی حقش ضایع شده. در اسفند ماه هم امتحان فوق لیسانس بگیریم.

به هرحال در همان سال مجدداً در فوق لیسانس شرکت کردم و قبول شدم و بعد در دکترا شرکت کردم و آن وقت پس از فارغ‌التحصیلی به تدریس در همین دانشکده هم روی آوردم.

○ **پایان‌نامه دکتری شما چی بوده؟**

○ پایان‌نامه دکتری من تصحیح و توضیح مجموعه الفرس است. هم عصر و همزمان صحاح الفرس هندوشاه نخجوانی. سال تألیف کتاب قرون هشتم هجری بود که استادی راهنمایم را دکتر خانلری برعهده داشت.

○ **تا الان درزمان فراغت چه کتابهایی نوشته‌اید؟**

○ من، والله طی چهل سال اخیر فراغتی احساس نکردم. چه آن زمانی که در مشهد بودم، نزدیک به شاید هفتصد، هشتصد و تا هزار و اندی جلد کتاب مربوط به نسخ خطی، تجوید و قرآن و تفسیر علوم قرنی و متون ادبی بوده که دیده و غالباً عمیقاً مطالعه کرده و یادداشت برداشته‌ام. در همان زمانی که در مشهد دبیر بوده‌ام، کتابهایی که دارم: اولین قدمی که برداشته‌ام، رساله‌هایی بود که در علوم قرآنی نوشته شده است. البته این به تشخیص دکتر فیاض بود. ایشان راهنمای بسیاری از کارهایم در آن زمان به‌شمار می‌آمدند. ایشان همیشه می‌گفتند که من مطالب مربوط به آستان قدس رضوی را که دوست دارم بخوانم مقاله آقای جوینی است.

در منزل استاد فرخ شاعر و ادیب ناماور خراسان بود که این حرف را زدند و نیز گفتند که بقیه تکرار مکررات است.

من نمی‌خواهم مغرور باشم می‌خواهم بگویم که من از همان زمانهای دور و اوان جوانی‌ام در علوم قرآنی کار کرده‌ام. و رسالاتی چاپ شده. یکی در املاء قرآن، یکی وزن در اسلوب قرآن است. بعد از آن من کار خوبی ارائه داده‌ام. تفسیر نسفی را در همان آستان قدس دیدم، تصحیحش کردم که مورد توجه واقع شد. نثر دلاویزی دارد. تاریخ تاءلیف نداشت. عکاسی در چهار طبقه‌ای نزدیک اداره فرهنگ مشهد بود. او را به آستان قدس بردم و از نسخه خطی تفسیر نسفی عکس گرفتم. بعد که در دوره فوق‌لیسانس دانشگاه تهران قبول شده بودم این کتاب را در همین دانشگاه کار کردم و در دو جلد چاپ شد و مورد توجه هم قرار گرفت. این فرهنگ زیبایی‌اش در این است که چنانکه گفته‌ام نثر شیرینی دارد. هزار سال پیش به وسیله محمدبن محمد عمرنسفی امام‌الثقلین که در حدود اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم فوت کرده، نوشته شده و نثرش عین نثر و شعر نوست. حتی خیلی جاها که آن را ورق می‌زنی، دارای وزن و قافیه است.

○ **استاد از دیگر آثارتان بگویید.**

○ بعد از این، کارهایی هم کردم. یکی فرهنگ مجموعه الفرس هست. این فرهنگ که از روی قرائن تشخیص دادم مربوط به قرن هشتم هجری است، فرهنگ مجموعه الفرس نخجوانی که آقای دکتر طاعتی تصحیح کرده تقریباً با این اثر همزمان است، می‌شود گفت که یک نسخه‌اش لغت فرس اسدی بوده که دراختیار این عزیز نبوده و من پیدا کرده و اصلاح کرده‌ام. بعد از این فرهنگ، من کارهای دیگر متنوعی انجام داده‌ام.

○ **دکتر از تصحیح نهج‌البلاغه‌تان بفرمایید که از نسخ قدیمی متون فارسی و سخت مورد توجه است.**

○ کاری که درباره نهج البلاغه انجام داده‌ام و توسط سلسله انتشارات دانشگاه پسندی چاپ و منتشر شده یک متن بسیار کهنه فارسی است. کهنگی‌اش نه در خطش بلکه در ترجمه آن است و من این مورد را تاءکید دارم که مربوط به حدود سده دهم است. من این نسخه را در آستان قدس رضوی پیدا کرده‌ام. زمانی که در آستان قدس دنبال نسخ متعدد قرآن و متون دینی و فارسی و ادبی بوده‌ام، و مطالعه کرده‌ام، جزو یادداشتهایم بود.

اوایل انقلاب که دانشگاه تعطیل شد، من برای اینکه کاری بکنم به مشهد رفتم و از نسخه خطی نهج البلاغه آنجا عکس گرفتم و برداشتم آوردم به تهران و شبانه‌روز به تصحیح و مقابله و حاشیه و تعلیق و شرح و ویرایش آن همت گماشتم. و این ترجمه‌اش ترجمه بسیار خوبی است. از ویژگی‌های این ترجمه که من در مقدمه‌اش هم ذکر کرده‌ام، یکی اینکه نسخه‌ای است مطمئن و کم‌غلط و می‌توان از آن به عنوان مرجعی مشخص استفاده کرد.

از نظر خط و خطاطی، تذهیب و سرلوحه و دیگر ویژگی‌ها و رنگ‌آمیزی و طلاکاری‌اش بسیار نفیس است، که من در هنگام چاپ در پیشگفتار نمونه کتاب را آورده‌ام. این را هم گفته باشم که این کتاب را شخصی به نام مولانا حسین عبدالله همدانی با خط خودش نوشته و با طلا جدول‌بندی شده و بسیاری از عنوانها را با طلا ارائه داده است.

○ **جناب دکتر جوینی تاکنون چند پایان‌نامه فوق لیسانس و دکترا زیرنظر شما گذرانده شد؟**

○ من الان حسابش را ندارم تقریباً در حدود دوازده پایان‌نامه دکتری را استاد راهنما بوده‌ام و در مقطع فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در حدود ۱۵ تا پایان‌نامه را راهبری کرده‌ام و بعد مشاور بودم در چندین رساله دکتری و کارشناسی ارشد.

صدای سبز بسیج
از: طاها

۳۱ خرداد سالروز شهادت دکتر مصطفی چمران گرامی باد

برای تنها معشوقش

نرگس عرب

این‌ها را به نیت آن ننوشته‌ام که کسی بخواند و بر من رحمت آورد، بلکه نوشته‌ام که قلب آتشینم را تسکین دهم و آتشفشان درونم را آرام کنم. چه زیباست راز و نیازهای درویشی دل‌سوخته و ناامید در نیمه شب.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که غم و دردهای شخصی مرا که کثیف و کشنده بود، از من گرفتی و غم‌ها و دردهای خدایی دادی که زیبا و متعال بود.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که من را سنگ زیرین آسیاب کردی و به من قدرت تحمل دادی که این همه درد و فشار را که در تصورم نمی‌گنجید، بر قلب و روحم حمل کنم، از مجالس جشن و شادی بگریزم و به مراکز خطر و بلا و درد و رنج پناه برم.

ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که راه شهادت را بر من گشودی، دریچه‌ای پرافتخار از این دنیای خاکی به سوی آسمانها باز کردی و لذت بخش‌ترین امید حیاتم را در اختیارم گذاشتی.

الهی! دلم بسان کویری است خشکیده، شوره‌زاری که هیچ گلی از بوستان عشقت در آن نمی‌روید.

خدایا! آیا بنابر آن نداری که این زمین بایرم را آباد کنی؟ دلم را آشنا با درد، با راز و نیاز به درگاهت سازی؟ **خدایا!** شوروحالی بر دلم بینداز تا از فراقت بگریم، ناله کنم و در زندان وجودم را بگشایم و به سویت راهی شوم.

خدایا! از قافله جا مانده‌ام، یاران همه رفته‌اند و من تنها و بی‌کس با گذشته‌ای تاریک و آینده‌ای نامعلوم در این دار فانی سرگردانم.

خدایا! به راهم دار، که به راهم داشتی با عاشقانت هم‌نشینم گردان و سرانجام مرا مبتلا ساز و در قربانگه مرا نیز قربانی خود بنما.

تولد ستاره آسمان علم و عمل

دکتر مصطفی چمران به سال ۱۳۱۱ در تهران خیابان ۱۵ خرداد بازار آهنگرها، سرپولک متولد شد. او تحصیلات خود را در مدرسه **انتظاری** نزدیک پامنار آغاز کرد و در **دارالفنون و البرز** دوران متوسطه را گذراند، و در دانشکده فنی ادامه تحصیل داد. او در سال ۱۳۳۶ در رشته الکترومکانیک فارغ‌التحصیل شد و یک سال به تدریس در دانشکده فنی پرداخت.

شهید چمران در دوران تحصیل ممتاز بود و در سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی، شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام شد و پس از تحصیلات علمی در جمع معروف‌ترین دانشمندان جهان در کالیفرنیا؛ معتبرترین دانشگاه آمریکا با ممتازترین درجه علمی موفق به اخذ دکتری الکترونیک و فیزیک پلاسما شد.

بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد و سقوط حکومت دکتر مصدق به نهضت مقاومت ملی ایران پیوست. در آمریکا با دستیاری برخی دوستان برای اولین بار انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا را پایه‌ریزی کرد و پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و شکست مبارزات پارلمانی، دست به اقدامی جسورانه زد و همراه با برخی دوستان مؤمن و همفکر رهسپار مصر شد، و به مدت دو سال در زمان **عبدالناصر** در مصر سخت‌ترین دوره‌های چریکی و جنگهای پارتیزانی را آموخت و فوری مسوولیت تعلیم مبارزان ایرانی را به عهده گرفت.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران بعد از ۲۳ سال هجرت به وطن بازگشت و همه تجربیات انقلابی و عملی خود را در خدمت انقلاب گذاشت و فعالانه به سازماندهی پرداخت.

در شناخت شهید چمران چه کردیم؟

شهید دکتر مصطفی چمران با همه امکانات مادی که می‌توانست در اختیار داشته باشد، زندگی ساده و بی‌تکلف خود را که از خانواده بی‌بضاعتش به ارث برده بود، ادامه می‌داد. یک زمان مقام معاونت نخست‌وزیری را پشت‌سر گذاشته، برخلاف تمام سنتهای دولتمداری، اسلحه بر دست در دل صخره‌های سرد و صعب‌العبور کردستان به مقابله توطئه‌گران از خدا بی‌خبر می‌شتافت و زمانی دیگر، در آن روزهای یأس و ناامیدی که ارتش متجاوز صدام به سرکردگی امپریالیسم جهانی می‌رفت تا سرزمین پهناور خوزستان را از پیکر متشنج ایران جدا سازد، صندلی نرم وکالت مجلس شورای اسلامی را ترک گفته، همراه معدودی از تربیت‌شدگان مکتب حسینی به قلب صفوف تانکها و سپاهیان وسیع دشمن می‌زد تا آرایش نظامی متجاوزان را درهم بشکنند.

دکتر چمران کمتر حرف می‌زد، ولی همان سکوت و نگاه عمیقش بهترین آموزگار بود، با آنکه می‌توانست معلم خوبی باشد، ولی ترجیح می‌داد به عنوان یک مربی، مکتب تربیتی خود را درست اداره کند.

به سوی قربانگاه

در سحرگاه ۳۱ خردادماه ۶۰ **ایرج رستمی** فرمانده منطقه دهلاویه به شهادت رسید و شهید دکتر چمران به شدت از این حادثه افسرده و ناراحت بود، غمی مرموز همه رزمندگان ستاد به خصوص رزمندگان و دوستان رستمی را فرا گرفته بود.

شهید چمران یکی از فرماندهانش را احضار کرد و خودش او را به جبهه برد تا در دهلاویه به جای رستم معرفی کند. علمدار او رستمی هم به شهادت رسید و اینک خود او همانند ظهر عاشورای حسین(ع) آماده حرکت به جبهه بود.

دکتر چمران شب قبل در آخرین جلسه مشورتی، ستادش را با وصایای بی‌سابقه‌ای نصیحت کرده بود و خدا می‌داند که در پس چهره ساکت و آرام ملکوتی او چه غوغا، چه شور و هیجانی از شوق رهایی، رستن از غم و رنجها، شنیدن دروغ و تهمتها و دم برنیاوردنها از شوق شهادت برپا بود. چه بسیار یاران باوفای او به شهادت رسیده بودند و اینک او خود به قربانگاه می‌رفت.

به طرف سوسنگرد به راه افتاد و در بین راه مرحوم **آیت‌ا... اشراقی و شهید تیمسار فلاحی** را ملاقات کرد، برای آخرین بار یکدیگر را بوسیدند و باز هم به حرکت ادامه داد تا به قربانگاه رسید. همه رزمندگان را در کانالی پشت دهلاویه جمع کرد، شهادت فرمانده‌شان ایرج رستمی را به آنها تبریک و تهنیت گفت و با صدایی محزون و گرفته از غم فقدان رستمی، ولی نگاهی عمیق و پرنور و چهره‌ای نورانی و دلی مالامال از عشق به شهادت و شوق دیدار پروردگار گفت:

خدا رستمی را دوست داشت و برد و اگر ما را هم دوست داشته باشد می‌برد. خداوند ثابت کرد که او را دوست می‌دارد و چه زود او را به سوی خود فرا خواند.

سخنش تمام شد، با همه رزمندگان خداحافظی و دیده‌بوسی کرد، به همه سنگرها سرکشی نمود و در خط مقدم در نزدیک‌ترین نقطه به دشمن پشت خاکریزی ایستاد و به رزمندگان تأکید کرد که از این نقطه که او هست، دیگر کسی جلوتر نرود، چون دشمن به خوبی با چشم غیرمسلح دیده می‌شد و مطمئناً دشمن هم آنها را دیده بود، آتش خمپاره که از اولین ساعات بامداد شروع شده بود و علاوه بر رستمی قربانیان دیگری نیز گرفته بود، باریدن گرفت و دکتر چمران دستور داد، رزمندگان به سرعت از کنارش متفرق شوند و از هم فاصله بگیرند. یارانش از او فاصله گرفتند و هر یک در گودالی مات و مبهوت در انتظار حادثه‌ای جانکاه بودند.

خمپاره‌ها اطراف او به زمین خورده و با اصابت یکی از خمپاره‌های صدامیان یکی از نمونه‌های انسان کامل که مایه مباهات خداوند است، از دیارمان رخت بربست و به ملکوت اعلی پیوست.

با توجه به اخلاص و ایمانی که در چمران پرهیزکار موج می‌زد، همه خداپرستان و مردان و زنان آزاده او را از خود می‌دانستند و به او عشق می‌ورزیدند. همین عشق صادقانه بود که انبوه کم‌نظیری از مردم تهران و شهرستانهای ایران و حتی لبنان را در روز تشییع جنازه آن شهید به خیابانها روانه ساخت تا احساسات پاک خود را بدرقه مسافرت ملکوتی آن سردار پرافتخار اسلام کنند و البته باعث تعجب نبود که انبوه جمعیت حتی سه بار پس از تلاش برای به خاک سپردن او در بهشت‌زهرای شهیدان با هجوم به محل دفن او مانع از دست دادن پیکر پاکش می‌شدند.

دنباله این جاذبه هنوز نیز ادامه دارد، تا آنجا که هر کسی که با چمران متواضع مراوده‌ای داشته است، دوست دارد آن را به رشته تحریر درآورد و دیگران را در لذت و مسرت آشنایی با آن شهید شریک سازد.

خدایا! روح پاک مصطفای شهید را غرق در رحمت خود کن و به ما توفیق ده تا مکتب تربیتی او را کانونی گرم و فعال نگه داریم، همان‌طور که او در حیات خود، نمونه‌ای زنده از میزان حق و باطل، عمر خویش را فراروی ما قرار داد.

آنچه به پروردگارم مدیونم دوست داشتن دیگران است • هوگو

تله آتش

مارک استوارت گیل

ترجمه: تهمینه نادعلی

میان باغ بزرگی از درختان پرتقال، در حومهٔ شهر «لس آنجلس»، «ادی بدروسین» ۱۷ ساله روی نیمکتی در مقابل ساختمان خانه نشسته بود و بر گیتار برقی‌اش می‌نواخت. در آن روز به علت آتش‌سوزی جنگل‌های اطراف شهر، مدرسه‌ها تعطیل شده بودند. «ادی» نگاهی به دوردست انداخت. دود سیاهی که ناشی از آتش‌سوزی جنگل‌های اطراف بود، از فراز کوه دیده می‌شد.

آتش به سمت شرق در حرکت بود. «ادی» با خود اندیشید:

دلیلی برای نگرانی وجود ندارد. اینجا امن است.

منطقه‌ای که «ادی» به همراه پدر و مادر خود و مادربزرگش در آن زندگی می‌کرد، همیشه توسط بادهای مرطوب و بسیار شدیدی که از سمت اقیانوس می‌وزید در مقابل آتش‌سوزی محافظت می‌شد. آنچه پسر جوان لاغراندام و بلندقامت را نگران می‌ساخت، انشایی بود که بایستی تا فردا نوشته می‌شد و او هنوز برای آن، موضوعی پیدا نکرده بود.

با خود می‌گفت: - «من هرگز موضوع باارزشی برای نوشتن پیدا نخواهم کرد. آنها فکر می‌کنند من هیچ نیستم.»

صدای مادرش را از داخل خانه می‌شنید که با لحنی فریادگونه خطاب به او می‌گفت: - «ادی! چرا روی انشایت کار نمی‌کنی؟ مجبورم نکن تا مادربزرگت را برای نصیحت کردنت بفرستم پایین.»

«ادی» جمع و جور شد. او می‌دانست مادربزرگِ چقدر اصرار به ادامهٔ تحصیل‌اش دارد. او همیشهَ می‌گوید: - «تحصیل کردن در آمریکا، کلید دستیابی به همه چیز است.»

«ادی» از زمان کودکی خود تا به حال بارها داستان فرار مادربزرگ خود را از ارمنستان به آمریکا، از زبان او شنیده بود:

- در سال ۱۹۱۵ بود. من بسیار جوان بودم که ترک‌ها به سرزمینمان حمله کردند و پدر و برادرانم را کشتند. ناچار به آمریکا فرار کردم...

همیشه در این لحظه اشک از چشمانش سرازیر می‌شود. «ادی» او را در آغوش می‌گیرد و نوازشش می‌کند. مادربزرگ وقتی آرام می‌شود، ادامه می‌دهد:

- «وقتی به آمریکا رسیدم فهمیدم می‌توانم هم کار کنم و هم درس بخوانم. با وجود دو بچه و یک کار تمام وقت، اولین نفر در خانواده بودم که دیپلم دبیرستان را گرفتم.»

البته مهم نبود که «ادی» در تمام سال‌های زندگی خود این ماجرا را چند بار شنیده بود، اما او هر بار که این ماجرا دوباره برایش زنده می‌شد، قلبش به درد می‌آمد.

پیرزن ۹۳ ساله در اتاق نشیمن روی کاناپهٔ مقابل تلویزیون نشسته بود. و با چشمانی خیره به صفحهٔ تلویزیون می‌نگریست. علیرغم سن بالا و توان کم هنوز به طور مستقل در آپارتمان شخصی خود زندگی می‌کرد، اما علاقه‌مند به گذراندن وقت خود با خانواده‌اش بود و بیشتر نزد آنان می‌رفت. گویندهٔ اخبار با هیجان گزارش می‌داد: «بزرگترین و خطرناکترین بلایی که طی ربع قرن گذشته روی داده، در حال وقوع است. هفت هزار ماءمور آتش نشانی قادر به مهار حریق نیستند. دامنهٔ پرشیب و پردرخت «مالیبو» یکدست سوخته و اگر درختی باقی مانده است قادر به رهایی از آتش نیست. این وحشتناکتر از آن است که بتوان باور کرد.»

«پیرزن» لبخندی غیرعادی زد که فقط نشان‌دهندهٔ روح ناآرام او بود. همسایهٔ روبروی آنها «**مارک وینیکوف**» مهندس ۳۵ ساله‌ای بود که به کمک دوستش «**رناتو واسکوئز**» مشغول آبپاشی حیاط و دیوارهای خانه بود تا شاید بتواند مدت بیشتری در مقابل آتش مقاومت کند.

باغ «بدروسین»ها در سمت جنوب جادهٔ «سی‌یرک» و در یک کوچهٔ بن‌بست که به درهٔ باریک «کنیون» مشرف بود قرار داشت و از فراز آن شمال و جنوب شهر به خوبی دیده می‌شد. کمی پس از ساعت شش بعدازظهر ماشین آتش‌نشانی به درهٔ شمالی وارد شد و صدایی شبیه غرش یک دایناسور از ته دره به گوش رسید: - آرامش خود را حفظ کنید و با برداشتن لوازم موردنیاز، خانه‌های خود را ترک کنید.

«**پت بدروسین**» مادر «ادی» چمدان را از کاغذهای بیمه و مدارک بانک و پول و... پر کرد و همه را در وانت «لینکلن» خود جای داد و به پسرش گفت:

- «ادی» من نمی‌دانم ما چقدر وقت داریم. ولی باید تا جایی که می‌توانیم لوازم موردنیازمان را جمع کنیم.

«ادی» تلویزیون را به قصد شنیدن اخبار روشن کرد اما تلویزیون روشن نمی‌شد. ضربان قلبش شدت گرفت. به طرف تلفن دوید و گوشی را قاپید تا با پدرش در «واشینگتن د.ی.سی» تماس بگیرد، اما خطوط تلفن هم قطع شده بودند. در این لحظه «پت» از اتاق دیگری فریاد زد: - «ادی» سقف و دیوارها راهم آب‌پاشی کن. تا همه جا کاملاً خیس شود.

«ادی» از نردبان بالا رفت. شلنگ را تا روی سقف بالا کشید و همه جای سقف را خیس کرد. همچنان که مشغول آب‌پاشی سقف خانه بود دود سیاهی را که مانند هیولایی بدشکل عجولانه و بی‌ملاحظه به سمت خانهٔ آنها در حال دویدن بود، مشاهده کرد. چشمانش شروع به سوزش کرد و اشک از آن سرازیر شد. سر خود را به طرف پایین خم کرد تا از هجوم دود که چشمانش را کور می‌کرد، جلوگیری کند. نگاهش به پایین و خیابان مقابل خانه خیره ماند. مادربزرگ خود را دید که با حالتی عصبی از وسط خیابان به این سو و آن سو می‌دوید. وقتی خود را به طبقه پایین رساند، مادرش هنوز چمدان‌ها را نبسته بود. اما از چهره‌اش پیدا بود که از بابت پسر و مادرشوهرش نگران است.

به پسرش گفت: - «ادی» باید مادربزرگت را از اینجا بیرون ببری.

سپس چشمان مشکی نگران خود را در چشمان فرزندش دوخت: - «ادی» تمام امروز تو وظیفهٔ محافظت از مادربزرگت را به عهده داری.

یک مایل دورتر آتش مهیب هوا را می‌مکید و با درجه حرارتی بیش از دو هزار درجه فارنهایت رقصان و چرخان پیش می‌آمد. گویی گردبادی آتشین پیش می‌آمد و در مسیر خود همه چیز را می‌بلعید. بر فراز شعله‌های وحشی آتش. هواپیماها مواد شیمیایی ضدآتش پخش می‌کردند و هلی‌کوپترها، آب دریا را بر سر هیولای جهنمی می‌ریختند. اما هیولای خشمگین بی‌اعتنا به همهٔ آنها با قدرت پیش می‌آمد.

«مادربزرگ» می‌لرزید و انگشتان خود را در تارهای نازک و سفید موی خود فرو برده بود. خاطرات ۸۰ سال قبل به ذهنش راه یافتند. فریاد زد: - «ترکها همه جا را به آتش کشیدند. اگر الان از جایت تکان نخوری تو را هم خواهند کشت. بلند شو ماما...»

به نفس نفس افتاد و برای یافتن ذره‌ای هوا به سینهٔ خود فشار آورد. سینه‌اش به درد آمد. «ادی» یک دستمال خیس روی صورت او گذاشت. و با خود اندیشید که الان زمان رفتن است. درحالیکه هنوز مادرش درحال آماده کردن ماشین و پر کردن آن از وسایل موردنیاز بود، او به این نتیجه رسید که بهترین راه فرار، حرکت در جهت پایین و به سمت درهٔ شمالی بود که آنها را به سوی اتوبان ساحلی هدایت می‌کرد. بنابراین او مادربزرگش را به طرف در پشت خانه برد و به او کمک کرد تا از شیب ۴۵ درجه‌ای دره پایین برود. ناگهان صدای صفیر زوزه‌ای شنیده شد. این صدای آتش بود که مانند زوزهٔ قطار باری گوش‌ها را می‌خراشید. پیرزن جیغ بلندی کشید و با حرکتی سریع و عجولانه خود را از آغوش «ادی» بیرون کشید. سپس تعادل خود را از دست داد و به ته دره غلتید. «ادی» خود را روی او انداخت و دستانش را دور شانه‌هایش حلقه کرد و او را در آغوش گرفت. اکنون هر دو با هم غلت می‌زدند، با این تفاوت که پیرزن در میان بازوان پسرک امن بود و هر خطری بود، پسرک را تهدید می‌کرد. وقتی به تخته سنگ بزرگی نزدیک شدند «ادی» خودش را طوری چرخاند که پایش به سنگ گیر کرد و هر دو نفس‌زنان از حرکت ایستادند. باران سنگ‌ریزه‌ها که از پی آنها روان بود، بر سر و بدن پسرک باریدن گرفت، اما مهم نبود. او پیرزن را قبل از سقوط به اعماق دره، نجات داده بود. اما درست در همین لحظه «ادی» دیوار روبروی دره را محو در تودهٔ خشمگین و نارنجی رنگ آتش دید. آتش با آنها فقط دویست متر فاصله داشت و صورت «ادی» را می‌سوزاند. فاصلهٔ آنها تا ته دره بیش از صد متر نبود. «ادی» می‌توانست اتوبان ساحلی را ببیند، اما سرعت رسیدن آتش به ته دره تقریباً دو برابر بیش از سرعت آنها بود. پس آتش زودتر از آنها به ته دره می‌رسید.

او می‌توانست به تنهایی از عهدهٔ این کار برآید، اما با وجود مادربزرگ نه...

او درحالی که با به کار گرفتن همهٔ قدرت خود، مادربزرگ را به سمت بالا می‌کشید، گفت: - مادربزرگ، باید به عقب برگردیم.

نمی‌توانست بیش از این توضیح دهد و با فریادی که سابقه‌ای از آن را در خود به خاطر نمی‌آورد، خطاب به مادربزرگش گفت: - تکان بخور «**هازل بدروسین**». و درحالیکه دستانش را زیر بغل او گره کرده بود، مادر بزرگ را به سمت بالا کشید. آتش سمج درحالیکه آنها را تعقیب می‌کرد، از پرتاب سنگریزه‌های داغ و گداخته هم غافل نمی‌ماند و دستها و صورت و گردن پسرک را مورد حمله قرار می‌داد. آنها تلوتلوخوران خود را به حیاط خانه رساندند و از آنجا به داخل خیابان دویدند.

آتش به فاصلهٔ ۴۰ متری پشت خانهٔ آنها رسید و همزمان آتش دیگری از سمت شرق در فاصلهٔ یکصد متری آنها در آغاز جادهٔ «سی‌یرک» پدیدار شده بود.

آتش مهیب مانند هیولایی خشمگین، درختان، خانه‌ها و مزارع را دربر گرفته بود و پسر جوان ناچار به محافظت از مادربزرگ ۹۳ ساله خود بود

«ادی» خطاب به خود می‌گفت: - برای کباب شدن آماده شو پسر!

در همین حین صدایی آشنا نام او را فراخواند: «ادی» از این طرف!

این صدای «وینیکوف» همسایهٔ آنها بود. او و «واسکوئز» از همسایه‌ها شنیده بودند که جاده مسدود شده است و از راه رفته بازگشته بودند.

«ادی» با ناامیدی نگاهی به مادربزرگش کرد که داشت نفس‌نفس می‌زد. «هازل» نالید:

- در فکر چه کاری هستید؟

«ادی» پاسخ داد: در فکر یافتن یک راه دیگر.

«پت بدروسین» به همراه «جیمز رومر» یکی دیگر از همسایه‌ها سوار بر وانت «لینکلن» خود در حال خروج از شهر بودند. در تمام طول جاده «پت» در این فکر بود که پسرش به همراه مادربزرگ خود سوار بر ماشین «وینیکوف» زودتر از او خانه را ترک کرده است و احتمالاً در همان مسیر با فاصله‌ای نه‌چندان زیاد جلوتر از او درحال حرکت هستند. اما هرچه سرعت را بیشتر می‌کرد، گویی فاصله‌اش از آنها بیشتر می‌شد. چون اثری از آنها نمی‌یافت. ناگهان در مقابل خود چیزی دید که او را شوکه کرد. تنها کاری که در آن لحظه می‌توانست انجام دهد این بود که با قدرت هرچه تمام ترمز کند. در مقابل او جاده‌ای سوزان قرار گرفته بود که در ابتدای آن دروازه‌ای آتشین قرار داشت. از پس این دروازه فقط درختان سرنگون شده و مشتعل دیده می‌شد. آتش به این قسمت هم سرایت کرده بود. «پت» دور زد. «جیمز رومر» گفت: «باید جاده را تمیز کنیم نباید برگردیم». از ماشین پایین پرید و به دنبال او «پت» گریان به این امید که نشانی از ماشین حامل مادرشوهر و پسرش پیدا کند، پیاده شد. با زحمت فراوان و به کمک وسایلی که در ماشین داشتند، تنهٔ درخت را به گوشهٔ جاده کشاندند. اما آتش زیاد بود و قدرت پیشروی بیشتر را از آنها گرفته بود.دو راه باقی بود: یا از راه رفته بازمی‌گشتند که در آن صورت ممکن بود در محاصرهٔ آتش گرفتار شوند و یا...

هر دو نگاهی به یکدیگر انداختند و با عجله سوار شدند. این بار «پت» رانندگی را به همراه خود سپرد و خود با نگرانی به انتظار نتیجه نشست. «جیمز» لحظاتی به جادهٔ آتشین روبرو چشم دوخت و سپس پا را بر پدال گاز فشرد و با سرعت هرچه تمام‌تر پیش رفت. چرخهای ماشین جیغ بلندی کشیدند که انعکاس صدای آن در دره پیچید. وانت لینکلن با سرعتی که فرصت تماشای منظره را سلب می‌کرد، پیش رفت. «پت» پیش از عبور از آتش چشمان خود را بست و لحظاتی بعد، برای دیدن آنچه در میان آتش می‌گذشت چشم گشود، اما دیگر اثری از آتش نبود و آنها در جادهٔ ساحلی پیش می‌رفتند. گویی هرگز آتشی در کار نبوده. در عرض چند ثانیه همهٔ آتش‌های دنیا محو شده بودند و «پت» اکنون در کمال آرامش در جادهٔ ساحلی پیش می‌رفت. آنها به سلامت از آتش گذشته بودند و آن را با همهٔ هیاهو و شرارتش پشت‌سر گذاشته بودند.

در درهٔ «کنیون» نیز، «واسکوئز» جلوتر از گروه پیش می‌رفت و به دنبال او «وینیکوف» و «ادی» درحالیکه «هازل» را بر دوش داشت، حرکت می‌کردند. «هازل» به زحمت نفس می‌کشید. چند متر آن طرف‌تر، دود غلیظ آتش دیده می‌شد و توان پیشروی را از گروه سلب می‌کرد. «ادی» زیر یکی از تخته‌سنگها پناه گرفت تا از باران سنگریزه‌های گداخته در امان باشند. صدای سوختن پوستهٔ درختان و ترکیدن قسمت‌هایی که در اثر جوشیدن صمغ از بین می‌رفتند به گوش می‌رسید.

گلوی «ادی» خشک شده بود و به زحمت می‌توانست حرف بزند. ریه‌اش درحال سوختن بود. اما چاره‌ای جز رفتن نبود. توقف به معنای قبول مرگ بود. کمی جلوتر توده‌ای خاکستر گداخته مثل انبوه زنبورهای عصبانی به سروصورت آنها حمله‌ور شد. «ادی» مادربزرگ را روی زمین قرار داد و از بدن خودش برای او پوششی درست کرد تا به این طریق از او محافظت کند. خاکستر سوزان بازوان و گردن او را مورد هجوم قرار می‌دادند.

حیوانات جیغ می‌کشیدند و با عجله، درحالیکه با یکدیگر برخورد می‌کردند می‌دویدند. تعدادی از آنها هم که شانس و عرضهٔ کمتری داشتند به طرز دلخراش و فجیعی می‌مردند.

بقیه در صفحه ۵۴

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی
همه روزه از ساعت ۱۰ الی ۱۲
مشاور حضوری
سه‌شنبه‌ها با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان تمیمی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (دوران پزشکی)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی

زهرا طرقیان

مطالعه برای کنکور سال آینده را از چه زمانی شروع کنم؟

دانش‌آموز سال سوم دبیرستان هستم و در چند روز آینده امتحانات پایان سال را به اتمام می‌رسانم. با توجه به اینکه در سال تحصیلی آینده به خاطر شرکت در آزمونهای سراسری سالی مهم و سرنوشت‌ساز را در پیش رو دارم، از هم‌اکنون نگرانی‌های خاصی در مورد چگونگی آماده شدن و برنامه‌ریزی درسی برای موفقیت در آزمونها دارم.

دوستان و همکلاسیهایم هم دچار چنین دلشوره‌هایی شده‌اند.

در این حال، آشنایان، دانشجویان و دبیران، روشهای مختلفی را برای مطالعه به ما پیشنهاد می‌کنند.

آنها به ما می‌گویند؛ تابستان امسال را به هیچ‌وجه هدر ندهیم و حتماً درس بخوانیم، اما ما نمی‌دانیم چگونه و از کجا شروع کنیم. برخی توصیه می‌کنند از همین حالا در کلاسهای معتبر کنکور که طرحهای تابستانه برای مطالعه و آموزش دروس پیش‌دانشگاهی دارند، نامنویسی کنیم. **نمی‌دانم واقعاً کدام راه درست است و چگونه برنامه‌ریزی کنم. تا در آزمونهای دانشگاهها موفق شوم؟**

با توجه به اینکه در سال تحصیلی آتی یعنی مهرماه سال جاری وارد دوره پیش‌دانشگاهی می‌شوید و در این دوره برای اولین بار می‌توانید برای نامنویسی و شرکت در آزمونهای سراسری (غیرآزمایشی) اقدام کنید، بنابراین تعطیلات تابستانی بعد از اتمام سال سوم دبیرستان موقعیت مناسبی برای کسب آمادگی لازم جهت شرکت آزمونها است و می‌توان از این فرصت برای مطالعه و مرور دروس پایه (دروس دبیرستانی) و آشنایی و تقویت برخی از دروس پیش‌دانشگاهی استفاده کرد.

دوره پیش‌دانشگاهی نیز به دلیل اینکه با شرکت در آزمونهای ورود به دانشگاهها و مطالعه دروس آزمونهای ورودی همزمان است، دوره‌ای متفاوت با سایر مقاطع تحصیلی است.

در این دوره برحسب ضرورت، دانش‌آموزان باید هم دروس پایان دوره را به دقت مطالعه کنند و هم دروس مربوط به سالهای دبیرستانی را برطبق برنامه بخوانند و مرور کنند.

اگر دانش‌آموزی چنان برنامه‌ریزی کند که در تابستان قبل از دوره پیش‌دانشگاهی، بتواند دروس پایه را مطالعه و مرور کند و در دروسی که ضعف دارد از کلاسهای تقویتی و یا تدریس خصوصی استفاده نماید و از مهرماه هم با برنامه‌ریزی درست و منظمی دروس پیش‌دانشگاهی را همراه با کلاس و مدرسه و یادگیری از طریق فعالیت‌های مدرسه‌ای و شرکت منظم در کلاس درس و درک دقیق و عمیق مطالب و دروس مربوط به این دوره که بیشترین درصد سؤالات آزمونهای سراسری را در بیشتر آزمونها به خود اختصاص می‌دهد را مطالعه و بر آنها احاطه پیدا کند، می‌تواند گامهایی مطمئن برای پذیرفته شدن در آزمونهای ورودی دانشگاهها بردارد.

یعنی شما موافق نیستید که ما دروس دوره پیش‌دانشگاهی را در طرحهای تابستانه برخی از آموزشگاههای آزاد بگذرانیم؟

اگر یکی، دو درس مهم این دوره و با ضریب بالا در آزمونها را در تابستان به همراه مطالعه و مرور دروس پایه بخوانید، بهتر است، چون در طول دوره پیش‌دانشگاهی با خیالی راحت‌تر می‌توانید روی دروس این دوره متمرکز شوید و در هر فرصتی دوباره دروس پایه را مرور نمایید. امتحانات دوره پیش‌دانشگاهی هم که در مدارس برگزار می‌شود فرصت خوبی برای مرور مطالب پیش‌دانشگاهی است.

متشکرم که با راهنمایی‌هایتان مرا از بلاتکلیفی نجات دادید. آیا به نظر شما مطالعه دروس پایه را بلافاصله بعد از امتحانات پایان سال سوم شروع کنم؟

بهتر است یکی، دو هفته‌ای به خودتان استراحت و فرصت تجدیدقوا بدهید و بعد مطالعه برای کنکور سال آینده را با مطالعه دروس پایه شروع کنید.

به تعهد پایبند نیستند

خلاصه سؤال:

مرحوم پدرم در سال ۶۲ یک قطعه زمین را به دو نفر دکتر هبه کرد و در دفترخانه اسناد رسمی سند به نام آقایان دکتر شد. پدرم سند را به آنها داد و در همان دفترخانه قولنامه‌ای تنظیم شد که مالک، زمین فوق را جهت ساخت بیمارستان به آقایان دکتر هبه کرده و آقایان دکتر حق هیچگونه تصرفی غیر از بیمارستان در آن ندارند و چنانکه بیمارستان نشد زمین را به مالک اصلی پس بدهند. پدرم در سال ۶۵ فوت شد و اکنون که هجده سال از آن تاریخ می‌گذرد آقایان دکتر هیچ اقدامی جهت ساخت بیمارستان نکرده‌اند و زمین به صورت اولیه باقی مانده است. ما هرچه به ایشان مراجعه می‌کنیم که زمین را پس بگیریم پس نمی‌دهند و می‌گویند مرحوم پدر شما زمین را به ما بخشیده است. با توجه به اینکه زمین به خاطر ساخت بیمارستان به دکترها هبه شده ولی هنوز بیمارستانی ساخته نشده آیا می‌توانیم زمین را پس بگیریم؟

نجف امیر عضدی - کازرون

تعهد قابل اجراست

خلاصه جواب:

جواب دقیق به سؤال شما بدون مطالعه هبه‌نامه و قولنامه مزبور امکان‌پذیر نیست و ضرورت داشت فتوکپی اسناد مزبور جهت اظهارنظر بهتر ارسال گردد. چون انتقال به موجب سند رسمی به عمل آمده از نظر قانونی ایشان مالک محسوب می‌شوند و به علت اینکه پدر شما فوت کرده، رجوع از هبه نیز ممکن نیست.

در اینحال چنانچه مندرجات قولنامه مزبور تعهدات و تکالیفی برعهده آقایان دکترها گذاشته باشد همگی لازم‌الاجرا است و اگر تعهد ایشان به اینکه زمین مزبور را تبدیل به بیمارستان نمایند دقیقاً در مقابل و به خاطر هبه زمین به آنها صورت گرفته باشد واجد ضمانت اجرای حقوقی است و زمینه طرح دعوی به خواسته استرداد زمین را مساعد

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۳۰/ ۱۲ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

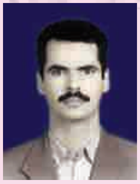

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

می‌گرداند. همچنین از نظر حقوقی، چنانچه هبه زمین مزبور با این شرط ضمن عقد باشد که زمین به صورت بیمارستان شود راه‌حلهای مختلفی برای اجبار ایشان به انجام شرط وجود دارد.

چرا دادگاه حکم شدید داده

خلاصه سؤال:

درحالی که هیچ گناهی نداشته‌ام به اتهام حمل یک بسته هروئین بازداشت شدم و روانه زندان گردیدم. علیرغم دفاعیات مفصلی که خود و وکیلم انجام دادیم و مکرراً تقاضای احضار برخی شهود را نمودیم دادگاه رسیدگی‌کننده تحقیق بیشتری نکرده و بنده را مجرم شناخته و حکم به حبس ابد و مصادره اموال و اتومبیل نموده است.

درحالی که اتومبیل به صورت قسطی خریداری شده و متعلق به مادرم بوده است. سؤالم این است که چرا دادگاه به این شدت حکم داده است و آیا این حکم قانونی است یا خیر و اینکه برای بازپس‌گیری اتومبیل راهی وجود دارد یا خیر؟ در صورت اعتراض اینجانب به حکم صادره چه وضعیتی پیش خواهد آمد، چون برخی از وکلای شهرمان می‌گویند که حکم ممکن است تشدید شود و بعضی می‌گویند که احتمال تبرئه و تخفیف وجود دارد. از چه راههایی می‌توانم نسبت به این مهم اقدام کنم؟

خلیل . ب ـ خوی

تجدیدنظرخواهی کنید

خلاصه جواب:

مصادره اموال و وسیله نقلیه‌ای که برای حمل مواد مخدر استفاده گردیده مجازاتی است که در قانون راجع به جرایم ناشی از مواد مخدر پیش بینی شده است. از اینرو حکم صادره که پس از مجرم شناختن جنابعالی اموال و اتومبیل را مصادره کرده وفق مقررات قانونی صادر شده است. با لحاظ مطالبی که در نامه طولانی خود توضیح داده بودید انجام تجدیدنظرخواهی یک امر بسیار ضروری و حیاتی برای شما است که باید به بهترین کیفیت و با تشریح کامل دلایل بیگناهی انجام شود.

با لحاظ ماده ۲۵۸ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور کیفری دادگاه تجدیدنظر نمی‌تواند مجازات تعزیری مقرر در حکم بدوی را تشدید نماید. بنابراین در انجام تجدیدنظرخواهی تردید و درنگ نداشته باشید. امکان تشدید وجود ندارد ولی احتمال تخفیف و حتی تبرئه وجود دارد.

مشاوره خانواده

چگونه راستگویی و صداقت را به فرزندانم بیاموزم؟

فریبا جعفریان نمینی

○ مادری ۲۸ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم، تنها فرزندم که پسری هشت ساله است از بدو ورود به دوره پیش‌دانشگاهی، گاه به نظر می‌رسید که دروغ می‌گوید، اما به‌تدریج این رفتار برایش به شکل عادت درآمد.

به‌طور کلی من توجه زیادی به پسرم می‌کنم و سخت‌گیر نیستم، اما همسرم فردی سخت‌گیر و منضبط است و می‌خواهد که پسرمان به بهترین نحو تربیت شود، اما هر چقدر بیشتر سخت‌گیری می‌کند، پسرم بیشتر دروغ می‌گوید. با وجود اینکه پسرم هر دروغی که می‌گوید، آشکار می‌شود و به دنبال آشکار شدن آن، از جانب من یا پدرش مورد نصیحت، توهین و حتی تنبیه قرار می‌گیرد، اما نمی‌دانم به چه دلیل دوباره این رفتارش را تکرار می‌کند. **به نظر شما از چه راهی می‌توانم به او کمک کنم که دیگر دروغ نگوید و راستگویی و صداقت را پیشه خود کند؟**

گاهی اوقات بچه‌ها به این دلیل دروغ می‌گویند که اجازه ندارند احساسات خود و حقایق را به زبان بیاورند، زیرا تصور می‌کنند وقتی حقیقت را بگویند، به دنبالش باید تنبیه شوند، و برعکس زمانی که دروغ می‌گویند، در همان لحظه امکان دارد که مورد تشویق قرار گیرند! با این تجربه، فرزند شما به نتیجه می‌رسد که دریافت تشویق و پاداش هرچند اندک که می‌تواند حتی در یک نگاه همراه با تأیید خلاصه شود، به تنبیه ارجحیت دارد. در این صورت بچه‌ها بدون استثناء شروع به آموختن ارزشهای والدین می‌کنند، **آنها دقیقاً یاد می‌گیرند که چه چیزهایی را والدینشان قبول می‌کنند و چه چیزهایی را قبول نمی‌کنند.** همچنین بچه‌هایی که پدر و مادرشان بر روش پاداش و تنبیه تکیه زیادی داشته‌اند، اعتراف می‌کنند که به والدینشان دروغ می‌گویند. در این ارتباط، تغییر شیوه تربیتی شما کمک مؤثری به کاهش و از بین رفتن دروغ‌گویی در پسرتان می‌کند. یعنی نوع رفتار شما و همسرتان باید تغییر کند و بهترین شیوه، داشتن قاطعیت به همراه محبت و اعتماد است، همچنین دوست داشتن و توجه مثبت، بدون شرط که این شیوه با سخت‌گیری و... بسیار متفاوت است.

اما یکی از راهبردهای عملی و مؤثر این است که شما باید زمانهایی که پسرتان دروغ می‌گوید، به او هیچ توجهی نشان ندهید، یعنی حرفهای او را نادیده بگیرید و نگویید که راستش را بگو، در مقابل، زمانی که راست می‌گوید، توجه کامل به او داشته باشید. همچنین سعی کنید که میزان رفتارها و برخوردهای قضاوت‌گونه را در محیط خانه کاهش دهید؛ یعنی مرتب در مورد کارهایش او را مورد قضاوت قرار ندهید. حتماً طی روز، شما و بخصوص همسرتان ـ هرچند کم ـ زمانی را به پسرتان اختصاص دهید و با او صحبت کنید و به حرفهایش با تمام وجود گوش کنید تا در او احساس ارزشمندی رشد کند.

اگر می‌خواهید که راستگویی و صداقت را به او یاد بدهید، باید خود را برای گوش دادن حقایق تلخ به اندازه حقایق مطلوب و دلپسند آماده کنید و اگر قرار است که پسرتان صادق بار بیاید، او را تشویق و تحریک نکنید که درباره احساساتش دروغ بگوید، حال این احساسات چه مثبت باشد و چه منفی، یعنی پسرتان از طریق واکنشهای شما در برابر احساسات بیان شده‌اش یاد می‌گیرد که صداقت و راستگویی بهترین حقیقت است یا نه؟!

اگر می‌خواهید که راستگویی و صداقت را به او یاد بدهید، باید خود را برای گوش دادن حقایق تلخ به اندازه حقایق مطلوب و دلپسند آماده کنید

به مشکلات به طور جدی نگاه کن تا از آنها هراسی نداشته باشی.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان قصر - اندرزگاه یک

به خاطر «فردین» بازی به زندان افتادم

در نگاه اول، هیکل درشت و گوشهای شکسته‌اش، توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد. قبل از شروع مصاحبه، برایم گفت که سالها ورزش کشتی را دنبال می‌کرده و همین ورزش به او روحیه‌ای جوانمردانه داده است. و شاید به دلیل همین روحیه و احساس قدرتی که در خود می‌دیده، وارد ماجرایی شده که عاقبت سر از زندان درآورده است. البته این را هم یادآور شد که اندکی بی‌توجهی او نسبت به مسائل قانونی و تصور اینکه چون بیگناه است، قاضی رأی به برائت او خواهد داد، باعث شد تا ناگهان چشم باز کند و خود را محصور در دیوارهای زندانی به نام قصر ببیند.

بهتر است ماجرا را از زبان خودش بشنویم تا به‌طور کامل از آنچه باعث شد جوانی ورزشکار و پاک، چنین اسیر ندانم‌کاری‌اش گردد، مطلع شویم.

- بیست و نه سال قبل در یک خانواده مذهبی و مؤمن آذری به دنیا آمدم. من اولین فرزند این خانواده بودم. دو برادر و دو خواهرم چند سال بعد به جمع خانواده ما اضافه شدند. اگرچه پدر و مادرم آذربایجانی بودند، ولیکن سالها بود که ساکن تهران شده و همگی ما بچه‌ها هم در تهران به دنیا آمده و بزرگ شده بودیم. وضع مالی پدرم بد نبود. او در کار خرید و فروش اتومبیل بود. اگرچه این کار هم افت و خیزهایی داشت، ولیکن او با تجربه‌ای که به دست آورده بود به راحتی از پس این نوسانات برمی‌آمد. من همیشه آرزو می‌کردم که روزی مانند او بتوانم در این کار تجربه پیدا کنم. شاید همین عشق و علاقه به کار پدر باعث شد تا بعد از گرفتن دیپلم، دیگر درسم را ادامه ندهم. برنامه‌ام این بود که زودتر خدمت سربازی‌ام را به پایان برسانم تا زندگی‌ام سر و سامان بگیرد. دوران مقدس خدمت سربازی، اگرچه به نظر خیلی طولانی می‌آید، اما وقتی کارت پایان خدمت را گرفتی، احساس می‌کنی همین دیروز بود که دفترچه آماده به خدمت خود را گرفتی و وارد پادگان شدی!

به هرحال خدمتم که تمام شد، بلافاصله با دختر مورد علاقه‌ام نامزد کردم. بعد هم در شرکت ارج به صورت قراردادی مشغول کار شدم. چند ماه بعد پدرم با صرف هزینه‌ای حدود دو میلیون تومان، مراسم عقد و عروسی ما را برپا کرد و به این ترتیب من و همسرم رسماً از سال ۷۶ زندگی مشترکمان را آغاز کردیم، که بحمدلله زندگی بسیار خوبی هم تاکنون داشته‌ایم و ثمره آن هم یک پسر پنج ساله است. البته خانواده‌ام نیز از نظر مالی خیلی به من کمک کردند، چرا که بزرگترین مشکل تمام زوجها پس از ازدواج مسأله مسکن است که خوشبختانه پدر من با دراختیار قرار دادن یک واحد از منزل خودش به ما، این مشکل را حل کرد و درحال حاضر هم همسرم در همان خانه سکونت دارد.

من سه سال در کارخانه ارج کار کردم، اما از آنجا که مسافت بین محل کار و منزلم زیاد بود و من هر روز باید تا کیلومتر پنج جاده مخصوص کرج می‌رفتم و چون امیدی هم به استخدام رسمی نداشتم، ناچار پس از سه سال تسویه‌حساب کردم و از آنجا بیرون آمدم. بعد بلافاصله مثل پدرم کار خرید و فروش اتومبیل را شروع کردم. کاری که از نوجوانی همیشه آرزو داشتم یک روزی بتوانم به عنوان شغلم آن را دنبال کنم.

یکی - دو سالی بود که در کار جدیدم مشغول بودم و کم و بیش با افت و خیزها و چالشهای این کار آشنا شده بودم، اما از آنجا که وضع بازار همیشه به یک منوال نیست، از اواخر سال ۷۹ بازار ماشین دچار رکود شد. این رکود شاید برای آنها که سرمایه کلان داشتند، چندان مشکل‌ساز نبود، اما برای من که یک نوپا بودم، می‌توانست مخاطره‌آمیز باشد، به همین دلیل تصمیم گرفتم برای مدتی به کار دیگری مشغول شوم تا دوباره بازار تکانی بخورد و اوضاع مناسب‌تر شود. بهترین کاری که می‌توانستم در آن برهه انجام دهم، مسافرکشی بود. ماشینی داشتم که می‌توانست برایم تولید درآمد کند.

چند ماهی بود که مسافرکشی می‌کردم، اگرچه علاقه چندانی به این کار نداشتم، ولیکن کم‌کم داشتم عادت می‌کردم تا آنکه آن ماجرا در اردیبهشت ۸۰ اتفاق افتاد.

روزهای آغازین اردیبهشت حوالی میدان آزادی بودم و تصمیم داشتم به قصد میدان انقلاب مسافر سوار کنم. اولین مسافری که جلوی ماشین را گرفت، خانم جوانی بود که مسیرش تا سر خیابان جیحون بود. او را سوار کردم و به سمت مقصد حرکت کردم. چند دقیقه بعد، او سرصحبت را باز کرد و گفت که سی و دو سال دارد و حدود دو سال قبل درپی اختلافات شدید خانوادگی از شوهرش طلاق گرفته است، اما ماجرا به همین جا ختم نشد، چرا که همسرش به جای حق و حقوق او یک چک سفید بدون تاریخ و مبلغ و امضاء به او داده بود که فقط مهر اسم داشت و دیگر هیچ. حالا هم هرچه تلاش می‌کرد تا شوهرش حق و حقوق او را که حدود سه میلیون و دویست هزار تومان می‌شد را در چک وارد و آن را امضاء کند، او زیر بار نمی‌رفت. بعد هم خیلی گریه و زاری کرد و درمیان اشک و آه و گریه و زاری، حرفهای زیادی زد. حرفهایی که دل هر شنونده‌ای را به درد می‌آورد. من گردن شکسته که با وجود این هیکل درشت و زمختم به شدت عاطفی هستم، وقتی دیدم او اینقدر اشک می‌ریزد و به خاطر زن بودن و ضعیف بودن، حق و حقوقش مورد تعدی قرار گرفته است، یک لحظه فکر کردم «فردین» فیلم‌های فارسی هستم. از او پرسیدم آیا کاری از دست من برمی‌آید؟ زن که گویا منتظر همین سؤال من بود، شروع کرد از من تعریف و تمجید کردن که: بعله! شما چون ورزشکار و قوی هستید، اگر به سراغ او بروید، شاید از شما بترسد و چک را امضاء کند و من به حقم برسم. بعد هم کلی دعا کرد و در آخر گفت، اگر شما بتوانید او را وادار کنید که پول مرا بدهد من هم پانصد هزار تومان از آن را به عنوان پاداش به شما می‌دهم!

حرفهای زن و احساسات خودم آنقدر مرا تحریک کرد که طمع کردم و به خیال به دست آوردن پول و کمک به یک انسان قرار روز بعد را با او گذاشتم.

روز بعد او چک را آورد و دیدم که بله! او درست گفته است، چک نه تاریخ داشت و نه امضاء و نه مبلغ، فقط دو مرتبه مهر اسم شده بود. زن از من خواست به نشانی صافکاری شوهرش که در خانی‌آبادنو تهران قرار داشت بروم و از او بپرسم که چرا چنین چکی را به زن خود داده و اگر زیر بار نرفت با هم به منزل آن خانم برویم.

نمی‌دانم چرا من اینقدر نادان شده بودم و یک لحظه حتی فکر نکردم، مرد حسابی! این زن پدر دارد، برادر دارد، فک و فامیل دارَد، به تو غریبه چه ربطی دارد که به سراغ شوهر سابق او بروی؟

آخر او نمی‌گوید، اصلاً تو که هستی و چه ارتباطی با این زن مطلقه داری؟! اصلاً اینکه چرا من اینقدر آسان به او اعتماد کردم، نمی‌دانم!

شاید من آنقدر تحت تأثیر احساساتم قرار گرفته بودم که یک لحظه به هیچ چیز فکر نکردم. البته این را هم بگویم که من هیچ فکری به غیر از مسائل عاطفی و پاداش گرفتن در سر نداشتم و هرگز به آن زن به چشم بد نگاه نکردم. چرا که پدرم مرا جوری تربیت کرده که هرگز با چشم ناپاک به ناموس کسی نگاه نکرده‌ام. خصوصاً آنکه آذربایجانی‌ها در این مسائل خیلی غیرتی هستند.

من آنقدر برای همسرم و خودم شأن و شخصیت قائلم که او را با یک دنیا عوض نمی‌کنم. به هرحال آن روز، من چک را از زن گرفتم و به سراغ دو نفر از دوستانم رفتم و خلاصه‌ای از ماجرا را برایشان شرح دادم و از آنها خواستم مرا تا صافکاری شوهر آن خانم همراهی کنند. علت اینکه آنها را با خود بردم این بود که حدس زدم، اگر مرد با من درگیر شد و کار به کتک‌کاری رسید، حداقل کسی باشد که کمکم کند. غافل از اینکه این کار من لشکرکشی و ایجاد رعب و

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

وحشت بود.

به هرحال ما سه نفر حرکت کردیم و به محل صافکاری شوهر سابق این خانم رفتیم. وقتی جلوی صافکاری ایستادم، متوجه شدم مهر اسم پشت چک با اسم صافکاری مطابقت می‌کند. دیگر برایم شکی نماند که چک متعلق به صاحب صافکاری است. از بچه‌ها خواستم داخل ماشین بمانند و بعد خودم رفتم و با مرد شروع به صحبت کردم. مرد خیلی آرام و متین بود و وقتی من صحبت را راجع به چک شروع کردم و از او پرسیدم که چرا چنین چکی را به همسر سابقش داده و حق و حقوق او را پایمال کرده است، مرد پس از دیدن چک گفت که نسبت به او هیچ بدهی ندارد و درواقع چک را از او سرقت کرده‌اند!

مسأله عجیب‌تر از آن بود که فکرش را می‌کردم. با این حساب یا مرد دروغ می‌گفت و یا زن! از آنجا که قبلاً با همسر سابق او هماهنگ کرده بودیم تا اگر موردی پیش آمد، همراه شوهر سابقش به منزل او برویم، از مرد خواستم برای حل شدن موضوع همراه ما بیاید تا به منزل همسر سابقش برویم و رودررو مشکل را حل کنیم! او هم قبول کرد و خودش با میل و رغبت سوار ماشین شد و ما به قصد آریاشهر حرکت کردیم. درمیان راه، مرد پرسید، من چک را از کجا آورده‌ام و چه ارتباطی با همسر سابق او دارم؟ این سؤال کاملاً طبیعی بود. وقتی برایش توضیح دادم که همسرش به من اعتماد کرده و چک را به من داده تا اقدام کنم، او برآشفت و کار به درگیری لفظی کشید و او چند ناسزا به من گفت، من هم تاب نیاوردم و همانجا، یکی - دو کشیده به او زدم! که مرد دیگر خاموش شد و چیزی نگفت و از پنجره ماشین چشم به بیرون دوخت.

به میدان آزادی که رسیدیم و درست هنگامی که می‌خواستیم به سمت میدان علامه برویم، در ترافیک آنجا، یک لحظه گیر کردیم. از قضا چند مأمور گشت همان حوالی پرسه می‌زدند. مرد که تمام حواسش بیرون ماشین بود، با دیدن مأمورها، در یک چشم برهم زدن از ماشین بیرون پرید و شروع به خودزنی کرد و با گریه و داد و فریاد گفت که ما او را ربوده‌ایم و می‌خواهیم او را ببریم و بکشیم!

نمی‌دانید در یک لحظه چه قیامتی به‌پا شد. تا ما به خودمان بیاییم، مأمورها دورمان را گرفتند و ما را دستگیر کردند. هرچه من و دوستانم برای آنها توضیح می‌دادیم که یک مسأله خانوادگی پیش آمده و ما می‌خواستیم این مرد را به خانه همسر سابقش ببریم، آنهم با رضا و رغبت خودش، هیچ کس حرف ما را باور نکرد! صدالبته این امر طبیعی هم بود، زیرا ما سه نفر آدم قوی هیکل بودیم و آنها تصور می‌کردند که ما او را به زور سوار ماشین کرده‌ایم و حتماً هم می‌خواهیم بلایی به سر آن مرد بیاوریم! ضمن آنکه وقتی سؤال می‌کردند، بر فرض اگر شما راست می‌گویید چه نسبتی با همسر سابق این مرد دارید؟ هیچ کدام پاسخی برای این سؤال نداشتیم.

خلاصه، مأمورها ما را گرفتند و تحویل کلانتری جنت‌آباد دادند. مأموران کلانتری هم ما را به آگاهی خیابان زنجان شمالی فرستادند، ولی آنجا ما را تحویل نگرفتند و به آگاهی مرکز ارجاع شدیم.

چند روزی آنجا تحت بازجویی بودیم تا بالاخره به عنوان بازداشتی تحویل زندان قصر شدیم، و پس از گذشت یک هفته با قرار وثیقه آزاد شدیم. در مدتی که آزاد بودیم و پرونده مراحل قانونی را طی می‌کرد، من آنقدر نسبت به بی‌گناهی خودم مطمئن بودم که حتی به فکرم نرسید برای دفاع از خودم وکیل بگیرم. اما مرد شاکی بیکار ننشست و با گرفتن وکیل و تلاش فراوان توانست ما را محکوم کند. البته ما چندین مرتبه در مناسبت‌های مختلف مثل ماه رمضان، ماه محرم و حتی اعیاد برای گرفتن رضایت نزد او رفتیم، اما مرد فقط می‌گفت، شما باید بگویید چه کاره این خانم بودید و چه ارتباطی با او داشتید که دست به چنین کاری زدید؟ که صدالبته پیداست این سؤالی بود که من هم جوابی برایش نداشتم. که ای کاش، همان موقع با عذرخواهی و پذیرفتن اشتباهم، قائله را همانجا ختم می‌کردیم و کار به اینجا کشیده نمی‌شد.

پدرم که خیلی از این مسأله رنج می‌برد، چند مرتبه با پدر همسر سابق شاکی صحبت کرد تا بلکه با پادرمیانی او، شاکی رضایت بدهد، که به نتیجه‌ای نرسیدیم. البته در جریان محاکمات، آن خانم به دادگاه فراخوانده شد، ولی چون نقشی در اتهامات ما نداشت، فقط به جرم سرقت چک به شش ماه حبس محکوم شد. درحالی که مسبب جرم ما او بود. اگر تحریکات او نبود، من هرگز دست به چنین عملی نمی‌زدم. به هرحال پس از سه سال کش و قوسهای تکمیل پرونده و تشکیل چندین جلسه دادگاه و حضور در برابر قاضی، من و یکی از دوستانم به جرم آدم‌ربایی به پانزده سال حبس محکوم شدیم. یکی از دوستانم که موفق شده بود از شاکی رضایت بگیرد، با پرداخت یک میلیون تومان جریمه نقدی آزاد شد. و الان دو ماهی می‌شود که من و دوستم در زندان هستیم.

> حرفهای زن و احساسات خودم آنقدر مرا تحریک کرد که طمع کردم و به خیال به دست آوردن پول و کمک به یک انسان قرار روز بعد را با او گذاشتم

استنباط من از رفتار این مرد، آن است که او احتمالاً درخصوص آن چک بدهکار بوده است، اما چون کار ما غیرقانونی بوده، او به‌راحتی توانست خودش را از چنگال قانون برهاند و ما به‌راحتی وارد این بازی شدیم. الان که فکر می‌کنم.، می‌بینم من هیچ کاری نمی‌توانستم برای آن زن انجام دهم و شاید اگر خودش از راه قانونی اقدام می‌کرد، بهتر به نتیجه می‌رسید. من حتی اگر همان روز که به صافکاری او رفتم، فقط به یک پرس‌وجوی ساده - که آنهم به من ربطی نداشت! - اکتفا می‌کردم، هرگز به این دردسر نمی‌افتادم. البته بی‌اطلاعی من نسبت به مسائل قانونی هم مسأله مهمی بود.

من حتی تا امروز تصور می‌کردم، آدم‌ربایی را فقط در شب انجام می‌دهند، درحالی که جرم، شب و روز ندارد. اینهم شاید به این دلیل باشد که من تا آن زمان حتی یک بار هم دعوا نکرده بودم و پایم به کلانتری نرسیده بود. اما در یک لحظه اسیر یک طمع و احساس ناپخته شدم و این‌طور زندگی‌ام را نابود کردم.

در پایان اجازه بدهید اولاً از درگاه خداوند طلب مغفرت و آمرزش کنم، چرا که من در کاری دخالت کردم که هیچ ارتباطی به من نداشت.

دوم از مسوول محترم قوه قضاییه درخواست کنم که با توجه به عمل نسنجیده‌ای که من انجام دادم و جز یک کار نادانسته چیز دیگری نبود، بار دیگر پرونده بنده را مورد مطالعه قرار داده و در صورت امکان، مرا مورد عفو قرار دهند.

و در پایان از همسرم عذرخواهی می‌کنم و می‌گویم، او تنها دلیل برای زنده بودن من است. او خیلی بزرگ، بلندطبع و باگذشت است و من همچنان او را عاشقانه دوست دارم. کاری که کردم، هم خدا و هم او می‌داند که من فریب گریه و زاری و طمع خودم را خوردم و بابت تمام اینها از او معذرت می‌خواهم و می‌گویم، من خاک پایش هستم.

در پرانتز:

(شاید برای شما هم باور اینکه یک جوان، فقط برای کمک کردن به یک زن مطلقه این‌چنین خود را به آب و آتش بزند، کمی غیرقابل باور باشد، اما این ورزشکار محجوب و درعین حال ساده، آنچنان تحت تأثیر احساسات پاک قلبی خود قرار داشت که وقتی راجع به همسر خود شروع به صحبت کرد، چندین مرتبه بغض کرد و درنهایت با همه خودداری‌اش، اشک در چشمانش حلقه زد و تمام احساسش را در آخرین جمله‌ای که گفت تقدیم همسرش کرد. که جای تقدیر و تحسین دارد، اما ای کاش در کنار این همه احساسات، او کمی هم عاقلانه عمل می‌کرد. اگر او آن روز که آن خانم سفره دلش را برای او باز کرده بود، یک لحظه از خودش می‌پرسید، آیا این کار شایسته‌ای است که یک زن در عرض چند دقیقه به فردی که کارش رساندن مسافر است، اعتماد کند و مسائل خصوصی زندگی‌اش را چنین عریان بر روی دایره بریزد؟! و متقابلاً آیا می‌توان در دو برخورد به تمام مشکلاتی که میان زن و مرد بوده، پی برده و درک صحیحی از واقعیت داشت؟ ضمن آنکه حتی اگر فرض را بر اعتماد متقابل و صحت ادعاهای زن بگذاریم، او به عنوان یک مرد جوان که هیچ نسبتی با آن زن ندارد، چرا باید حامی او شود، درحالی که این حمایت نابه‌جا می‌تواند در کنار خود، سبب‌ساز هزاران مشکل اخلاقی شود! شاید اگر او اندکی تجربه داشت، می‌دانست که یک راننده تاکسی، فقط می‌تواند شنونده خوبی برای مشکلات افرادی باشد که احساس می‌کنند باید با کسی درددل کنند، نه آنکه نقش مددکار اجتماعی را بازی کند و در هر چیز بی‌ربط و باربطی دخالت نابجا کند و نهایتاً این‌چنین عمر و جوانی خود را برباد دهد.)

هفته آینده:

شاید برای شما عجیب باشد که بگویم، گاهی یک بدشانسی تصادفی، می‌تواند باعث شود که فردی تا پای چوبه دار برود! بدشانسی از این بدتر که فردی در عین هشیاری و عاقلی بدون آنکه ببیند و یا بفهمد...

اگر می‌خواهید بدانید چگونه چنین اتفاقی ممکن است رخ دهد، خواننده مصاحبه هفته آینده ما باشید.

ماجراهای خواستگاری

تجربه زندگی یک زن و شوهر واقعی

از : کورش کاشانی

> منتظر بودم که جواب مثبتش را با هر لحنی که می‌شد بگوید، ولی او درعین ناباوری گفت: ـ آقارضا جای برادر کوچکتر من است

وقتی دیپلمم را گرفتم و رک و پوست‌کنده به مادرم گفتم که می‌خواهم ازدواج کنم، انگار شوک بدی به او وارد کردم. چطور ممکن بود یک پسر هجده ساله بخواهد ازدواج کند! آن هم در خانواده‌ای که پسرها زیر سی یا سی و پنج سال ازدواج نمی‌کردند؟!

مادرم خواست موضوع را به شوخی رد کند، اما من خیلی جدی جلو او ایستادم و گفتم که می‌خواهم تشکیل خانواده بدهم. چند روز گذشت. مادر انگار نه انگار که من از او خواسته بودم دختر مناسبی پیدا کند.

یک روز سر میز شام باز موضوع را مطرح و تهدید کردم که اگر خودش آستین بالا نزد، خودم می‌روم دنبال دختر ایده‌آلم.

مادر دیگه طاقت نیاورد و سرم داد کشید و گفت:

ـ یعنی که چی؟ تازه دیپلمت را گرفته‌ای. دست چپ و راستت را بلد نیستی. مگر زن گرفتن به همین آسانی است؟ دایی‌هایت دو برابر سن تو را دارند هنوز زن نگرفته‌اند و...

خلاصه اسم اعضای خانواده را ردیف کرد که هرکدام در چه سنی ازدواج کرده‌اند و بالاخره هم گفت:

ـ همین پدرت، چهل و دو سالش بود که به خواستگاری من آمد. حالا تو می‌خواهی...

سعی کردم آرامش کنم و برایش توضیح بدهم که همه چیز برای ازدواج کردن من مهیا است:

ـ ببین مامان، این آپارتمان بالای سرمان که خالی است. شما هم که نمی‌خواهید اجاره‌اش بدهید. خودتان گفتید که آن را برای من ساخته‌اید. کار هم که دارم. توی مغازه پدر سالهاست که کار می‌کنم. از حالا به بعد هم بیشتر و جدی‌تر کار می‌کنم. درسم هم که تمام شده، از سربازی هم معاف هستم و...

مادر کلافه شده بود اما روزهای بعد بیشتر کلافه شد، چون هر روز موی دماغش می‌شدم که پس چه شد؟ کی می‌رویم خواستگاری؟ مادر کم‌کم متوجه شد که موضوع خیلی جدی است. پدرم هم با ازدواج من موافق بود. او دوست داشت هرچه زودتر سروسامان گرفتن مرا ببیند. همیشه دلم می‌خواست کمترین اختلاف سن را با بچه‌ام داشته باشم و از طرف دیگر می‌خواستم زندگی‌ام را با همکاری همسرم بسازم. خلاصه مادر تصمیم گرفت میان دخترهای فامیل جستجویی کند. اول رفتیم خواستگاری دختر خاله‌ام. هنوز دیپلمش را نگرفته بود. شوهرخاله‌ام همان روز اول جواب رد داد و گفت که نمی‌خواهد دخترش را به این زودی شوهر دهد.

چند جای دیگر هم رفتیم و جوابهای مشابه گرفتیم. مادر دیگر هیچ دختری را نمی‌شناخت. غرغرهای من شروع شد و از عمه و دایی و عمو خواستم که اگر دختر مناسبی می‌شناسند به ما معرفی کنند. این موضوع حرف روز خانواده شده بود و همه به من می‌خندیدند. هر کس چیزی می‌گفت. بالاخره یک روز تصمیم گرفتم خودم دست به‌کار شوم. هیچ کس انگار مرا جدی نگرفته بود. مدتی بود که دختر یکی از همسایه‌ها را زیرنظر گرفته بودم. کارمند یک شرکت بیمه بود. صبح تا غروب می‌رفت سر کار و دختر سربه‌زیری بود. می‌دانستم یک سال از من بزرگتر است، اما اهمیتی به این موضوع نمی‌دادم. از مادر خواستم به خواستگاری او برود. مادر اخم کرد و گفت که اصلاً دوست ندارد او عروسش باشد و ادامه داد: نه خوش‌قیافه است و نه پدر پولداری دارد. تازه از تو هم بزرگتر است.

به مادر گفتم، فقط یک ماه به او فرصت می‌دهم. اگر دختری پیدا نکرد، مجبور است به خواستگاری همان دختری برود که من می‌خواهم. اولش با شوخی و مسخره موضوع را نادیده گرفت. اما کم‌کم ترسید که مبادا من دست روی دختری بگذارم که او دوست نداشته باشد!

در همین حال من دختر همسایه را سخت زیرنظر داشتم. یکی، دو بار هم به بهانه بیمه کردن ماشین و بیمه آتش‌سوزی به محل کارش رفتم. او در محل کارش مورد احترام همه بود. با ارباب رجوع مهربان برخورد می‌کرد و از همه مهمتر اینکه هر وقت مرا می‌دید، چون می‌دانست پسر همسایه‌شان هستم، برایم تخفیف خوبی می‌گرفت. کم‌کم سر صحبت را با او باز کردم. این دختر مثل فرشته‌ها بود. جز محبت چیزی در چشم‌های او دیده نمی‌شد. مادرم هم بیشتر شبها مرا به خواستگاری می‌برد. حالا من کمی سختگیر شده بودم. ایراد می‌گرفتم و هر دختری را که می‌دیدم، ناخودآگاه با «محبوبه» دختر همسایه، مقایسه می‌کردم. خلاصه ماه تمام شد و از مادر خواستم به خواستگاری محبوبه برود. با دلخوری و اخم گل و شیرینی خریدیم و رفتیم آنجا. فکر می‌کردم این آخرین باری است که به خواستگاری می‌روم. خوشحال بودم، چون فکر می‌کردم محبوبه هم از من خوشش آمده و بی‌شک جوابش مثبت است. تازه اگر با من عروسی می‌کرد، دیگر لازم نبود بیشتر از نصف روز کار کند. می‌توانستم بهترین و راحت‌ترین زندگی را برایش فراهم کنم. خلاصه مادرم سرصحبت را باز کرد که در این هنگام مادر محبوبه، با تعجب گفت:

ـ یعنی شما برای پسرتان به خواستگاری دختر من آمده‌اید؟

مادر سرش را به علامت مثبت تکان داد و مادر محبوبه هم با لحن مهربانانه‌ای گفت:

ـ آخه این پسر هنوز خیلی کم‌سن و سال است که بتواند تشکیل خانواده بدهد.

مادر سعی کرد برایش توضیح بدهد که این خواست خود من است و... و خلاصه همه آن حرفهایی که در آن مدت تکرار کرده بود، بار دیگر گفت. محبوبه را صدا زدند و موضوع را به او گفتند. منتظر بودم که جواب مثبتش را با هر لحنی که می‌شد بگوید، ولی او درعین ناباوری گفت:

ـ آقارضا جای برادر کوچکتر من است. اشتباهی رخ داده. اگر هم توجهی به ایشان داشتم، تنها به همین خاطر بوده...

مثل یخ آب شدم. نمی‌دانستم چه بگویم. هم خشمگین بودم و هم غمگین. خلاصه خداحافظی کردیم و از خانه آنها بیرون آمدیم. مادرم احساس رضایت داشت، ولی من واژه «برادر کوچک» را هزار بار در ذهنم تکرار کردم. نمی‌دانستم چه بگویم. چند روزی حالم بد بود، اما کم‌کم محبوبه را فراموش کردم. دیگر حوصله کت و شلوار پوشیدن و دسته گل خریدن هم نداشتم. شش ماه از روز اولی که به خواستگاری رفته بودم، می‌گذشت و حسابی ناامید شده بودم. دیگر قید زن گرفتن و خواستگاری رفتن را زدم و سخت مشغول کار شدم.

مدتی گذشت و هرکس از من می‌پرسید که آیا هنوز تصمیم به ازدواج داری، جواب نه می‌دادم. فکر می‌کردم هیچ دختری در دنیا پیدا نمی‌شود که مرا به همسری قبول کند.

یک سال گذشت تا اینکه یک روز مادر با هیجان به مغازه آمد و گفت که یک دختر ایده‌آل برایت پیدا کردم و قرار خواستگاری را گذاشته‌ام. ناامیدانه گفتم که نمی‌آیم. مادر خیلی اصرار کرد، ولی من قبول نکردم. آن شب خودش همراه خاله‌هایم به خانه آن دختر رفتند. وقتی برگشتند، فقط از محاسن آن دختر می‌گفتند و از اینکه همه شرایط ما را هم پذیرفته است.

از فردای آن روز مادر مدام با خانواده آن دختر رفت و آمد می‌کرد و بالاخره یک بار ناامیدانه به خواستگاری‌اش رفتم. وقتی وارد خانه آنها شدم، تازه فهمیدم که موضوع جدی شده است. دخترک نگاههای مهربانی داشت و تازه دیپلمش را گرفته بود. او هم دلش می‌خواست هرچه زودتر ازدواج کند و به زندگی‌اش سروسامانی بدهد. چند جلسه‌ای با هم صحبت کردیم. حرف زیادی برای گفتن نداشتیم و خیلی زود جواب مثبت خودمان را اعلام کردیم و بزرگترها هم شروع به تدارک دیدن عروسی ما شدند.

درست سه ماه بعد ما در آپارتمان خودمان، زندگی مشترکمان را شروع کرده بودیم. تازه آنجا بود که متوجه شدم هنوز معنای واقعی زندگی را نمی‌دانم. من و مریم بیشتر روزها با هم دعوا و چند ساعت بعد آشتی و همه چیز را فراموش می‌کردیم. چند سالی گذشت تا پختگی لازم در هر دوی ما پیدا شد و زن و شوهر واقعی شدیم.

حالا درحالی که فقط ۲۷ سال دارم، پدر دو فرزند هستم. بچه‌ها را که به مهد و مدرسه می‌برم، هیچ کس باور نمی‌کند که من پدر یک دختر هفت ساله و یک پسر چهار ساله هستم...

در پیچ و خم دادگاه

آرزوهای رنگین یک زن

از: راشین مختاری

برایم از رؤیاهای شیرین می‌گفت. از خانه‌ای در بالای شهر. از ماشین قشنگی که قول داده بود هدیه عروسی من باشد و...

نزدیک به دو سال گذشت. در تمام آن مدت، تنها به خاطر حلقه‌ای که در دست داشتم و اسمی که توی شناسنامه‌ام بود، نسبت به او احساس تعهد می‌کردم. خودم را زن شوهرداری تلقی می‌کردم که باید همه اصول را رعایت کند.

پدرم دائم غر می‌زد. چند بار هم از من خواست تقاضای طلاق بکنم و قضیه تمام شود، اما مادرم از اسم طلاق می‌ترسید. حاضر بود همین‌طور بلاتکلیف بمانم، ولی مطلقه نباشم.

وقتی سعید به خواستگاری‌ام آمد، همه چیز خوب بود. معرف خوبی هم داشت. دایی احمدم او را خیلی سال بود که می‌شناخت. توی یک خیابان هر دو مغازه داشتند. چند سال قبل که پدرش فوت کرده بود.مسوولیت مغازه به عهده سعید بود. دایی احمد می‌گفت، پسر سربه‌راهی است. خوب کار می‌کند و اسم و رسم پدرش را نگه داشته. خودم هم از او خوشم آمده بود. هم قیافه خوبی داشت و هم سروزبان داشت. همان چند جلسه‌ای که با هم صحبت کرده بودیم، احساس کردم او را خیلی دوست دارم. شاید هم از کم‌تجربگی‌ام زود دل به او بستم. فقط ۱۹ سال داشتم و این اولین خواستگاری بود که به خانه ما می‌آمد. فکر می‌کردم عاشقش هستم. دل تو دلم نبود تا پدر و مادرم هم با این وصلت موافقت کنند.

بالاخره حرف و حدیثها شروع شد. پدرم مهریه بالایی را پیشنهاد داد که خانواده سعید نپذیرفتند. آن روزها خیلی غصه‌دار بودم. به سعید گفتم، حاضرم بعد از عروسی‌مان همه مهریه را ببخشم، اما او قبول نکرد. خلاصه آنقدر رفتند و آمدند تا بالاخره ۱۱۰ سکه طلا مهریه تعیین شد و قرار و مدارها هم گذاشته شد.

چند روز بعد مراسم نامزدی برگزار شد. پدرم اصرار داشت هرچه زودتر عقد کنیم، اما سعید می‌خواست دوران نامزدی کمی طولانی‌تر شود. می‌دانست که پدرم دوست ندارد دختر عقد کرده‌اش مدت زیادی در خانه بماند و از طرف دیگر خودش هم آمادگی مراسم عروسی را نداشت.

مدام از یک معامله بزرگ حرف می‌زد. می‌گفت، به زودی همه چیز عوض می‌شود. برایم از رؤیاهای شیرین می‌گفت. از خانه‌ای در بالای شهر. از ماشین قشنگی که قول داده بود هدیه عروسی من باشد و... و خلاصه کلی آرزوهای رنگی که مرا به وجد می‌آورد. روزشماری می‌کردم که این معامله انجام شود.

روز عقد نزدیک بود. دلم می‌خواست خبر خوب را قبل از عقدم بشنوم، ولی این‌طور نشد. مراسم عقد بسیار ساده برگزار شد و من درحالی که غرق رؤیاهایم بودم، جواب بله را دادم.

پدرم با سعید شرط کرده بود که تاریخ عروسی تا شش ماه دیگر تعیین و مراسم برگزار شود. سعید هم قبول کرده بود. سخت کار می‌کرد و کمتر به دیدن من می‌آمد. من هم تصور می‌کردم آن قرارداد مهم که گفته بود در شرف انجام است. روزبه‌روز ارتباط ما کمتر می‌شد. مادرم تعجب می‌کرد که چرا ما مثل بقیه نامزدها به پارک و سینما نمی‌رویم. سعید همیشه عجله داشت و حتی گاه به یک تلفن ساده بسنده می‌کرد و به دیدنم نمی‌آمد. تا اینکه یک روز دایی احمد سراسیمه به خانه ما آمد. براق نگاهم کرد و گفت:

ـ سعید کجاست؟

شانه‌هایم را بالا انداختم. من هم مثل او بی‌خبر بودم. تعجب می‌کردم که چرا او اینقدر عصبی است و مرا دارد بازخواست می‌کند. چند بار سؤالش را تکرار کرد. مادر با تعجب گفت:

ـ مگر چه اتفاقی افتاده، چرا اینقدر عصبی هستید؟

دایی سری تکان داد و گفت:

ـ مأمور دم در مغازه سعید است. چند روزی است که خبری از او نداریم. چکهایش برگشت خورده‌اند. پول مردم را خورده و دررفته!...

دوباره براق نگاهم کرد و گفت:

ـ تو که حتماً می‌دانی کجاست!

بغض گلویم را به درد آورده بود. قسم می‌خوردم که هیچ خبری از او ندارم. یکی، دو روز بود که از او خبر نداشتم. اما دایی باور نمی‌کرد. مدام سؤال و جوابم می‌کرد. مادر کلافه شده بود. به گریه افتادم. دایی که رفت تلفن کردم به مادر سعید. کسی گوشی را برنمی‌داشت. دلم نمی‌خواست حرفهای دایی را باور کنم. مدام تصور می‌کردم همه این اتفاقها یک خواب بد است و واقعیت ندارد.

شب همه خانه ما جمع شده بودند. چند تا از بدهکارها برای سعید خط و نشان می‌کشیدند. نمی‌دانستم چه بگویم. تنم می‌لرزید. مدام انتظار آمدن سعید را می‌کشیدم. فکر می‌کردم الان با یک بغل پول وارد اتاق می‌شود و پول همه را می‌دهد، اما نه، واقعیت چیز دیگری بود.

از فردای آن روز دنبال سعید گشتم. به هر کس که می‌شناختم و فکر می‌کردم رابطه‌ای با سعید دارد سر زدم، اما هیچ کس خبری از او نداشت. مادرش رفته بود خانه یکی از بستگان و قسم می‌خورد که هیچ خبری از پسرش ندارد. نمی‌دانید چه حالی شده بود.

دو هفته‌ای می‌گذشت که یک روز دم ظهر سعید بهم تلفن کرد. هرچه پرسیدم جواب نداد که کجاست و چرا پول مردم را نمی‌دهد. فقط اصرار داشت که من منتظرش بمانم و به هیچ کس نگویم که او تلفن کرده. من هم قول دادم که هیچ نگویم. از آن روز به بعد حالم بدتر شده بود، چون باید از همه مخفی می‌کردم که سعید به من تلفن کرده و از طرفی مدام انتظار می‌کشیدم. کم‌کم همه یادشان رفت که سعید کجاست و چه می‌کند. همه روال زندگی عادیشان را داشتند، اما من هنوز انتظار می‌کشیدم. پدرم اصرار داشت طلاقم را بگیرم، ولی مادر می‌گفت باید صبر کنیم. این صبر دو سال طول کشید. در تمام مدت چشم به در بودم تا شاید بیاید.

یک روز وقتی داشتم کنار مادر، کارهای خانه را انجام می‌دادم، یکی از بستگان تلفن کرد و به مادر خبر داد که سعید را در ترکیه دیده. در یک مغازه کار می‌کرده و با یک دختر ترک ازدواج کرده است. خبر برایم غیرقابل باور بود. گوشی تلفن را گرفتم و خودم با آن زن صحبت کردم. قسم خورد که سعید را در استانبول دیده است. گفت، سعید قصد برگشتن ندارد. پولی که از مردم قرض کرده را نمی‌تواند پس بدهد. برای همین در ترکیه ماندگار شده است. از طرفی برای من پیغام فرستاده که طلاقم را بگیرم، چون او دیگر نمی‌تواند همسر من باشد. این خبر ناگواری بود و به یکباره همه آرزوهای من را برباد داد. شاید هم واقعیت را به رخم کشید. چیزی که مدتها بود می‌خواستم از آن فرار کنم.

فردای آن روز، همراه پدرم به دادگاه خانواده رفتیم و فرم درخواست طلاق را پر کردیم. احساس بدی داشتم. انگار به یکباره پیر شده بودم. خسته و ناامید. گاهی از اوقات دنیا چقدر تنگ و نفس‌گیر می‌شود!

اگر مشکلات را رها کنی هرگز راه حلی برای آنها نخواهی یافت ● چرچیل

به روایت آمار

بد حجابی از نگاه جامعه

بدحجابی پدیده‌ای است که این روزها در جامعه ما وجود عینی و حتی رشد قابل ملاحظه‌ای دارد. این قضیه واقعیتی است انکارناشدنی و گویی هیچ‌کس نمی‌خواهد یا نمی‌تواند برای این معضل چاره‌ای بیندیشد!

قصد ندارم یک طرفه به قاضی بروم و افراد بدحجاب را به عنوان تنها مقصر رواج فساد در جامعه محکوم کنم، که می‌دانم و می‌دانید که بسیاری از آنها برای جبران کمبودها و نداشته‌ها، چه مادی و چه معنوی، به تصور خود راه‌حلی پیدا کرده‌اند به نام «خودنمایی» اما جامعه ایرانی، هرگز چنین خودنمایی‌هایی را نپسندیده است. به گواهی تاریخ زنان در ایران قبل از اسلام هم به نوعی مسأله حجاب و دوری از چشمان نامحرم را رعایت می‌کردند و خود را می‌پوشاندند.

امروز هم حتی اگر نگاه چند نفری آن هم نه از روی تحسین که از روی هوس جلب بدحجابی‌ها می‌شود، اما اکثریت جامعه با این امر در تضاد هستند و روی خوش آنها به نشان نمی‌دهند.

برای درک بیشتر این مسأله از نگاه مردم، شاید آمار و ارقام کمک خوبی باشد. طبق آمار نیروی انتظامی در خرداد ماه سال ۱۳۸۲، ۴۴/۲٪ مردم در مورد آسیب رساندن بدحجابی به اخلاق جامعه نظر کاملاً موافق داشته‌اند. ۳۳/۷٪ نظر موافق و ۱۰/۵٪ هم نظر ممتنع داشتند و تنها ۷/۴٪ مخالف و ۴/۲٪ کاملاً مخالف این نظریه بودند.

مجدداً به همین آمار استناد می‌کنیم که در پاسخ به این سؤال که حجاب باید به عنوان ارزش ملی مورد توجه قرار گیرد، ۴۰٪ کاملاً موافق، ۳۴/۴٪ موافق، ۱۴/۴٪ ممتنع و ۸/۳٪ مخالف و ۲/۹٪ کاملاً مخالف بوده‌اند.

بارها گفته شده و ثابت شده که بدحجابی عامل مؤثری در ایجاد مزاحمت برای بانوان بدحجاب است. مزاحمت‌هایی که متأسفانه در مواردی به اتفاقاتی ناخوشایند و جبران‌ناپذیر می‌انجامد. ۴۳/۳٪ افراد کاملاً موافقند که بدحجابی یکی از مهمترین عوامل ایجاد مزاحمت برای زنان است و ۳۲/۹٪ موافق و ۱۰٪ ممتنع و ۷/۷٪ مخالف و ۶/۱٪ کاملاً مخالف با این مسأله بوده‌اند. همچنین در پاسخ به این نظریه که پدیده بدحجابی مخل امنیت اخلاقی جامعه است و باید با آن برخورد کرد ۳۱/۴٪ کاملاً موافق، ۳۳/۷٪ موافق، ۲۲/۵٪ بدون نظر، ۷/۷٪ مخالف و ۵٪ کاملاً مخالف بوده‌اند.

پرواضح است که منظور از برخورد مسلماً برخورد صرفاً قهرآمیز که نتیجه مقطعی و لحظه‌ای دارد و وضع را بدتر می‌کند نیست و نباید باشد، بلکه باید با فرهنگ‌سازی مناسب و ایجاد بستر مساعد و صحیحی در جامعه افراد را به سوی رعایت مسائل اخلاقی که نتیجه مثبت آن نخست بر زندگی شخصی و بعد بر زندگی اجتماعی تأثیر می‌گذارد، هدایت کرد.

محمدعلی خسروی ـ خبرنگار سرویس فرهنگی

هیچ نوجوانی از خطر ابتلا به اعتیاد در امان نیست

والدین اولین الگوی فرزندان هستند. پس با انجام اعمال مناسب و حذف رفتارهای نامناسب، الگوی مناسبی برای فرزندان خود باشید. با انجام بحث‌های مفید، فرزندان را از خطرات مواد مخدر آگاه سازید. رفت و آمد فرزندان را به شکل غیرمستقیم کنترل و فرزندان خود را به انجام ورزش و تفریحات سالم تشویق کنید.

آنها را در انتخاب دوستان سالم کمک کنید و به خواستهای منطقی و نیازهای مشروع آنها توجه کنید، و شخصیت آنها را محترم بشمارید. وضعیت روحی و روانی فرزندان خود را کنترل نماید.

به موقعیت‌های فرزندان خود توجه و با تشویق، اعتماد به نفس را در آنها تقویت کنید. با فرزندان خود رابطه‌ای دوستانه و صمیمی داشته باشید.

و در صورت عدم توانایی در حل صحیح مشکلات با مراکز مشاوره خانواده تماس بگیرید.

برخی از علل بروز اعتیاد:

۱ـ کمبود اعتماد به نفس: مانند ناتوانی در دادن پاسخ منفی به پیشنهادات نامناسب دیگران

۲ـ تمایل با اعمال زشت و خلاف: مثل دزدی، دعوا، و تمایل به آسیب رساندن دیگران

۳ـ ناراحتی‌های روانی: نظیر افسردگی

۴ـ نظر مساعد به مواد: نوجوانی که فکر می‌کند کشیدن سیگار یا مصرف مواد نشانه بزرگی و احترام است.

۵ـ مورد خشونت قرار گرفتن: نوجوانی که مرتب توسط والدین تنبیه بدنی می‌شود.

۶ـ وضعیت بد تحصیلی: نوجوانی که همانند سایرین نمی‌تواند درس بخواند و مدرسه را رها می‌کند.

۷ـ مصرف مواد توسط اعضای دیگر خانواده: نوجوانی که افراد خانواده‌اش در حضور او مواد مخدر مصرف می‌کنند.

۸ـ رها کردن فرزند به حال خود: فرزندی که پدر و مادر او به نیازهایش توجهی ندارند و مراقب اعمال و رفتار وی نیستند.

۹ـ تشنج و درگیری در خانواده: فردی به علت درگیریهای مکرر والدین تحت فشار روحی است.

۱۰ـ دوستان معتاد: اطرافیان و دوستان معتاد با تشویق فرد به مصرف مواد او را در معرض خطر مصرف قرار می‌دهند.

۱۱ـ طرد شدن از طرف خانواده، دوستان و معلمان: این رفتار موجب تنهایی و احساس غربت در مواقع نیاز به راهنمایی و حمایت دیگران می‌گردد. زمانی که نوجوان نیازمند راهنمایی است هیچ‌کس را به خود نزدیک نمی‌بیند و همه از او گریزان هستند.

مسعود متقیان

به کجا چنین شتابان

در ایران اسلامی که تبرک یافته از خون هزاران شهید است، همه موظفیم بی‌هیچ قید و شرطی حجاب را رعایت کنیم.

البته رعایت این امر، الزاماً مختص خانمها نیست، بلکه مردان نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

علی‌رغم این همه توصیه از سوی مراجع تقلید، متأسفانه باید اظهار داشت: برخی افراد، توجه به این مسأله که از سفارشات پیامبر و ائمه معصومین(ع) نیز محسوب می‌گردد را در اولویت چندم هم لحاظ نمی‌کنند.

در همین ارتباط باید اقرار کرد، برخی رسانه‌های گروهی نیز به نوعی این‌گونه افراد را هدایت و همراهی می‌کنند! به عنوان مثال در برخی سریالهای خارجی گاه دیده می‌شود حرکت دوربین به‌گونه‌ایست که قصد دارد مدل موی زنی را به تصویر بکشد.

متأسفانه با کمی دقت در این‌گونه تصاویر می‌توان دریافت، مدل مو به آنهایی که اعتقادی به حجاب ندارند، معرفی شده است.

سوءاستفاده از تصویر هنرمندان نیز شیوه سودجویان دیگری است که قصد ارشاد بی‌حجابان را دارند!

آنان با استفاده از کامپیوتر، چنان بلایی بر سر تصویر هنرمندان سینمایی می‌آورند که به‌دور از انسانیت است!

نمی‌دانم چرا بازیگران مذکور اعتراضی نسبت به این قضایا نمی‌کنند. یا چرا مسوولان فروش این‌گونه تصاویر را ممنوع نمی‌کنند یا عوامل تکثیر آن را به پای میز محاکمه نمی‌کشانند؟!...

حجاب در کشور ما هنوز سرلوحه تمامی ارزشها است، اما با روندی که دارد، در آینده‌ای نه‌چندان دور رو به فراموشی خواهد رفت!

امیدواریم مسوولان ذی‌ربط در راستای حفظ ارزشهای اسلامی در کشورمان اقداماتی را درپیش گیرند تا خدای ناکرده، بعدها شاهد پایمال شدن خون شهیدان نباشیم.

حسین مهدوی آسیابر ـ خبرنگار بخش فرهنگی

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:
هرگز از کف دست مویی نمی‌روید

وقتی که کسی مورد تهدید قرار بگیرد و بخواهد متقابلاً جواب دندان‌شکنی به تهدیدکننده بدهد، تا طرف مقابل او را آدم عاجز و زبونی تصور نکند، غالباً کف دستش را به او نشان می‌دهد و عبارت بالا را به زبان می‌آورد. اما ریشه ضرب‌المثل بالا:

در سال ۵۶ یا ۵۷ قبل از میلاد مسیح «ارد اشک سیزدهم» به تخت سلطنت ایران نشست.

«**ارد**» نخستین پادشاه ایران است که در زمان سلطنتش دولت ایران مجبور شد با امپراتور مقتدر روم دست و پنجه دلیرانه نرم کند.

در عهد سلطنت «**ارد**» سه تن از سرداران بزرگ روم به نامهای «پومپه» و «ژولیوس سزار» و «مارکوس کراسوس» زمامدار قلمرو وسیع امپراتوری روم گردیدند.

«**سزار**» موفق شد در زمان زمامداری خود کشور «گالیا» یا «گالیها» - یعنی کشور فرانسه امروزی - را فتح کند و حکومت آن منطقه و نیز فرماندهی قسمتی از سپاهیان روم را برعهده گیرد.

«پومپه» حکمرانی اسپانیا را با سمت سرداری از مجلس سنا گرفت. «کراسوس» به حکمرانی سوریه و سرداری سپاهی که باید در آن مملکت می‌رفت مأمور شد، ولی سناتورها اجازه ندادند که در این سمت و مأموریت با دولت اشکانی پارت، جنگ کند.

«**کراسوس**» که مردی خسیس و طمعکار بود، بعد از استقرار در سوریه، به منظور فتح ایران و هند عازم خاور شد و روی شط فرات پلی ساخت و چند شهر بین‌النهرین را تصرف کرد.

سپس به علت فرا رسیدن زمستان به سوریه بازگشت تا در فصل بهار با آمادگی کامل به جنگ پادشاه اشکانی برود. وقتی موعد مقرر رسید، دستور داد سپاهیان را از قشلاقها جمع کنند و منتظر فرمان باشند. در این وقت سفیرانی از طرف «**ارد اشک سیزدهم**» رسیدند و با کلماتی کوتاه، اما قاطع، موضوع مأموریت خود را به «**کراسوس**» بیان کردند. پیام آنها تقریباً به این مضمون بود که:

«اگر این لشکر را رومیها فرستاده‌اند، پادشاه ما با آن جنگ خواهد کرد، اما اگر برخلاف اراده و نیت دولت روم است و برای منافع شخصی است، ارشک برای نشان دادن اعتدال خود حاضر است به ضعف و پیری شما رحم کند و اجازه دهد از خاک ما بیرون بروید.»

«**کراسوس**» با تکبر و خودپسندی تمام جواب داد: «قصد و نیتم را در سلوکیه به شما اعلام خواهم کرد.»

«**ویزیگس**» سفیر ایرانی، وقتی این حرف را شنید، پوزخندی زد و کف دستش را به «کراسوس» نشان داد و گفت: «کراسوس! اگر از کف دست من مویی روییده شود، تو هم سلوکیه را خواهی دید.»

«**ویزیگس**» راست گفت، چرا که سپاهیان کراسوس در جنگ با پارتی‌ها شکست فاحشی خوردند و کراسوس جان خود و فرزندش را بر سر این هوس گذاشت.

ترانه خوزستانی

شوُمِ تنهایی و روز جدایی
نشینم تا بلن بالا بیایی
نشینم تا خروس عرش خونه
نباشه رنگ بالای سیاهی

فرستنده: نورعلی آل مردان از دزفول

واژه‌نامه شیرازی

چوق: چوب / دم‌کویی: چماق / دوور: دختر / میره: شوهر / کر: پسر / دایی: مادر / پرچل: کثیف / باره: داد و بیداد.

فرستنده: اسدالله امیدواری از مرودشت

«مالی» از تنقلات آسیابر

«مالی» خوشه گندمی است که رشد کافی نکرده و نورس و سبز است. در روستای آسیابر سیاهکل، مالی را روی شعله آتش می‌گیرند تا بعد از سوختن سوزنکها دانه‌های گندم کمی برشته شود.

آنگاه خوشه مذکور را بین دو کف دست فشرده و پس از جدا شدن پوسته‌ها از دانه، دانه‌ها را یکجا در دهان می‌ریزند.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از کرج

باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند که:

- در شب نباید ناخن گرفت، زیرا شب ناخن مرده را می‌گیرند.
- عروس و داماد تا چهل روز پس از عروسی نباید به زیارت اهل قبور بروند.
- جارو کردن پشت سر مسافر، شگون ندارد.
- نگاه کردن به آینه، شبها شگون ندارد.

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از گناباد

ضرب‌المثل الیگودرزی

به سی گفتن اِسْتخنِ ول کن، گفت اگر این ول کنم، چی‌شین بگیرَم؟

برگردان: به سگ گفتند، استخوان را رها کن، گفت اگر این را رها کنم چه چیزی بخورم؟

(کنایه از کسانی که از روی ناچاری به کاری مشغول می‌شوند.)

مرد او یار، زن ولگوا.

برگردان: مرد آبیاری می‌کند و زن هرجا لازم بداند، جلوی آب را می‌گیرد.

(کنایه از اینکه مرد موظف به آوردن درآمد خود به منزل است و زن موظف است آن را به خوبی خرج کند و از اسراف بپرهیزد.)

فرستنده: زهرا سرلک از الیگودرز

واژه‌نامه جندقی

توجین: جدا کردن / پلاس: فرش بافتنی / اُ: آب / خو: خواب / کله‌جز: کلاغ / همسیه: همسایه / نمشه: نمی‌شود / شو: شب / دیدنایی: عیادت.

فرستنده: محمدرضا آزادی جندقی از ؟

پاسخ به نامه‌ها:

عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر

از اینکه به جمع همکاران صفحه فرهنگ مردم پیوسته‌اید، خیلی خوشحالم. خصوصاً آنکه اخیراً تقریباً هر دو هفته یک بار از شما نامه‌ای دریافت می‌کنم. ولیکن متأسفانه شما برخی قواعد را در مکاتبات خود مراعات نمی‌کنید، به عبارت دیگر نامه‌های خود را خیلی ریز و بر دو طرف کاغذ می‌نویسید. درحالی که بارها از همه عزیزانی که با ما همکاری دارند خواسته‌ایم تا:

۱ـ نامه‌های خود را یک خط درمیان ۲ـ واضح و مشخص ۳ـ و بر روی یک طرف کاغذ بنویسند.

با رعایت مسائل فوق، منتظر نامه‌های دیگر شما هستیم.

نبی‌بخش رئیسی از روستای پیرچولکی
شهرستان نیکشهر

مطلب ارسالی شما با عنوان «گذرنامه انسان» مربوط به صفحه فرهنگ مردم نمی‌شود. اگر خواننده این بخش از مجله باشید با نوع مطالب مربوط به این صفحه بیشتر آشنا خواهید شد.

موفق باشید

مصطفی غفاری از اَهِل

مطلب مربوط به صفحه زندگی رنگین را به مسوول مربوطه تحویل دادم، اما بار دیگر از شما و همه عزیزانی که با صفحه فرهنگ مردم همکاری دارند خواهش می‌کنم که نامه‌های هر بخش را در پاکت جداگانه قرار داده و برای مسوولان مربوطه ارسال دارند.

پیروز باشید

ذبیح‌الله بناگر از آمل و کاوه سعادت از ارومیه

نامه‌های شما عزیزان هم به صورت دو تک برگ توسط بخش‌های دیگر مجله به دستم رسید. قبلاً هم تذکر داده‌ام، نامه‌های بدون پاکت به بایگانی سپرده خواهد شد!

سربلند باشید

نامه‌های شما رسید:

مجید کاظمی از گناباد - نورعلی آل‌مردان از دزفول - غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا - جعفر بابایی از آستارا - محمد لطیف مصلح از خیرآباد گچساران - سعید امام داد از دزفول - رسول نادری از روستای دورتو شهرستان باغملک - سمیه کاویانپور از نور - غلامرضا رازقی از کازرون.

درد خوش است به اندیشه شفای درد •سعدی

سقوط در اقیانوس

اثر: آندریا کوپر
دکتر بهمن بهروزی

یک ماجرای واقعی و تکان‌دهنده از تقلا برای زنده ماندن و زنده نگهداشتن

در فرودگاه

والت و نیکول درحالی که دست در دست یکدیگر داشتند، در سالن فرودگاه عظیم میامی با سرعت هرچه تمامتر می‌دویدند. آنها فقط چند دقیقه تا زمان پرواز فرصت داشتند و هنوز موفق به یافتن ترمینال هواپیمای خود نشده بودند. آنها روز قبل طی مراسم مجللی که سیصد میهمان در آن شرکت کرده بودند به عقد ازدواج یکدیگر درآمده بودند و برطبق برنامه‌ای که از مدتها قبل تدارک دیده بودند، برای روزهای ماه عسل خود عازم سواحل زیبای جزایر باهاماس بودند. والت که سرعتی بیشتر از نیکول داشت، همچنان در فرودگاه می‌دوید و تقریباً نیکول را به دنبال خود می‌کشید. سرانجام ناگهان چشم والت به غرفه کوچکی افتاد که روی آن نام شرکت سان‌شاین حک شده بود. والت توقف کرد و نگاهی به ساعت خود انداخت و آنگاه نفس راحتی کشید، هنوز یک دقیقه به پایان مهلت باقی مانده بود.

والت و نیکول نفس‌زنان به سوی دختری که پشت میز صدور بلیت ایستاده بود رفتند و بلیت‌های خود را به او ارائه کردند. دختر که از نفس تند و چهره برافروخته آن دو متوجه قضایا شده بود با لبخندی که سعی داشت به کمک آن آرامش را به آنها انتقال دهد، گفت: «نگران نباشید به علت نقصی که پیش آمده پرواز با پانزده دقیقه تأخیر انجام خواهد شد و بهتر است در سالن انتظار بنشینید تا زمان پرواز فرا برسد.»

والت و نیکول بدون اینکه چندان به عمق ماجرا فکر کنند، نفس راحتی کشیده و پس از تسلیم بلیت‌هایشان از شدت خستگی خود را تقریباً روی صندلی‌ها انداختند. چند دقیقه بعد بود که به آنها گفته شد برای سوار شدن به هواپیما به نقطه‌ای در محوطه فرودگاه بروند و آنگاه در این لحظه بود که چشم والت و نیکول به هواپیما افتاد. یک سسنای کوچک که دو موتور کوچک جت داشت برای این سفر درنظر گرفته شده بود. به محض آنکه چشم نیکول به هواپیما افتاد، ناگهان برجای خود بدون حرکت میخکوب شد و دست والت را گرفت و گفت: «من سوار این هواپیما نمی‌شوم». والت که خود نیز قدری مضطرب شده بود، به نوبه خود دست نیکول را کشید و به او گفت: «باز هم که می‌ترسی، ما فقط یک ساعت پرواز داریم و این هواپیما مطمئناً قادر به چنین پروازی خواهد بود.» نیکول سرانجام تسلیم شد و پس از والت که همچنان دست او را در دست داشت و با زحمت فراوان وارد هواپیما شد.

آغاز پرواز

در داخل، هواپیما حتی از ظاهرش هم کوچکتر به نظر می‌رسید و در کنار خلبان که تونی نام داشت مردی نشسته بود که خود را فرانسیسکو معرفی کرد. پشت سر او همسرش بتانی و دختر یکساله آنها، زورا نشسته بودند. در صندلی دونفره دیگر و در پشت سر خلبان والت و نیکول قرار گرفته بودند و سرانجام در صندلی یک تکه در پشت سر همه زنی به نام دایان به همراه سه فرزند کوچک خود آندره هفت ساله، الیزا پنج ساله و دانته چهار ساله نشسته بودند. بدین ترتیب هواپیمای کوچک با ظرفیت کامل که مرکب از خلبان و هشت سرنشین بود، پرواز را آغاز کرد.

فاصله فرودگاه میامی تا فرودگاه جزایر باهاماس که در ساحل اقیانوس اطلس بود، تنها یک ساعت پرواز بود. والت وقتی که مشاهده کرد هواپیما به‌راحتی از باند برخاست و سپس اوج گرفت دیگر خیالش راحت شد و جریان نقص فنی هواپیما را به دست فراموشی سپرد. حدود پنجاه دقیقه پس از آغاز پرواز بود که خلبان با صدای بلند اعلام کرد که خط ساحلی باهاماس در دوردست دیده می‌شود. همه بخصوص بچه‌ها از نزدیک شدن به ساحل خوشحال شده بودند، اما ناگهان چشمان آنها به منظره دیگری که خوشایند نبود جلب شد. در یک لحظه ناگهان صدایی جرقه‌مانند از موتور به گوش رسید و متعاقب آن چند تکه فلز روی بال راست هواپیما درجایی که موتور قرار داشت از بال جدا شده و سقوط کرد. هنوز سرنشینان درصدد درک این حادثه بودند که صدای مهیب دیگری برخاست و متعاقب آن آتش، موتور سمت راست هواپیما و سپس تمام بال راست را دربر گرفت

در همین لحظه خلبان با صدایی که اضطراب از آن مشخص بود فریاد زد که همه سرنشینان جلیقه نجات را از زیر صندلیهای خود بیرون آورده و بر تن کنند، چراکه هواپیما درحال کم کردن ارتفاع بود.

بزرگترها به سرعت جلیقه‌های خود را برتن کرده و سپس سعی کردند تا جلیقه‌های کودکان را بر تن آنها کنند. جلیقه‌ها به اندازه بزرگسالها بود و برای کودکان بسیار بزرگ نشان می‌داد، اما چاره‌ای جز استفاده از آنها نبود. در همین لحظه خلبان ناگهان فریاد زد که همه سرهای خود را میان دو زانوی خود گذاشته و دستها را پشت سر قرار دهند. دو کودک هفت و پنج ساله توانستند تا دستور را مطابق بزرگان انجام دهند و در موقعیتی خود را قرار دهند که خلبان گفته بود، اما دو بچه کوچکتر که درک درستی از ایمنی و حرکات مخصوص آن نداشتند گیج و مبهوت و البته نگران به دیگران خیره شده بودند تا اینکه فرانسیسکو دختر یک ساله خود را در آغوش خود گرفت و والت هم پسر کوچکتر دایان را که دانته سه ساله بود در آغوش گرفت و سر خود را مانند حائلی روی او قرار داد و فقط چند لحظه بعد بود که هواپیما با صدایی که بی‌شباهت به شلیک توپخانه نبود، به آبهای اقیانوس اطلس برخورد کرد و پس از آنکه حدود یک دقیقه روی آب حرکت کرد، سرانجام از حرکت بازایستاد.

پس از آنکه هواپیما از حرکت بازایستاد، خلبان با چهره‌ای کاملاً مضطرب که بر اثر برخورد به این‌طرف و آن‌طرف دچار زخمهایی شده بود، نگاهی به پشت سر خود انداخت تا از حال مسافرین خود اطلاع حاصل کند. آنها همه زنده بودند، اما هیچ‌کدام حال و روز خوبی نداشتند. ناگهان فرانسیسکو که در هواپیما را گشوده بود و از همه به آب نزدیکتر بود، فریاد زد که هواپیما به زیر آب فرو می‌رود و بهتر است همگی از آن خارج شوند. سپس او خود به داخل آب پرید و دو دست خود را بالا آورد تا همسر و فرزند یک ساله خود را که از ترس دچار لرز شده بودند، راضی به خروج از هواپیما کند. از طرف دیگر هم خلبان در قسمت خود را گشود و به داخل آب سرد اقیانوس پرید و سایر سرنشینان هم به ناچار از این عمل تبعیت کردند. فقط بچه‌ها را در داخل هواپیما باقی گذاشتند تا در مرحله آخر آنها را روی آب تحویل بگیرند، چراکه کودکان بخصوص دو کودک کوچکتر، قادر به کنترل خود نبودند. در این میان وضعیت دایان که سه کودک کوچک را باید اداره می‌کرد، از همه اسفناک‌تر بود. او آنقدر وحشت‌زده شده بود که نمی‌دانست از کجا شروع کند و کدام یک از خردسالان خود را در آغوش گیرد و کدام را به‌حال خود در جلیقه رها کند. والت که تا آن لحظه تمام هوش و حواسش به تازه عروس خودش یعنی نیکول بود، پس از آنکه از او مطمئن شد و جلیقه را روی تن او محکم و امن یافت، نگاهی به اطراف خود انداخت و چشمش به دایان افتاد که کنار هواپیما در آب غوطه می‌خورد و سه کودک او روی بدنه هواپیما که فقط سقف آن از آب بیرون مانده بود، ایستاده بودند و از ترس به‌خود می‌لرزیدند و دایان هم سعی داشت با آنها صحبت کند که چه کار کنند، اما به نظر می‌رسید که نه دایان قادر بود منظور خود را به‌درستی بیان کند و نه بچه‌ها تمرکز حواس نشان می‌دادند.

والت دو کلمه‌ای به نیکول گفت و سپس با چند دست شنا خود را به دایان رساند و بعد با هریک از دستهای خود یکی از کودکان کوچکتر را از کمر گرفت و آنها را از روی بدنه هواپیما برداشت و آرام آرام به طرف نیکول حرکت کرد و وقتی به او رسید کودک سه ساله را به دست نیکول داد و خودش هم کودک پنج ساله را در دست خود نگهداشت.

بدین ترتیب دایان توانست به راحتی کودک هفت ساله‌اش را به درون آب بیاورد. پس شرایط چنین بود که فرانسیسکو و همسرش بتانی هرکدام جلیقه‌ای به تن داشتند و تا کمر در آب اقیانوس قرار داشتند درحالی که سعی می‌کردند به نوبت زورا دختر یک ساله خود را روی شانه خود بگذارند تا او را از آب سرد به دور نگهدارند. والت و نیکول هم هرکدام یکی از بچه‌های دایان را در آغوش داشتند و با اینکه خودشان و بچه‌ها جلیقه بر تن داشتند، اما آب سرد باعث شده بود که بچه‌ها دندانهایشان از شدت سرما به هم بخورد. دایان و پسر هفت ساله‌اش آندره نیز که هر دو جلیقه بر تن داشتند، خود را به جمع والت و نیکول رسانده و با یکدیگر یک دایره نجات را تشکیل داده بودند. تونی، خلبان هواپیما نیز که او هم جلیقه بر تن داشت و جراحاتی نیز بر سر و صورتش وارد آمده بود، سعی می‌کرد تا هرازگاهی به داخل هواپیما که تقریباً تمامی لاشه آن به زیر آب رفته بود شیرجه رفته و وسایلی را که لازم داشتند مانند چراغ قوه و یا جعبه کمکهای اولیه را از آن بیرون آورد تا اینکه با یک صدای بلند دیگر و حبابهایی که بر سطح آب دیده می‌شد، هواپیما هم حرکت خود را به سوی قعر اقیانوس آغاز کرد و تونی هم خود را به جمع سایر سرنشینان رساند.

در گارد ساحلی

ستوان مایک ایگل در برابر ترمینال رادار خود در مرکز فرماندهی گارد ساحلی در میامی نشسته بود و از اینکه یکی از علائم رادار که متعلق به یک سسنای کوچک بود و از هنگام آغاز پرواز موقعیت و مقصد خود را به گارد ساحلی اطلاع داده بود، از صفحه رادار محو شده بود، در عجب مانده بود. او مطابق پروسه‌ای که در این‌گونه مواقع انجام می‌شد بلافاصله با شرکت هواپیمایی که مسوول پروازهای سسنای مذکور بود، تماس حاصل کرد و در مورد سرنشینان، تعداد و شرایط سنی آنها اطلاعات لازم را به دست آورد و بلافاصله به سوی رئیس خود رفت و ماوقع را برای او شرح داد و فقط پنج دقیقه بعد بود که ستوان مایک ایگل به همراه یک کماندوی گارد ساحلی که متخصص عملیات نجات بود، سوار بر هلی‌کوپتری که مایکل خودش خلبانی آن را به عهده داشت، به‌سوی نقطه ای از اقیانوس که آخرین بار در رادار نشان داده شده بود، پرواز را آغاز کرد و فقط امیدوار بود که از هواپیما

... والت و نیکول برای گذراندن ماه عسل خود عازم سواحل زیبای باهاماس بودند، غافل از اینکه هواپیمَایی که برای این سفر انتخاب کرده بودند، دچار نقص فنی بود و...

و یا سرنشینان آن اثری باقی مانده باشد و آنها قابل دیدن باشند.

جمع شناوران

با اینکه حدود یک ساعت از سقوط هواپیما و سرگردان شدن سرنشینان آن در آبهای سرد اقیانوس می‌گذشت، هنوز هیچ جنبنده‌ای توسط آنها مشاهده نشده بود. بچه‌های کوچکتر از شدت خستگی و سرمای آب تقریباً بی‌هوش شده بودند. از طرفی وضع دایان که زنی با بنیه ضعیف به نظر می‌رسید از همه وخیم‌تر بود. او تقریباً کنترل خود را از دست داده بود و تقریباً با صورت در آب افتاده بود و این والت بود که هرازگاهی یقه او را از پشت می‌گرفت و سر او را از آب بیرون می‌آورد. در این جمع هیچ امیدی دیده نمی‌شد و فقط این والت بود که سعی می‌کرد با همه صحبت کند و آنها را سرگرم کند تا فکر خود را از مرگ وحشتناک در اقیانوس خلاص کنند، در همین اوان ناگهان این نیکول بود که فریاد زد: «کوسه!». همه ناگهان گویی قدرت تازه‌ای در جان خود یافته بودند به نقطه‌ای که نیکول اشاره می‌کرد خیره شدند و بعد از شدت وحشت صدایی از گلوی خود خارج کرد. از نقطه دید آنها در سطح آب، آنها فقط می‌توانستند دم دو کوسه را که به سرعت و دایره‌وار به گرد آنها حرکت می‌کردند، مشاهده کنند. آنها نمی‌توانستند بدن کوسه‌ها را مشاهده کنند و همین امر به ترس و وحشت آنها اضافه می‌کرد. در همین لحظه ناگهان این تونی خلبان بود که چراغ قوه‌ای بزرگ را که حدود نیم متر درازا داشت در دست گرفت و جلیقه نجات خود را از تن درآورد و آن را به دست والت داد و سپس به زیر آب شیرجه رفت. همه با وحشت فقط دم کوسه‌ها را که اکنون تعداد آنها به سه عدد رسیده بود نگاه می‌کردند. اما ناگهان تلاطمی در آب مشاهده شد و همه دست تونی را دیدند که چراغ قوه بزرگ را بالا برده بود و ضرباتی شدید را وارد می‌آورد و ناگهان این دم کوسه‌ها بود که به سرعت دور می‌شد. تونی به جمع بازگشت و درحالی که نفس نفس می‌زد گفت: «فعلاً آنها را ترساندم، به پوزه یکی ضربه شدیدی وارد آوردم و آن کوسه که به نظر می‌رسید رهبر گروه باشد، فرار را بر قرار ترجیح داد و دیگران هم به دنبال کوسه رفتند، اما این کوسه‌ها، با تعداد بیشتری بازمی‌گردند.

در همین گیرودار ناگهان چند صدا توأماً فریاد زدند: «کوسه‌ها بازگشتند!» این بار تعداد دم‌ها بیشتر شده بود و در یک شمارش سریع که تونی انجام داد تعداد را در حدود دوازده کوسه تخمین زده بود. همان‌گونه که تونی لحظاتی پیشتر گفته بود کوسه‌ها حرکتی دایره‌وار را به گرد بازماندگان سقوط آغاز کردند. تونی چراغ قوه را به‌صورت یک سلاح در دست گرفت و جعبه کمکهای اولیه را پس از خارج کردن محتویات آن و سپردن محتویات به دست نیکول، به دست والت داد تا او هم مانند یک سلاح از این جعبه فلزی استفاده کنند. تونی چاقوی کوچکی را هم که از داخل هواپیما بیرون آورده بود به دست فرانسیسکو داد. بنابراین سه مرد بزرگسال هرکدام سلاحی در دست و روی به کوسه‌ها، افراد دیگر را در داخل دایره مورد حمایت قرار داده بودند. هر زمان که کوسه‌ای از دایره درحال حرکت نزدیک به گروه می‌شد یکی از آنها ضربه‌ای بر سر آن وارد می‌آورد. کوسه در برابر ضربه به پوزه خود بسیار حساس است چراکه برای کوسه این ضربات دردناک است، اما مشکل این بود که به تعداد دم‌ها هر لحظه افزوده می‌شد و اکنون دایره دم‌هایی که به گرد سرنشینان نگونبخت می‌چرخیدند، هم انبوه‌تر و هم نزدیک‌تر شده بود، تا جایی که سه مرد مدافع احساس می‌کردند که دیگر کاری از دست آنها برنمی‌آید. در همین گیرودار که گروه مرگ را با تمام وحشت احساس می‌کردند ناگهان صدایی به گوش رسید و لحظاتی بعد یک هلی‌کوپتر بر فراز آنها دیده شد.

نبرد مایک

ستوان مایک ایگل و مأمور نجات که صحنه وحشتناک هجوم کوسه‌ها به جمع انسانها را مشاهده کرده بودند، به‌سرعت تفنگ‌های اتوماتیک خود را که آماده شلیک بود، از محفظه خود خارج کردند. مایک ابتدا هلی‌کوپتر را روی توقف خودکار درحال پرواز قرار داد و سپس خودش از یک سوی هلی‌کوپتر و همراهش از سوی دیگر کوسه‌ها را هدف گرفته و شروع به تیراندازی کردند. در همان اولین شلیک‌ها سه کوسه غرق در خون شدند و دیگر کوسه‌ها موقتاً انسانها را فراموش کرده و به سوی لاشه خونین کوسه‌های دیگر حمله‌ور شدند و هرکدام تکه‌ای از لاشه‌ها جدا کرده و می‌بلعیدند. مایک از فرصت استفاده کرد و با بلندگوی خود به سرنشینان هواپیما گفت که حلقه‌های نجات که بر سر طنابهای نجات قرار دارند به‌سوی آنها فرستاده خواهد شد و هر زمان به هرکدام از حلقه‌ها دو نفر باید بسته شوند تا به درون هلی‌کوپتر کشیده شوند و به آنها گفت که باید عجله کنند چراکه کوسه‌ها دوباره به آنها حمله خواهند کرد. آنگاه مایک و افسر دیگر هرکدام یک حلقه را پایین فرستادند. همگان موافقت کردند که ابتدا هر چهار کودک را به حلقه‌ها وصل کنند، بنابراین والت و فرانسیسکو درحالی که تونی مراقب کوسه‌ها بود هر کدام دو کودک را محکم به حلقه‌ها بستند و سپس آنها به درون هلی‌کوپتر کشیده شدند. پس از آن دوباره حلقه‌ها را به پایین فرستادند. این بار دو زن، یعنی بتانی و نیکول را به یک حلقه بستند و دایان را که از هوش رفته بود به حلقه دیگر بستند و هنوز یک جای دیگر در حلقه دوم وجود داشت. والت که متوجه صورت خونین تونی شد، چراغ قوه را از او گرفت و تونی را در کنار دایان به حلقه دوم بست. معنای چنین عملی این بود که والت باید به‌تنهایی در کنار بیست کوسه خونخوار باقی بماند. نیکول همسر والت ضجه‌ای سر داد و با حال گریه گفت: «والت... نه...»، اما دیگر کار از کار گذشته بود و حلقه‌ها به درون هلی‌کوپتر کشیده شدند. در هلی‌کوپتر درحالی که تخلیه حلقه‌ها انجام می‌شد، مایک با وحشت متوجه شد که والت در اقیانوس مورد حمله کوسه‌ها قرار گرفته و با اینکه او ضربات سنگینی با چراغ قوه به کوسه‌ها وارد می‌آورد، تعداد آنها آنقدر زیاد است که والت به‌زودی طعمه آنها می‌شد.

در این حال مایک به همکار خود دستور داد تا یک حلقه را به پایین بفرستد و خودش تفنگ را برداشت. او باید به دقت هدف می‌گرفت چراکه کوسه‌ها آنقدر به والت نزدیک بودند که احتمال اصابت گلوله به والت نیز می‌رفت. اما مایک تمام استعداد خود را در تیراندازی به‌کار گرفت و با شلیک سه گلوله، دو کوسه دیگر را غرق در خون کرد. به مجرد اینکه کوسه‌ها باز هم به طرف همنوع خودشان حمله‌ور شدند، والت حلقه را گرفت و بدون اینکه کمربند آن را به خودش ببندد، با دست علامت داد تا آن را بالا بکشند. درحالی که بدن والت روی آب و آسمان درحال چنگ انداختن به حلقه معلق بود ناگهان یک کوسه که بزرگتر از بقیه بود، با آرواره باز جهشی کرد تا پای والت را به دهان بگیرد، اما این جهش با یک گلوله مرگبار از طرف مایک استقبال شد و کوسه، بی‌جان و خونین به طعمه‌ای مناسب برای همنوعان خود تبدیل شد.

در باهاماس

هلی‌کوپتر به سرعت نجات‌یافتگان را به نزدیکترین بیمارستان در باهاماس رساند و عملیات نجات روی کودکان از حال رفته و دایان انجام گرفت تا توانستند آنها را به هوش آورند. در یک اتاق دیگر دو همسر یعنی نیکول و بتانی همسران والت و فرانسیسکو درحال استراحت و تجدیدقوا بودند و در جای دیگر شوهران آنها والت و فرانسیسکو نیز به همین منوال استراحت می‌کردند. درحالی که تونی، خلبان شجاع نیز برای جراحات صورتش تحت درمان بود.

در اتاق زنها نیکول روی خود را به بتانی کرد و گفت: «می‌دانی که بسیاری از خانم‌ها همواره این سؤال را در ذهن داشته‌اند که آیا در شرایط اضطراری، شوهران آنها حاضرند جان خود را برای زنهایشان به خطر اندازند و ابتدا آنها را نجات دهند؟» و بتانی سر خود را به علامت تأیید تکان داد. آنگاه نیکول ادامه داد: «اما ما هیچ شکی در پاسخ به این سؤال نداریم، این طور نیست؟» باز هم بتانی سر خود را به علامت تأیید تکان داد.

در قلمرو داستان

عشق

نوشته: زهرا سیاوشی ـ از همدان

دیشب دوباره دلم هواتو کرد. دوباره یاد آن روزها و آن اشکهای بی‌پایانم افتادم. یاد آن روز اولی که چشم بر قامتت بستم و دل به چشمت سپردم.

اختیار چشمهایم را از دست داده بودم هرچه سعی می‌کردم که تمام فکرم را متوجه برگه امتحانی که در جلوم بود بکنم بی‌فایده بود با آنکه تمام شب گذشته را بیدار بودم تا آماده امتحان روز بعد باشم و امتحان را با نمره خوبی قبول شوم، ولی در یک آن تمام اطلاعاتم را از دست داده بودم، تمام حواسم به میز تو و برگه تو بود. تو خیلی سریع جوابها را نوشتی و زود برگه‌ات را دست ممتحن دادی، سعی کردم تمام اطلاعاتم را در چند سطر خلاصه کرده و در حیاط دانشگاه به تو برسم. از در سالن که خارج شدم تو را در حیاط ندیدم. گفتم: «عشقی لحظه‌ای و بعد هیچ.» به خوابگاه برگشتم، هرچند که دلم را در سالن امتحانات جا گذاشتم، آخرین امتحانم بود باید تا آغاز ترم بعد صبر می‌کردم، برای فراموش کردنت هرچه بیشتر سعی می‌کردم کمتر به نتیجه می‌رسیدم و در عوض هر روز عشق و علاقه‌ام به تو بیشتر می‌شد. روز انتخاب واحد یک لحظه دیدمت، ولی دربین آدمها گم شدی. خدا می‌داند چه بر من گذشت آغاز ترم جدید، امید به دیدن تو تنها آرزویم در تمام عمر ۲۰ ساله‌ام بود. رشته تحصیلی‌ات را با هزار بدبختی یافتم ریاضی! در گروه ریاضی هر روز می‌رفتم و می‌آمدم تا برنامه کلاسهایت را بیابم. یافتم. با آنکه بعضی از کلاسهایت به کلاسهایم نمی‌خورد ولی از خوابگاه بیرون می‌زدم تا بیابمت و یافتم، ولی نگاهت سرد بود و نگاه من شعله آتش، سردی نگاهت را به حساب حجب و حیایت گذاشتم و آتش نگاهم را شعله عشقم! بعدها آتش نگاهم را حس کردی بنابراین غایب شدی، ۳ هفته تمام به هیچ‌کدام از کلاسهایت نرفتی، روزی با هزار ترس و اضطراب علت غیبتت را از یکی از دوستانت پرسیدم با آنکه او هم می‌دانست من دل در گرو تو نهاده‌ام، ولی گفت «نمی‌دانم، شاید کلاسهایش تمام شده» ولی من می‌دانستم کلاست تمام نشده!

هر روز چشمهایم پر از اشک و دلم ملتمس از خدا که ترا برای لحظه‌ای بیابم، تمام تلاشم را برای فراموش کردنت به کار بستم، ولی برای بار دوم هم نشد، سعی کردم تمام احساسم را زیرپا بگذارم و دل را از عشق تو رها سازم ولی نتوانستم، نتوانستم میله‌هایی را که دلم را اسیر کرده بود بشکنم. در دوراهی تردید دادن پیشنهادی به تو بودم و فراموش کردنت، از اینکه عشقم را همه بفهمند واهمه داشتم، دیگر سراغت را از دوستت نگرفتم ولی هر روز صبح دوستانت را می‌دیدم بی‌حضور تو. نمی‌دانی چه زجری کشیدم؛ شکستن غرورم یا از دست دادن تو؟ میان زمین و آسمان غلت می‌خوردم تا اینکه یکروز ندا کاغذی بدستم داد و گفت از طرف مهدی است:

«بنام او که آدمی را خلق کرد و در وجودش دلی نهاد که هر روز در گرو وسوسه‌های آن سرگردان کوچه‌هاست.

سرکار خانم پاشائی از اینکه رک حرف می‌زنم بسیار متأثرم ولی بالاخره که چی؟ باید تکلیف شما و خودم را روشن بکنم من از دلدادگی شما خبر دارم، این را از نگاهتان که بر زمین می‌دوختید فهمیدم ولی متأسفانه من نمی‌توانم با شما ازدواج کنم چون در زندگی من زیبایی برایم خیلی مهم است و شما از این نعمت محروم هستید!

باعرض پوزش و تأثر فراوان

ـ مهدی»

دستانم می‌لرزید و اشکهایم بر روی گونه‌ام یخ کرد و زجر می‌کشیدم که عاشق کسی شدم که... اما نه، یکمرتبه از «مهدی» به‌طور عجیبی متنفر شدم!

■

کما

نوشته: ماندانا کرد ـ از ساری

این قصه براساس حقیقت نوشته شده است

اواخر اسفند ماه بود که من به همراه چند پرستار دیگر در بخش نورولوژی در یک بیمارستان دولتی مشغول به کار شدم. شیفت کاری در بخش مغز و اعصاب، کاری بس طاقت‌فرسا است. اکثر بیماران پیر و درحالت کما به سر می‌برند. یکروز پذیرش جدید داشتیم. بیمار را پسرهایش به بیمارستان آورده بودند. پیرزنی بود که سال گذشته دچار سکته مغزی شده و این اواخر حالت هوشیاری خود را نیز از دست داده بود. او را روی یک تخت بستری کردیم. و مراقبت‌های اولیه پرستاری را برایش انجام دادیم. همکارم که چندین سال سابقه کار داشت، تا بیمار را که نامش مهری سعیدی بود، دید، گفت: باز هم این خانم سعیدی، بیچاره پیرزن.

گفتم: مگر او را می‌شناسی؟

همکارم درحالی که سرش را تکان می‌داد، گفت: «آره، بنده خدا شوهر که ندارد، پارسال نزدیکی‌های عید نوروز، عروسها و پسرهایش او را به همین بخش آوردند تا به مسافرت بروند و عید بهشان خوش بگذرد!»

با تعجب به همکارم نگاه کردم و گفتم: «راست میگی؟ دختر چی؟ دختر نداره که مواظبش باشه؟»

ـ نه، فقط ۵ تا پسر داره که از هیچ‌کدامشان خیر ندیده، حالا ببین من چه موقع این حرف را زدم، اگر دکترها توی عید این مریض را مرخص کنند، پسرهایش او را تا آخر روز سیزده بدر از اینجا نمی‌برند. بیچاره پیرزن، حتماً روزهای جوانیش دلش خوش بوده که ۵ تا پسر مثل شاخ شمشاد به دنیا آورده.

آنروز کمی به حال پیرزن دل سوزاندم. تا اینکه چند روز بعد، در شیفت عصر کاری من که با همین همکارم، هم‌شیفت شده بودم، بعد از ساعت ملاقاتی‌ها وارد اتاق خانم سعیدی شدیم. او علیرغم مراقبت‌های پزشکی و پرستاری، حالش روزبه‌روز بدتر می‌شد. و با اینکه، دکترها او را جواب کرده بودند با این حال ما وظیفه خودمان را انجام می‌دادیم. معمولاً برای جلوگیری از زخم بستر، برای بیمارانی که به مدت طولانی روی تخت بستری هستند، مجبوریم که مدام آنها را تغییر وضعیت بدهیم. یعنی گاهی بیماران را به پهلوی چپ و یا پهلوی راست بخوابانیم، تا پوست بدنشان زخم نشود. آن موقع من با کمک همکارم مشغول این کار بودیم. که ناگهان همکارم گفت: «اینجا را نگاه کن.» بعد انگشت دست پیرزن را بالا آورد و به من نشان داد. نوک انگشت شصت پیرزن آغشته به جوهر آبی شده بود. با تعجب گفتم: «چرا نوک انگشتش این‌جوری شده؟ انگار انگشتش را توی یک استامپ فرو کرده‌اند.»

همکارم با تنفر گفت: «فکر می‌کنم که پسرهایش در ساعت ملاقات از او اثر انگشت برای امضای سندی گرفته‌اند تا سراغ مال و اموالش بروند و طاقت نیاوردند، تا لااقل مادرشان عمرش را تمام کند.»

من درحالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود گفتم: اگر تو راست بگویی، واقعاً این یک حقیقت باورنکردنی و بسیار تلخی است.

■

معلم فیزیک

نوشته: داوود ملااسماعیلی

۱۵ ساله از تهران

عجب روزی بود. چقدر منتظرش بودم. بالاخره رسید. از اینکه تا آخر عمر از شر فیزیک و فرمولهای عتیقش راحت می‌شدم حس خوبی بهم دست می‌داد و از این مهمتر از دست این معلم سخت‌گیر و پرحرف راحت می‌شدم خوشحال هم بودم. خود را آماده کردم و پس از بستن بندهای کتونیم دوان دوان به مدرسه رفتم. در راه تو این فکر بودم که بعد از امتحان، کتاب و دفتر فیزیک را دور می‌اندازم و برای همیشه از شرش خلاص می‌شوم. تو این فکرها بودم که خود را جلوی در مدرسه یافتم. دوستم حسین را دیدم که سرشو تو دستانش گرفته و درحال گریه بود. صداش کردم، جواب نداد و فقط روبرو را نشانم داد: «اناالله و....» چهره مهربان دبیر فیزیک به من می‌خندید!

■

چهار داستان کوتاه کوتاه از: عبدالرحمن پیرنیا

کوزه، دختر سرچشمه

دختر برای چهارمین بار کوزه‌اش را پر کرد. بلند شد. دور و برش را نگاهی کرد اما جز دیگر دختران کسی نبود. پسری ندید و نبود. کوزه‌اش را دور از چشم بقیه خالی کرد و برای بار پنجم زیر آبش برد. باز بلند شد. به یکباره پایش لغزید. نقش بر زمین شد. کوزه از دستش رها شد و شکست: «وای... وای... وای سیاه‌بخت شدم. وای سیاه بخت شدم...»

■

عروسک

هیچ‌جور راضی نمی‌شد که با او بیاید مهمانی. ساکت بود. فقط ساکت. هیچ کاریش نمی‌شد کرد. بهش قول شکلات و بستنی داد، اما فایده‌ای نداشت. دوتا پاهای گنده‌اش را کرده بود توی یک کفش. نازش می‌کرد اما هیچ که هیچ. بوسیدش باز هم... دخترک. دیگر عصبانی شد. مادرش را صدا زد: «مامان صد دفعه گفتم من کسی‌رو که نه حرف بزنه و نه غذا بخوره و نه باهام بیاد جایی دوست ندارم... وای مامان من این خرس گنده‌رو نمی‌خوام... من این عروسک را نمی‌خوام.» این شد که مادر دخترک دانست که عروسک همه چیز و همه کس دخترش نیست و دوباره برایش مادر شد.

■

خیال واهی

شاگرد روستایی با شلوار زانو پاره و وصله شده‌اش با صدا زدن معلم آمد تا انشایش را بخواند:

«به نظر من یعنی اینکه اگر من فضانورد بشوم خیلی بهتر است تا یک معلم با حقوق ماهی ۱۵۰-۱۰۰ هزار تومان. این را عموی شهری‌ام می‌گوید. به قول او آنطوری حتی صنعت فضانوردی هم پیشرفت می‌کند و در میان بقیه‌ی کشورهای صنعتی سری توی سرها درمی‌آوریم. کاشکی... کاشکی بشود...»

معلم شاگرد را صدا می‌کند که دفترش را روی میز بگذارد و نمره‌اش را بگیرد. شاگرد دفترش را روی میز معلم می‌گذارد.

پس از چند لحظه یک صفر گنده پای دفترش ثبت می‌شود. شاگرد با تعجبی که نزدیک است شاخ دربیاورد بدون هیچ اعتراضی سر جایش می‌نشیند. یعنی از هیبت ترسناک آن لحظه معلم می‌ترسد و چیزی نمی‌گوید. معلم نمره را وارد دفتر کلاسی می‌کند و با چهره‌ای درهم فرورفته بعدی را صدا می‌زند:

«خیال‌پرداز بعدی که به گمانم پاچه‌ی شلوارش جر واجر است، بیاید و توهماتش را بخواند.»

■

ثواب

زنگ در به صدا درآمد. متعجب شد و با چشمانی که چهارتا شده بود، با عجله و بدون چادر به طرف در رفت. در را که باز کرد، کسی را ندید به جز مرد میانسالی که در امتداد و مسیر کوچه پایین می‌رفت. دل به دل کرد تا به مرد بگوید: «آقا خجالت‌آوره برای شمای به این گندگی که زنگ در خونه مردم‌رو می‌زنید و مزاحم می‌شید. والا قباحت داره.» اما هنوز زبان باز نکرده بود که مرد گفت: «همشیره ببخشین، دیدم دور شاستی زنگتون تار بسته اومدم ثواب ببرم و پاکش کنم که مثلاً مشکل یکی تو دنیا حل بشه دستم گرفت رو زنگ و مثل اینکه شرمنده شدم. زن سرخ و سفید شد.

ندانست در را چگونه و چطور بست. پشت به در ایستاد. به در تکیه داد و نفسش را که در سینه حبس شده بود بیرون داد. و بعد که آرام شد گفت: شکرت ای خدا. بالاخره طلسم زنگ در خانه‌ی ما هم شکسته شد. خدایا شکرت.

■

عیدی شادمانه ما

نوشته: مهری آسایش از تهران

از صبح که مرد در اداره مشغول کار بود دچار تشویش شده بود، زیرا هنگام ورود به اداره همکارش به او گفته بود که امروز فوق‌العاده عیدی و حقوق را می‌دهند و از همان لحظه مرد آرام شده بود و مدام پیش خود حساب می‌کرد «آیا می‌تواند از پس مخارج این ماه برآید یا خیر؟» و از صبح ذهنش شدیداً درگیر این مسأله شده بود و عجله داشت به سرعت کارهایش را انجام دهد و به بانک برود. پس از انجام کارهای اداره و خداحافظی با دوستانش به سمت بانک که درست زیر اداره بود رفت و پس از ساعتی معطلی پولها را از باجه دریافت کرد و به سمت خانه روانه شد زنگ خانه را که زد کسی در را باز نکرد، یادش افتاد که همسرش در خانه نیست بسرعت کلید را در قفل انداخت در را باز کرد و وارد شد و سریعاً به داخل اتاق رفت لیستی را که همسرش شب قبل هزینه‌ها را بر روی آن نوشته بود برداشت و درحالی که جیبش نسبت به ماههای قبل کمی سنگین‌تر بود شروع به خواندن لیست کرد شهریه دانشگاه علی، هزینه بستری شدن مریم در بیمارستان. (خدا را شکر کرد دو فرزند بیشتر ندارد) قبض آب و برق گاز تلفن و... پیش خود گفت «آخر دوتا اتاق ۹ متری این همه فیش را می‌خواهد چکار؟» بعد لبخندی تلخ همه صورتش را پوشاند و بقیه صورت را نگاه کرد «تعمیر ماشین لباسشویی، کرایه خانه، قسط بانک، پول داروی مریم» این بیماری دخترش دیگر او را از پا درآورده بود. این آسم لعنتی که تمام ماههای سال گریبان دختر عزیزش را گرفته بود بدتر از همه او را عذاب می‌داد، هم اینکه دختر دلبندش در گوشه بیمارستان باشد هم اینکه از پس مخارج آن برنیاید همه اینها درد بی‌درمانی است که گریبان مرد خانه را گرفته بود. با دلواپسی دستی روی پولها کشید، یاد همسرش که حالا در بیمارستان منتظر او بود بیشتر نگرانش کرد. پولها را که لمس کرد دید همه این پولها هم دردی از او دوا نخواهد کرد در همین افکار بود که ناگهان با صورت بر روی زمین افتاد و... دیگر سرمای پول را حس نمی‌کرد زیرا دستهای او نیز یخ کرده بود!

■

پاسخ ما...

غلامرضا رازقی ـ کازرون

این خیلی خوب است که برای نوشتن قصه، سوژه‌های ارزشی رامضمون و دستمایه کار قرار بدهیم، اما این رافراموش نکنید که حتی سوژه‌ای ارزشمند و محترم مانند «دفاع مقدس» نیز، در وهله اول باید ماجرا و قصه داشته باشد. خودت «...ملت» را یکبار بخوان، بیشتر شبیه به یک شعار نیست؟

ف ـ الف‌زاده ـ از تهران

البته من هنوز هم معتقدم که بهتر است یک نویسنده، کار داستان‌نویسی را با قصه کوتاه آغاز کند. دلیلش را هم بارها گفته‌ام. با این حال اگر نظر شما آن باشد که در نامه‌تان نوشته‌اید، من برای مطالعه رمان و داستان بلندتان وقت خواهم گذاشت.

فریبا ـ ز، ۱۴ ساله از آمل

به عنوان اولین قصه‌ای که نوشته‌ای، کارت خوب است. درحقیقت همین که در این سن جرأت داستان نوشتن پیدا کرده‌ای، خودش جای تحسین دارد. در هر قصه ۲ رکن اساسی وجود دارد؛ اول بُعد تکنیکی قصه، دوم «نثر خوب». فریبا خانم، شما نثر خوبی داری، اما برای اینکه در آینده قصه‌هایت حتماً چاپ شود، لازم است همزمان با خواندن آثار داستانی نویسندگان وطنی، درعین حال یا به کلاسهای قصه‌نویسی بروی و یا کتابهای آموزش قصه را بخوانی.

مهری نجفی ـ از ارومیه

«انتظار» شما را دیدم، هنگامی که داستان را شروع کردم خوشحال شدم که یک مضمون «نو» و لااقل با پرداخت نو به دستم رسیده است. اتفاقاً هرچه جلوتر می‌رفتم این ذهنیت برایم بیشتر می‌شد، اما هنگامی که به پایان داستان رسیدم، تکراری بودن آن، حکم تأیید را به داستان نزد. چه ایرادی دارد که برای فینال قصه، چند راه رافکر کرد و آن پایان‌بندی را که از بقیه بکرتر است استفاده کنید؟ و اما نکته واجب‌تر؛ در نامه‌ای که مقدمه قصه‌هایتان بود نوشته بودید: اولین بار است که دست به قلم می‌برم و قصه می‌نویسم و...، بی‌انصاف! وقتی در اولین اقدام پنج، شش داستان می‌نویسی، وای به روزی که حرفه‌ای شوی؟!

مهدی ملکیان آرانی ـ از کاشان

آقامهدی اگر اشتباه نکنم چند سالی است که برای «قلمرو» داستان می‌نویسی، اما مطمئن باش اگر در این مدت به‌جای قصه‌هایی که ارسال کرده‌ای، کتاب و داستان می‌خواندی، تا الان کلی قصه از تو چاپ شده بود!

امیرمهدی نورآقایی ـ قائمشهر ـ روستای چمازکنی

داستان بدون نام شما را که راجع به گنج بود خواندم، و تعجب کردم! تعجب از اینکه چرا شما که قصه را می‌شناسید و از همکاران قدیمی این مجله هستید نیز مانند برخی از جوانان، به قصه‌ای رو آورده‌اید که پایانش با «خواب و بیدار شدن از خواب» نوشته شده است؟! قبول کنید که این قبیل سوژه‌ها دیگر نخ‌نما شده است! سربلند باشید.

یک توضیح عمومی برای کلیه همکاران این صفحه؛

نکته‌ای که لازم به ذکر می‌باشد آن است که اینجانب، معمولاً اولین قصه‌های نویسندگان تازه‌کار با «قلمرو داستان» را، با کمی دستکاری و کمی ویرایش و کمی بیشتر اغماض، به چاپ می‌رسانم. اما معنی‌اش آن نیست که این قصه بی‌عیب است! و لذا هنگامی که دومین داستان را از آن نویسنده دریافت می‌کنم، فقط در صورتی قابل چاپ خواهد بود که از قصه اول چند سر و گردن بالاتر باشد. این توضیح از آن جهت ضروریست که نویسندگان جوان معنی تشویق رامتوجه شوند.

> در زندگی بجز خوشبختی باید به فکر تکامل هم بود
>
> ●مادام دواستال

زندگی رنگین

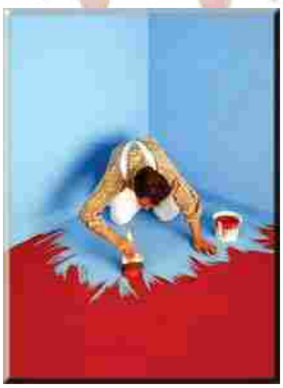

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

مواظب کوره خود باشید تا سر نرود

خانم (ح ـ ص) از بهبهان با رنگهای
۱ـ آبی روشن ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ قرمز و شعر:
«آنچه دلم خواست نه آن می‌شود
آنچه خدا خواست همان می‌شود.»

خانم عزیز، شما مهربان، خوش قلب، پرانرژی و پرتلاش، کمی عجول و گاه مغرور و عجیب و غیرقابل پش‌بینی هستید. مهربانی شما گاه با عصبانیت و خشم آنی کمرنگ می‌شود، ولی وقتی آرام می‌شوید، از این رفتار شتابزده خود پشیمان می‌شوید و خود نیز تعجب می‌کنید که چرا به این راحتی از کوره دررفته‌اید. شاید این زمان وقتی باشد که کسی غرور شما را نادیده گرفته و یا کلامی ناخوشایند و ناروا در حق شما بیان کرده باشد. مخصوصاً وقتی در غیاب و پشت سرتان حرف می‌زنند به شدت عصبی می‌شوید. توصیه می‌کنم به حرفهای این چنینی اهمیت ندهید. شما به کارهای هنری و خانه‌داری علاقه‌مند هستید و بهتر است آنها را با جدیت و حرفه‌ای دنبال کنید و موفقیت خود را در آنها بیابید. شما از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون بالا و استرس دائمی هستید و بهتر است با مشورت با پزشک سعی کنید در آرامش روحی و دوری از شلوغی و اضطراب باشید و وزن خود را کنترل کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سبز، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

سعی کنید مشکلات را با تفکر و پی‌گیری راه‌حلهای ساده رفع کنید و بی‌جهت آنها را پیچیده‌تر نکنید.

موفق باشید.

راز چشمهای سیاه

خانم فاطمه پورعلی از صومعه‌سرا با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ آبی روشن ۳ـ سبز کاهویی و شعر:
«تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت
من همه محو تماشای نگاهت.»

خانم پورعلی، شما بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی مناسبی هستید لذا بسیار جای تأسف دارد، اگر از هوش خود در جهت تحصیل و علم استفاده کافی نکنید و تلاش لازم را نداشته باشید، بخصوص که به مطالعه هم علاقه‌مند هستید و ذهنی خلاق و تحلیل‌گر دارید. شما فردی مؤمن، صادق و مهربان هستید و برای هر کاری به دنبال دلیل منطقی و مواجه‌اید. شاید چندان به کارهای خانه‌داری علاقه‌مند نباشید و از انجام آنها دل خوشی نداشته باشید، ولی این کارها را نیمه کاره رها نمی‌کنید و به هنر اداره زندگی و امور منزل اهمیت می‌دهید، هرچند که از شما در خانواده توقع آنچنانی هم ندارند.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید، ولی فعلاً سالم هستید و احساس ناراحتی نمی‌کنید. از رنگهای زرد پرتقالی، لیمویی، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. امیدوارم در کاری که شروع کرده‌اید. موفق باشید.

بهاره مرادیان

رزیتا تفکری

مهدیس رضایی

دنیا مداحی

مائده اسدی

شیطنت های کودکانه دارید

خانم اکرم سادات موسوی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز فسفری ۳ـ پرتقالی و شعر:
«گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید
گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید.»

خانم موسوی، شما فردی مؤمن، روراست و مهربان هستید و به مطالعه علاقه دارید. به علاوه بسیار باهوش، پرانرژی و فعال هستید، ورزش را دوست دارید و از تماشای مسابقات ورزشی لذت می‌برید. شما هنوز شیطنت‌های دوران کودکی را فراموش نکرده‌اید و از شوخی و خنده و در کنار دوستان بودن خاطرات خوشی دارید و هنوز اگر بشود دوست دارید از این موقعیت‌ها ایجاد و با دوستان شوخی کنید.

شما خوب حرف می‌زنید، ولی کم‌حرف و ساکت هستید، البته خجالتی نیستید و شاید با سیاست خاصی کم‌حرف می‌مانید! دوستان زیادی دارید و بلدید چگونه آنها را برای خود نگه دارید.

ازنظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی گوارشی خاصی هستید، ولی درحال حاضر کاملاً سالم‌اید و بهتر است پیشگیری کنید.

از رنگهای آبی لاجوردی، صورتی، بنفش، گل‌بهی و لیمویی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا است.

جشنی درپیش است، به حضور خود در آن فکر کنید، نمی‌دانم شما میهمان هستید یا میزبان!؟

موفق و سلامت باشید.

موقعیت های خوبی پیش رو دارید

خانم سمیه دهقانی از تهران با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ صورتی ملایم ۳ـ سبز تیره و شعر:
«آری آغاز، دوست داشتن است
ولی پایان راه ناپیداست
من دگر به پایان نیندیشم
که همین دوست داشتن زیباست».

خانم دهقانی، شما بسیار احساساتی، مهربان و گاه زودرنج هستید و به حرفها و اظهارنظر دیگران دقیق می‌شوید. این اظهارات برای شما مهم است، ولی بهتر است به موضوعات بهتر و مهمتری فکر کنید، مخصوصاً که به مطالعه و تفکر علاقه دارید و می‌توانید از وقت بهره بیشتری داشته باشید. همچنین به‌تنهایی و سکوت نیز علاقه‌مندید و خوشحال می‌شوید اگر روزی از نظر مالی به توانایی دلخواه خود برسید، و از این توانایی در جهت رفع مشکلات دیگران نیز استفاده کنید.

شما از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی، احتمالاً از ناحیه کبد و معده هستید و بهتر است با متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و آجری استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

اگرچه سال جدید را چندان موفق شروع نکرده‌اید، ولی منتظر چند موقعیت خوب در هفته‌های آتی باشید. موفق باشید.

شما خیلی رمانتیک هستید!

خانم نرگس ساقی از اسلامشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ صورتی ۳ـ سبز مغز پسته‌ای و شعر:
«از عمر من هرآنچه است برجای
بستان و بر عمر لیلی افزای».

خانم ساقی، شما فردی مهربان، رمانتیک، انساندوست و بسیار رقیق‌القلب هستید، و به سرنوشت عزیزان خود و حتی بهتر است بگویم همه انسانها علاقه‌مندید و برای خوشبختی و سعادت آنها دعا می‌کنید. به علاوه انسانی مؤمن، صادق، کم‌حرف و گاه خجالتی هستید و به علاوه اوقاتی را برای تنهایی و مطالعه اختصاص داده‌اید و در گوشه‌ای خلوت، مطالب مورد علاقه‌تان را مطالعه می‌کنید. با این حال گاه کم‌دقت می‌شوید و یک صفحه مطلب را بیش از دو بار می‌خوانید. گویا هنگام مطالعه تمرکز لازم را ندارید و کلمات را گم می‌کنید. شاید بهتر باشد، موقع مطالعه از یک صفحه زردرنگ

در زیر کتاب خود استفاده کنید تا باعث تمرکز بیشترتان شود. گرچه متاءسفانه این کار شما را زود خسته می‌کند و می‌بایست هر نیم ساعت، یک ربع استراحت کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سرخابی، آبی لاجوردی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

موفق و سلامت باشید.

کُری خوانی برای رقیب

خانم زهرا شهرکی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سفید ۳ـ نقره‌ای و شعر:
«زدست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد».

خانم شهرکی، شما خوش‌رو، خوش اخلاق و مؤمن هستید و به صداقت و یکرنگی در همه حال اهمیت می‌دهید. به نظر می‌آید با تجربه تلخ و خاطره بد از گذشته و دوران کودکی زندگی می‌کنید و نمی‌توانید این خاطره را فراموش کنید، و این تجربه بر رفتار اجتماعی شما هم تأثیر گذاشته است.

شما به مسابقه، نمایش توانمندیها و اظهار قدرت علاقه دارید و اگر پایش بیفتد با رقیب کُری‌خوانی هم می‌کنید. در کل دوست دارید تا تحسین دیگران را برانگیزید و به نگاههای تحسین‌آمیز آنان افتخار کنید.

از نظر جسمی مستعد کم‌بینایی و یا کم‌شنوایی مختصر هستید و سلسله عصبی شما آسیب‌پذیر است. از رنگهای زرد، قرمز، سبز، آبی، صورتی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. کار سختی را که شروع کردید، بهتر است تا پایان آن را ادامه دهید، حال اگر موفق شدید چه بهتر و اگر با موفقیت کار را به انتها نرساندید هم، تجربه جالبی را اندوخته‌اید که راهگشای آینده‌تان خواهد بود.

موفق باشید.

بدجوری عاشق شده‌اید!

آقای هوشنگ باشنده از نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:
«گلی بودم نه وقت چیدنم بود
جوان بودم نه وقت مُردنم بود».

آقای باشنده، شما مؤمن، صادق، خوش اخلاق و مهربان هستید و برای گذشته و اصالت بزرگان خود اهمیت و احترام خاصی قائلید و سعی در حفظ یادگار آنان دارید.

درحال حاضر شما کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید. احتمال می‌دهم عاشق شده باشید و یا اینکه در غم دوری از عزیزی هستید که دیگر امیدی به دیدار او ندارید. به هرحال توصیه می‌کنم با اینکه موضوع مهم و قابل توجه است، در حفظ روحیه خود کوشا باشید و کمتر به آن موضوع فکر کنید و با توکل به خدا درصدد حل مشکل‌تان باشید و راهی منطقی را دنبال کنید. از نظر جسمی، شما مستعد بیماری گوارشی معده و روده و احتمالاً مبتلای به آن هستید. از رنگهای بنفش، زرد، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و صورتی بیشتر استفاده کنید.

یک کدبانوی تمام عیار هستید...

خانم مریم‌السادات میری از تهران با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:
«ای خدا دُردی‌کش میخانه‌ام
آمدم تا خویش را پیدا کنم».

خانم میری، شما پرانرژی، فعال و اهل کار و تلاش و کوشش هستید و در حد یک کدبانوی تمام عیار در خانه‌داری و هنرهای زنانه مهارت دارید. به علاوه از هوش بسیار خوبی برخوردارید که شما را در یادگیری و مهارت بیشتر یاری می‌کند. شما خاطره تلخی از دوران نوجوانی و جوانی (حدود ۱۴ تا ۲۰ سالگی) دارید که یادآوری آن شما را آزرده خاطر و افسرده می‌کند. بهتر است با ایجاد محیطی شاد و فعال و با تفریح و ورزش و سرگرمی از بروز این حالت جلوگیری کنید. شما زود از کوره درمی‌روید و عصبانی می‌شوید، مخصوصاً اگر برای خود محدودیت و حصاری از دستورات مختلف ببینید، بیشتر ناراحت می‌شوید.

شما از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق و بیماریهای فشارخون هستید و باید در محیطی بدون دردسر و استرس زندگی کنید.

از رنگهای لیمویی، نارنجی روشن، آبی آسمانی، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و لعل است.

پی حرفهای تکراری را نگیرید و خود را ناراحت نکنید، سعی کنید از این رخوت و افسردگی به‌وجود آمده دوری و روحیه شاد خود را حفظ کنید.

موفق باشید.

شبهای مهتابی با ماه خلوت کنید

خانم (ف ـ ت) از ساوه با رنگهای
۱ـ نقره‌ای ۲ـ زرد ۳ـ سبز و ضرب‌المثل:
«چیزی که عوض دارد گله ندارد».

خانم عزیز، شما کمی عجول و لجباز هستید و اگر این دو مورد را در خود کنترل کنید، موفق‌تر خواهید بود. چون بسیار باهوش، خلاق و متفکر هستید و اگر تمرکز لازم بر روی موضوعی داشته باشید، می‌توانید به خوبی آن را بررسی و تجزیه و تحلیل کرده و بهترین راه‌ها را برای رسیدن به نتیجه مطلوب گزینش کنید. استعداد تحصیلی شما نیز درحد بالایی است، ولی ظاهراً همان عجول بودن موقعیت‌های بهتر تحصیلی را از شما گرفته است.

شما از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی خاصی هستید که شاید بهتر باشد در نحوه غذا خوردن، مقدار و نوع خوراک خود تجدیدنظر کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و فیروزه است.

به صورت مستقیم و طولانی در شبهای مهتابی که قرص ماه کامل است به آن نگاه کنید، ضمیر ناخودآگاه شما فعال شده و آرامش ذهنی بیشتری پیدا خواهید کرد.

موفق باشید.

دوستان و یاران گرامی، نامه‌های پرمحبت و بعضاً پرگلایه شما رسید، از تأخیر طولانی‌ام در پاسخگویی به شما عزیزان شرمنده‌ام ولی ابداً کوتاهی نمی‌کنم و به‌تنهایی به سیل نامه‌ها پاسخ می‌گویم ولی خودتان تعداد نامه‌ها را ملاحظه کنید و قضاوت بفرمایید، به هرحال خواهشمندم کمی صبور باشید و مجله خود را تنها نگذارید.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

فاطمه و نرگس غلامی از گچساران ـ غلامرضا رازقی از کازرون ـ جبرئیل معتمد از گنبدکاووس ـ مارال پولی از ترکمن (دو نامه) ـ مریم اصغری از تهران ـ زیبا زینعلی از جیرفت ـ عطاالله طاهری از ایلام ـ مرزبان بخشم، رحیم شمس، سجاد عزیزی از اسلام‌آباد غرب ـ خانم (ن ـ پ) از خواجه نفس ـ اسماعیل فتوحی از تهران ـ سمیه واحدی از نیشابور ـ مریم ثابتی از تهران ـ منا مختاری‌فر از ساری ـ سیدمحمد اسلامی از قم ـ رؤیا پوربهرام از سلماس ـ مینا رمضانی مقدم از صومعه‌سرا ـ علیرضا محمدی از شیراز ـ مصطفی غفاری از لامردب ـ لیلی فرشید از فیض‌آباد ـ محمدرضا ارجمندی از تهران ـ صغری کریمیان از بابلسر ـ مهسا امیرپور از بوشهر ـ (زری ـ الف) از فریدونشهر ـ مریم محبی‌فر از اهواز.

دوستانی که نامه‌هایشان کامل است و براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

کبری ترکاشوند از نهاوند ـ شهلا حیدری از اسلام‌آباد غرب ـ مریم وفاپور از قزوین ـ سمیرا فرح‌پور مقدم از تهران ـ فرشته ایزدپناه از گنبد ـ خانم (ع ـ الف) از بهبهان ـ الهام آذین‌فر از رشت ـ فیروزه بردبار از اسلامشهر ـ وحید اسکندری از آذربایجان غربی ـ (شاهرخ ـ ح) از اهواز ـ (مریم ـ الف) از اهواز ـ سمیه برهانی از جویبار ـ مهسا هاشمپور از جویبار ـ مریم حسن‌پور از تهران ـ زینب پورمند از مینودشت ـ حسن چراغیان از کوشه ـ سمیه دهقان از کوشه ـ زهرا چراغیان از کوشه ـ سمانه دهقان از کوشه ـ مریم چراغیان از کوشه ـ آسیه چراغیان از کوشه ـ خانم (ش ـ ط) از نوشهر ـ محسن رئیسی از پاکدشت ـ طیبه شیدایی از یزد ـ صفیه ابراهیمی از خفر جهرم ـ فرزانه صادقی‌فر از تهران.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐
شعر: ....
....
اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................
پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

از گوشه و کنار جهان

کشف دایناسور در قطب جنوب

هفته گذشته کشف جسد یک دایناسور در زیر یخ‌های قطب جنوب آنهم در ارتفاع سه هزار متری، سروصدای فراوانی در جهان زیست‌شناسی به‌راه انداخته است. تاکنون تصور می‌شد که دایناسورها در محیط‌های گرم و مناطق حاره می‌زیسته‌اند، اما کشف جسد دایناسور در قطب جنوب این نظریه را در تردید قرار داد. برطبق محاسباتی که به عمل آمد، این دایناسور متعلق به ۷۰ میلیون سال قبل شناسایی شد، ضمن آنکه از نظر اعضای بدن، دایناسور مذکور شباهتهایی به پنگوئن نشان داد. البته جثه دایناسور مذکور به‌مراتب عظیم‌تر از یک پنگوئن است چرا که دارای ۹ متر درازی و ۲ متر طول قد می‌باشد. آرواره و دندانهای دایناسور نیز تفاوتهای فراوانی با گونه‌های شناخته شده دایناسور نشان داده است. به نظر می‌رسد که دایناسورهایی که در قطب‌ها می‌زیسته‌اند، میلیونها سال پس از انقراض دایناسورها در نقاط گرم زمین، هنوز وجود داشته‌اند و شرایط مطلوب جسد کشف شده نیز نمایانگر همین مطلب می‌باشد.

در تصویر دایناسور کشف شده را ملاحظه می‌کنید.

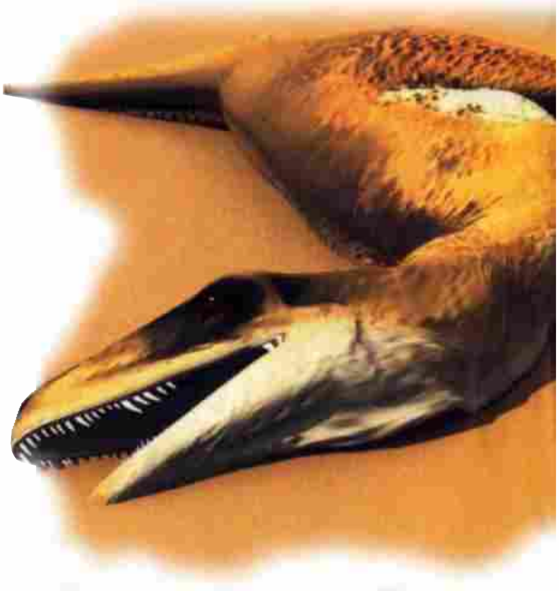

بلندگوی فوق مدرن

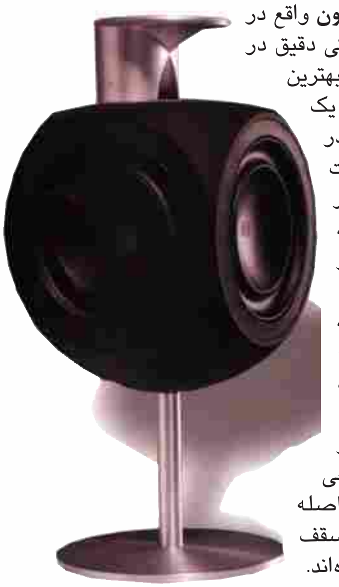

طراحان وسایل صوتی در **اولافسون** واقع در دانمارک با اندازه‌گیری‌های آکوستیکی دقیق در مقوله مقاومت در برابر چرخش صدا به بهترین فرمول ممکن برای نسبت‌ها در ابعاد یک بلندگو دست یافته‌اند. بلندگویی که در تصویر مشاهده می‌کنید چندان بزرگ نیست و ابعاد آن ۱۴ در ۲۳ در ۱۷ سانتی‌متر بیشتر نیست، اما علی‌رغم اندازه کوچک، بهترین و شفاف‌ترین صدای ممکن از دل این بلندگو قابل پخش می‌باشد.

براساس تحقیقات انجام شده، دانمارکی‌ها متوجه شده‌اند هرچه که مقاومت در مقابل جریان هوا کمتر باشد صدای بهتر و رساتری، از بلندگو به گوش می‌رسد و به همین دلیل از کمترین سطح اتکای ممکن در طراحی بلندگو استفاده شده است. حتی فاصله قسمت‌های مختلف بلندگو از کف و سقف اتاق نیز در این طراحی مؤثر واقع شده‌اند.

اولافسون برای کارایی هرچه بهتر این بلندگو از لنزهای آکوستیکی استفاده کرده است که با دور و نزدیک کردن صدا به بهترین تفکیک صدایی نائل می‌شود. البته هزینه این بلندگوی علمی نیز کم نیست و برای هر جفت آن پنج هزار دلار قیمت درنظر گرفته شده است.

کوچکترین باغچه

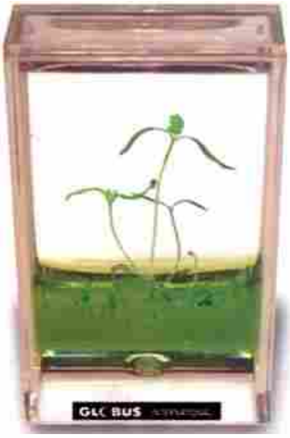

تولیدکنندگان در گلوبوس که تخصص در تولید ابزار کشاورزی دارند، به طراحی یک باغچه کوچک خانگی نائل آمده‌اند. در این باغچه که درجه حرارت و محیط داخل آن کاملاً قابل کنترل است، ژل مخصوصی قرار داده شده که می‌توان هر نوع گل و گیاه را در آن از مرحله دانه به مرحله رشد و عمل رساند. اندازه‌های این وسیله ۱۳ سانتی‌متر ارتفاع، ۵ سانتی‌متر عرض و ۳/۵ سانتی‌متر ضخامت است. این وسیله از آنجا اهمیت دارد که می‌توان دانه‌های مختلف گیاهی را در آن زیر نظارت و کنترل دقیق به عمل آورد و سپس آن را به داخل گلدان یا باغچه و حتی باغ انتقال داد و در نتیجه کمترین خرابی، پژمردگی و زیان را متحمل شد. گلوبوس این باغچه کوچک و خانگی را به مبلغ **چهل دلار** به بازار عرضه کرده است.

اتومبیل هیدروژنی

سرانجام طراحی اتومبیل‌هایی که از سوخت هیدروژنی استفاده می‌کنند به پایان رسید. به دلیل بحران سوخت و انرژی که انتظار می‌رود در تمام جهان اوج گیرد، چند سالی بود، روی اتومبیلی که توان استفاده از سوخت هیدروژنی را داشته باشد، تحقیق و پژوهش به عمل می‌آمد. هیدروژن را می‌توان حتی در آب و گیاهان نیز یافت. در نتیجه از نظر منابع، هیدروژن را می‌توان پایان‌ناپذیر تلقی کرد. از طرف دیگر موتورهایی که از هیدروژن استفاده می‌کنند از نظر محیط زیست و هوای پاک در بهترین شرایط قرار دارند، چرا که تنها آب به عنوان ماده اضافی از اگزوز خارج می‌شود که نمی‌تواند ایجاد آلودگی کند. هیدروژن هم‌اکنون از گازی به نام متان استخراج می‌شود، اما پژوهشگران موفق شده‌اند تا از ذرت نیز، هیدروژن استخراج کنند. بدین‌ترتیب با افزایش منابع جهت به دست آوردن هیدروژن به نظر می‌رسد که راه آینده برای سوخت خودرو، همانا هیدروژن باشد.

استفاده از انرژی ذخیره شده در آب

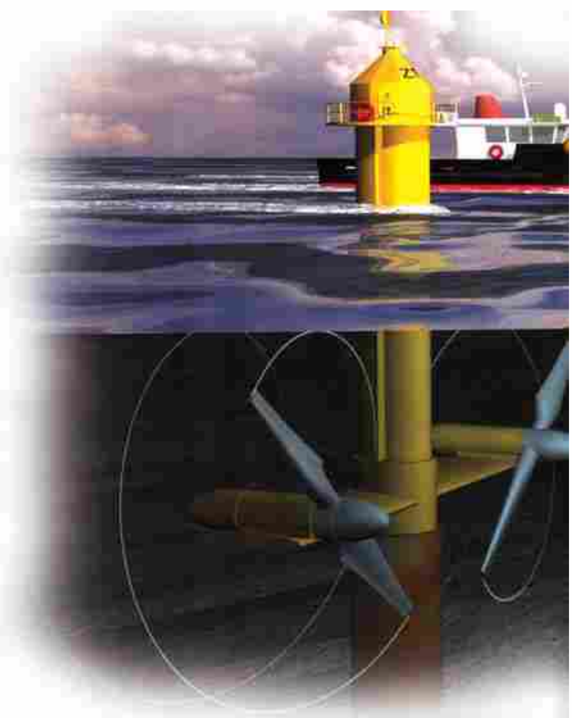

حرکت امواج در سطح دریاها و اقیانوسها، خود انرژی خیره‌کننده‌ای تولید می‌کند. اما به دلیل ضعف آدمی در استفاده از انرژی ذخیره شده در آب، این منبع کم‌نظیر و کم‌هزینه، دست انسان از این انرژی کوتاه بود، اما سرانجام نروژی‌ها با استفاده از عمق آب، و کار گذاشتن وسایل ویژه توانستند تا انرژی از سطح آب را برای مصارف صنعتی به دست آورند. در سطح آب دو نوع انرژی بزرگ تولید می‌شود، یکی از حرکات سطح آب مانند امواج و جریانات آب گرم و دیگر از وزیدن باد در سطح آب.

انرژی باد مدتها است که در **انگلستان، کانادا، نروژ، سوئد، دانمارک، آلمان و آمریکا** مورد استفاده قرار گرفته است. اکنون به کمک وسایل طراحی شده توسط دانشمندان نروژی استفاده از انرژی حاصله از جریانات آب نیز کاملاً امکان‌پذیر شده است. در تصویر وسایل نروژی‌ها را در دریای شمال ملاحظه می‌کنید.

به کمک انرژی به‌دست آمده، نروژی‌ها جریان برق چند شهر ساحلی خود را تاءمین کرده‌اند.

جعبه جادویی

آرزوی آدمی این بوده است که تمام نیازهای صوتی و تصویری او در یکجا جمع شده و کمترین فضای ممکن را اشغال کند، ضمن آنکه پیچیدگی‌های ارتباطی هم در آن وجود داشته باشد. ولتون تا حدودی سعی کرده تا به این آرزو واقعیت دهد. برای این منظور دریک دستگاه، تلویزیون، رادیو، C.D، D.V.D، ویدیو و کامپیوتر را در کنار یکدیگر قرار داده است. درواقع دستگاه مذکور یک رایانه کامل ویندوز می‌باشد که به وسیله یک کنترل از راه دور و یک کی‌بورد که نیاز به سیم رابط ندارد، تمام دستگاههای صوتی و تصویری شما را اداره می‌کند. از ضبط ویدیویی و ضبط روی دیسک سخت‌افزاری گرفته تا پخش تلویزیون، رادیو و سی.دی صوتی و تصویری و D.V.D حتی ارتباط اینترنتی و E-Mail نیز توسط همین جعبه جادویی انجام می‌شود. برای هیچ‌کدام از ارتباطها، سیم رابط لازم نسبت، حتی اگر ارتباط بیرونی باشد مانند صفحه تلویزیون. ولتون برای این جعبه همه‌کاره با کلیه ملحقات آن قیمتی معادل **چهار هزار دلار** را درنظر گرفته است.

آینه به روایت فیلیپس

نخستین وسیله مختلط آیینه و تلویزیون جهان توسط طراحان فیلیپس هلند روانه بازار شد. زمانی که این پرده ۲۳ اینچی را روشن کنیم، برنامه‌های تلویزیون در آن دیده می‌شود و زمانی که این دستگاه خاموش باشد آنگاه فقط یک آیینه بزرگ را در برابر داریم. بنابراین به سؤال بزرگی که دریک اتاق خواب وجود تلویزیون مهمتر است یا آیینه، پاسخ داده شده است! صفحه تلویزیون کاملاً پولاریزه شده و شفاف‌ترین تصویر تلویزیونی ممکن به دست می‌آید. تلویزیون مذکور از کمترین ضخامت ممکن بهره گرفته است، بنابراین حتی می‌توان همچون یک آیینه معمولی آن را روی دیوار نصب کرد. حتی می‌توان با استفاده از تصویر ثابت آن را شبیه به یک تابلو یا قاب عکس درآورد. فیلیپس برای اولین تلویزیون / آیینه جهان **پنج هزار دلار** قیمت تعیین کرده است. البته باید توجه داشت که قابلیت کلیه ارتباطهای معمول چه با سیم رابط چه بدون سیم رابط با تلویزیون دیواری نیز وجود دارد. از ویدئو و سی.دی و D.V.D گرفته تا کامپیوتر، رادیو و امثال آن.

وسایل سفر از نوع جدید

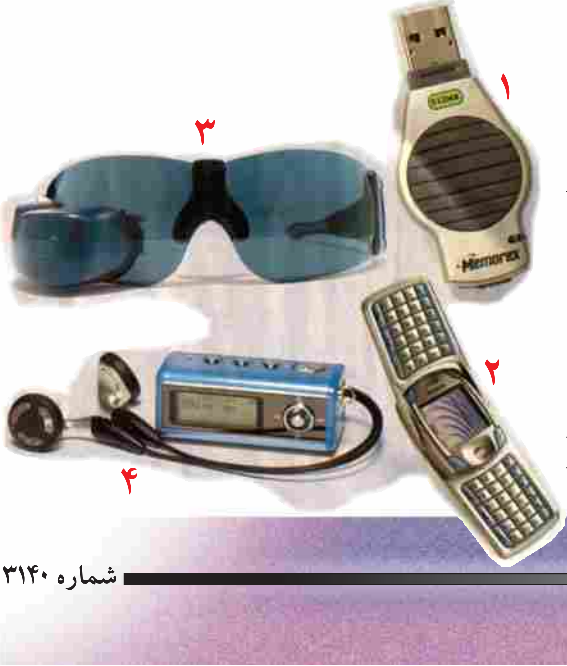

تابستان فرا می‌رسد و همراه با آن تعطیلات و سفر هم جزیی از برنامه‌های خانواده‌ها خواهد بود. اما همراه با پیشرفت فن‌آوری، وسایل سفر هم دچار تحولات چشم‌گیری شده است. به برخی از لوازم سفر در زمانهای جدید در تصویر نشان داده شده، توجه کنید.

۱ـ جاکلیدی پرقدرتی که به میزان ۵۱۲ مگابیتز اطلاعات در دیسک حافظه و سخت‌افزاری و بسیار کوچک آن جمع‌آوری می‌شود. این جاکلیدی را می‌توان به کامپیوتر نیز اتصال داد و معلومات را به آن منتقل یا از آن دریافت کرد. قیمت این جاکلیدیِ طراحی‌شده توسط مموركس **۱۷۰ دلار** تخمین زده شده است.

۲ـ تلفن همراه از نوکیا که هنگامی که باز می‌شود، تبدیل به یک کی‌بورد می‌شود، ضمن آنکه یک دوربین دیجیتال هم در آن گنجانده شده است. این تلفن همراه به قیمت **۳۵۰ دلار** به فروش می‌رسد.

۳ـ عینکی که خود دارای یک پرده نمایش D.V.D و C.D است و حتی یک گوشی نیز به آن اضافه شده است. این عینک که توسط آی‌تاپ طراحی شده **۴۰۰ دلار** قیمت دارد.

۴ـ سمسونگ کوچکترین گیرنده صدای دیجیتال در جهان را ساخته است که تا چهار ساعت موسیقی را می‌توان در حافظه آن جای داد، ضمن آنکه یک ایستگاه رادیویی F.M نیز در آن گنجانده شده است. تنها با **۱۸۰ دلار** می‌توان صاحب این رادیو شد.

آینده کودکان بسته به تربیت کودکان است ● ویکتور هوگو

راههای خوشمزه برای اجتناب از پزشک!

«بخش هایی از یک کتاب تازه پیرامون تغذیه»

تغذیه شفادهنده تغذیه زبان آور

برگردان: بهروز بهرامی

ما می‌دانیم!

ما غذاهای خوب و مفید را می شناسیم. به‌خوبی می‌دانیم که میوه و سبزیجات برای ما دارای خواص قابل ذکری هستند و می‌دانیم که حبوبات اگر در بشقاب غذای ما باشد، برایمان بهتر است و سعی هم داریم که از این مواد غذایی خوب همواره استفاده کنیم، اما بعد از مدتی همین غذاهای خوب و مفید هم برای ما به تکرار مکررات تبدیل می‌شود. همیشه همان سیب است و همان گل کلم پخته و همان سالاد پر از کلم و هویج، وعده غذایی پشت وعده غذایی، اما احساس می کنیم که حق و حقوق خوردن و لذت بردن از غذا را برای خودمان زیرپا گذاشته‌ایم. احساس می‌کنیم که بسیاری از غذاهای خوشمزه را فراموش کرده‌ایم. اما اخیراً کتابی در مقوله تغذیه منتشر شده که فقط به تکرار قواعد کهنه تغذیه اقدام نکرده بلکه به معرفی مواد غذایی پرداخته که علاوه بر ارضا کردن تمایل آدمی برای طعم و مزه، از نظر تغذیه مفید و حتی دارویی نیز خواص شفادهنده‌ای را دارا می‌باشند. اکنون به نقل بخش‌هایی از کتاب و معرفی مواد غذایی مختلف می پردازیم، به امید آنکه مورد توجه خوانندگان گرامی قرار گیرد.

آیا می‌دانستید که برای مصرف یک وعده کامل «ویتامین ث» و مقدار مکفی «بتاکاروتن» و حمایت در برابر نارسایی‌های قلبی و حتی طعم دلپذیر «فلفل قرمز» می‌تواند یک تغذیه بی‌رقیب تلقی شود؟

۱. مواد غذایی شفابخش

ـ اسپاراگوس (مارچوبه)

یک منبع خوب و کم‌کالری و دارای پتاسیم. ضمن آنکه دارای توانایی‌های یک آنتی‌اکسیدان نیز می‌باشد. این گیاه سبز و خوراکی از خانواده سوسن‌ها می‌باشد که می‌توان به جراءت گفت که تنها عضو خوردنی در این خانواده تلقی می‌شود. در ابتدا این گیاه به عنوان یک خوردنی اشرافی در بهار شناخته می‌شد، اما به دلیل خواص فراوان و این واقعیت که می‌تواند یک ماده غذایی تکمیلی برای هر نوع غذای اصلی باشد، اکنون در هر چهار فصل مورد کشت قرار می‌گیرد و به صورت تازه یا در قوطی‌های کنسرو به بازار عرضه می‌شود.

اسپاراگوس یا مارچوبه دارای عوامل عدیده تغذیه‌ای و مفید است. تنها شش عدد از این گیاهِ خوش طعم ۱۳۵ میکروگرم فولات را دارا می‌باشد که این مقدار یک‌سوم میزانَ لازم در هفته است. گذشته از آن ۵۴۵ میکروگرم بتاکاروتن و ۲۰۰ میلی‌گرم پتاسیم نیز در همین مقدار اسپاراگوس موجود می‌باشد. تحقیقات دامنه داری که صورت گرفته نشان می‌دهد که فولات موجود در اسپاراگوس یک ماده کلیدی در کنترل و محدود ساختن هوموسیتین است و هوموسیتین یکی از عوامل مؤثر در ایجاد نارسایی‌های قلبی شناخته می‌شود. فولات همچنین برای مادرانی که دوران بارداری را طی می‌کنند یک عامل مفید تلقی می‌شود چرا که از نقایص و نارسایی‌هایی که برای لوله مغزی و نخاع در جنین ایجاد می‌شود جلوگیری می‌کند. درنتیجه بهترین سلاح برای جلوگیری از تولد نوزادان ناقص‌الخلقه به‌شمار می‌رود. اسپاراگوس یا مارچوبه از مواد کم‌کالری محسوب می‌شود (۲۰ کالری در شش عدد) اما علی‌رغم حکم کالری بودن، دارای فیبر و آنتی‌اکسیدانهای مهم چون گلوتایتون می‌باشد. و سرانجام این گیاه بسیار خوش طعم و زودهضم نیز می‌باشد و بهترین روش برای طبخ، آنست که به وسیله بخار آن را دم کنند. آنگاه می‌توان از آن به عنوان غذای مکمل در کنار سایر غذاها و یا حتی به عنوان پیش‌غذا و یا در سالاد استفاده کرد.

اسپاراگوس از آنجا که گیاهی بسیار لطیف می‌باشد، برای مدت طولانی دوام نمی‌آورد و باید پس از برداشت، هرچه سریعتر آن را مصرف کرد، چرا که در طی سه روز نیمی از خواص خود به‌ویژه ویتامین ث را از دست می‌دهد. البته اگر بتوان آن را بلافاصله در فریزر منجمد کرد، آنگاه اغلب خواص خود را حفظ می‌کند.

ـ فلفل قرمز و سبز

یک منبع عالی و غنی مملو از **بتاکاروتن و ویتامین ث** که برای گرفتگی بینی و سینوسها می‌تواند مؤثر واقع شود. ضمن آنکه با جلوگیری از شکل‌گیری لخته خون خطر سکته مغزی و حمله قلبی را کاهش می‌دهد.

فلفل قرمز یا فلفل تند از دیرباز یک ماده غذایی مؤثر برای ایجاد طعم و مزه مطبوع تلقی شده است و این نقش را در کلیه مناطق جهان و در روشهای مختلف طبخ برعهده داشته است، بخصوص در مناطق گرمسیر و حاره که محبوبیت فراوانی دارا می‌باشد. البته فلفل قرمز دارای گونه‌های مختلفی است که برخی بسیار تند و برخی ملایم‌تر می‌باشند. از جمله این گونه‌ها فلفل سبز است که دارای ارزشهای غذایی فراوانی است.

نکته جالب این است که برخلاف تصور بسیاری، فلفل قرمز به‌مراتب از ارزشهای غذایی بیشتری بهره‌مند است تا فلفل‌های شیرین. برای مثال گونه‌ای از فلفل تند که به رنگ سبز می‌باشد و ملایم‌تر است، یک منبع قابل توجه برای مواد غذایی مفید به‌شمار می‌رود. این‌گونه فلفل دارای مقدار معتنابهی از آنتی‌اکسیدانها بویژه بتاکاروتن و ویتامین ث است. یک عدد فلفل رسیده که تنها ۴۵ گرم وزن دارد دارای ۶۵ گرم ویتامین ث است که برابر با میزان لازم برای انسان بزرگسال در طول هفته می‌باشد. این ماده غذایی همچنین دارای عنصری موسوم به بیوفلاویند است که بسیاری از محققین آن را ضدسرطان شناخته‌اند. علاوه بر آن پژوهش‌های تازه‌ای که صورت گرفته نشان داده که یکی از مواد تشکیل‌دهنده فلفل موسوم به کاپساسین که تندی فلفل را ایجاد می‌کند، می‌تواند به عنوان رقیق‌کننده خون عمل کند که به نوبه خود از غلظت خون و تشکیل لخته خون که باعث بروز سکته مغزی و حمله قلبی می‌شود، جلوگیری کند.

همین کاپساسین در جای دیگر می‌تواند تسکین‌دهنده دردهای ناشی از دیسک کمر و التهاب مفاصل (آرتروز) و یا تب و لرز شود و همچنین دردهای ناشی از شیمی‌درمانی را نیز کاهش می‌دهد.

برخلاف تصور عموم، فلفل قرمز و سبز هیچ‌گونه اثر سوء در دستگاه هاضمه نگذاشته و باعث زخم معده نمی‌شود، اما از آنجا که کاپساسین که تندی در فلفل را ایجاد می‌کند، می‌تواند باعث سوزش در چشم‌ها یا روی زخم‌ها شود، باید با احتیاط کامل در معرض فلفل قرار گرفت.

ـ گریپ‌فروت

هر دو گونه زرد و صورتی گریپ‌فروت دارای آنتی‌اکسیدانهای قدرتمندی می‌باشد. از جمله بتاکاروتن و لیکوپن. ضمن آنکه گریپ‌فروت دارای ویتامین ث و پتاسیم به مقدار قابل توجهی می‌باشد.

درمیان خصوصیات مهم گریپ‌فروت می‌توان از کالری به میزان کم نام برد. بیولاویند و سایر مواد شیمیایی با پایه گیاهی که ضدسرطان و عارضه‌های قلبی شناخته شده‌اند، هم در گریپ‌فروت، به‌وفور یافت می‌شوند. یک فنجان آب گریپ‌فروت در صورت تازگی دارای ۹۵ میلی‌گرم ویتامین ث است که یکی از بالاترین میزانهای این‌گونه ویتامین در میوه‌جات شناخته می‌شود. گریپ فروت بخصوص دارای عنصری موسوم به پستین است که کاهش دهنده کلسترول در خون تشخیص داده شده است.

یکی از فواید دیگر گریپ‌فروت آنتی‌اکسیدانهای موجود در آن است که خطر ابتلا به سرطان پروستات را کاهش می‌دهد. همچنین گریپ‌فروت عوارض و دردهای ناشی از روماتسیم را کاهش داده و به مبتلایان این بیماری، آرامش می‌بخشد.

ـ کیوی

یک منبع خارق‌العاده برای ویتامین ث، پتاسیم و فیبر. از جانب دیگر، کیوی دارای عناصری است که برای سلامت چشم مفید واقع می‌شوند. ضمن آنکه این میوه نیز در کاهش میزان کلسترول موجود در خون مؤثر نشان داده است. یک کیوی متوسط که فقط ۹۱ گرم وزن دارد، حاوی ۸۵ میلی‌گرم ویتامین ث است، درحالی که فقط ۵۶ کالری دارد.

یکی دیگر از خواص کیوی که کمتر در میوه‌جات دیده می‌شود، خاصیت نرم‌کنندگی برای گوشت خوراکی است که برای غذاهای گوشتی که غالباً دارای گوشت سفت و سخت هستند، به‌کار می‌آید. برای مثال کباب یا همبرگر و امثال آن اگر برای چند ساعتی در لابلای لایه‌های کیوی قرار داده شوند، بسیار نرم و لذیذ می‌شوند، بدن اینکه طعم کیوی روی گوشت باقی بماند یا اینکه کیوی طعم خود را از دست داده و بوی گوشت به‌خود گیرد. کیوی ابتدا در چین به‌شکل دیم مورد توجه قرار گرفت و سپس نیوزلندی‌ها آن را به عنوان میوه ملی خود برگزیده و نام کیوی را روی آن گذاشتند که درواقع نام پرنده ملی نیوزلندی‌ها است. سپس برای مدتی تمامی محصول کیوی جهان در نیوزلند و استرالیا کشت می‌شد، اما اکنون تقریباً تمام جهان کیوی را یک میوه چهارفصل و محصولی آسان برای کاشتن تلقی می‌گردد، شناخته، و در کشورهای گوناگون کیوی به عمل می‌آید.

ـ قارچ

بدون چربی و با میزان کالری بسیار ناچیز، قارچ یکی از مواد غذایی مفید محسوب می‌شود. قارچ حاوی مواد معدنی است، ضمن آنکه افزایش‌دهنده قدرت مصونیت در بدن انسان است. برخی قدمت قارچ خوراکی را تا پنج هزار سال تخمین زده‌اند. اثر قارچ که در تمام مناطق جهان کشت می‌شود، روی سیستم دفاعی بدن انسان حیرت‌انگیز است و بخصوص در پیشگیری از عفونتهای خونی و سرطان، قارچ کاملاً مفید شناخته شده است. قارچ نیز دارای پتاسیم است و فشارخون را کاهش داده و در تعدیل میزان کلسترول در خون نیز مؤثر دانسته شده است.

۲ـ مواد غذایی زیان آور

ـ مراقب باشید

از این‌گونه مواد غذایی که عموماً به‌خاطر طعم و مزه مورد استفاده قرار می‌گیرند، لازم نیست کاملاً اجتناب کنید، مصرف محتاطانه و بسیار کم آنها ایرادی ندارد، اما در هر حال باید مراقب باشید که مصرف این‌گونه مواد غذایی شما را دچار مشکل نکند.

ـ مواد غذایی شورشده

مواد غذایی که برای طعم یا نگهداری، عمداً شور می‌شوند یکی از دلایل ایجاد بافتهای سرطانی شناخته شده‌اند. خیارشور، مخلوط شور و ترشی‌ها از جمله این‌گونه مواد غذایی هستند. البته بیشتر از آنکه شور کردن این مواد زیان‌آور باشد، مدتی که برای به عمل آوردن آنها به‌کار برده می‌شود، مشکل‌ساز است، چرا که در آنها ایجاد نیترات می‌کند و نیترات‌ها یکی از مواد سرطان‌زا به‌شمار می‌روند. اگر کسی از این‌گونه مواد خوراکی مصرف می‌کند، باید با استفاده از مقدار زیادی میوه و سبزیجات تازه، آثار زیان‌آور مواد غذایی شورشده را از خود بزداید.

ـ مایونز

میزان کالری بسیار بالا و امکان ایجاد سم در غذا از مشخصات زیان‌آور سس مایونز به‌شمار می‌رود. متاءسفانه سیستم زندگی غربی که به‌تازگی در مشرق زمین هم از آن تقلید می‌شود، فرهنگ غذا خوردن را نیز تحت تاءثیر قرار داده است. از جمله تعجیل و استفاده از زمان محدود جهت صرف غذا باعث شده تا بسیاری از ساندویچ‌ها و سایر انواع غذاهای سرعتی روی آورند و یکی از مواد جداناپذیر در این‌گونه غذا، سس مایونز می‌باشد، که با مقدار زیادی چربی فقط یک قاشق حاوی مایونز می‌تواند افزایش چربی در خون و ناراحتی قلبی را به دنبال داشته باشد. ضمناً مایونز در صورت کهنگی باعث ایجاد سم در ماده غذایی شده که مصرف آن یکی از علل به‌وجود آمدن بافت سرطانی است.

جانشین کردن مایونز با ماست و یا حتی خردل که کم‌کالری و کم‌زیان می‌باشند، از اقدامهای مثبت به‌شمار می‌روند.

ـ مواد غذایی بوداده (دودی شده)

دیرزمانی بودادن یا دودی کردن یکی از ملزومات نگهداری از گوشت و یا ماهی به‌شمار می‌رفت، اما اکنون با وجود وسایل پیشرفته در نگهداری از غذا، بودادن غذا فقط یک روش برای ایجاد طعم خوش تلقی می‌شود. اما برای این طعم خوش بهای گزافی پرداخت می‌شود. چرا که اکنون در این‌گونه مواد غذایی عواملی کشف شده که بسیار زیان‌آور می‌باشد. از جمله سمی شدن و یا اکسیده شدن مواد غذایی و یا ایجاد اسید و یا جایگاهی مناسب برای رشد باکتریها در آنها. از بین رفتن آهسته چربی در این‌گونه مواد غذایی باز هم در آنها نیتراتها را به‌وجود می‌آورد که مانند اکسیده شدن و یا سمی شدن مواد غذایی، به‌شکل خطرناکی سرطان‌زا می‌باشد.

خطر ابتلا به عارضه‌های قلبی در نتیجه مصرف ماهی دودی، بسیار بالا است، چرا که دودی کردن گوشت نیز همان شرایط شور کردن تعمدی مواد غذایی را که در بالا شرح آن رفت ایجاد می‌کند. اگر خیلی به این‌گونه غذاها علاقه دارید، فقط باید مطمئن شوید که به ندرت آنها را مصرف می‌کنید و پس از مصرف هم از مقدار زیادی سبزیجات تازه استفاده کنید.

اگر هنر داری بیاور و گرنه هنرنمایی مکن که رسوایی به بار خواهد آورد ● مَثل

خواندنی‌های تاریخی

ماجرای قتل عجیب ژنرال روسی

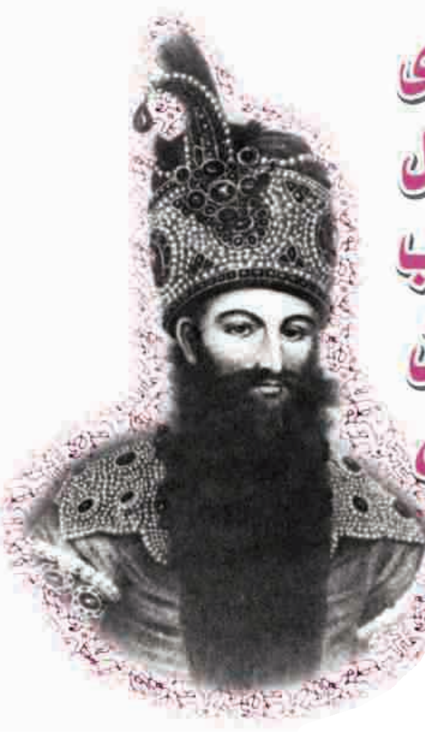

به‌طوری که می‌دانیم در زمان **فتحعلی‌شاه قاجار** دو بار بین ایران و روسیه تزاری جنگهای خونینی روی داد که جنگهای دوره اول در سال ۱۲۲۸ هجری قمری به انعقاد **عهدنامه گلستان** و جنگهای دوره دوم در سال ۱۲۴۳ هجری قمری به **عهدنامه ترکمانچای** منتهی گردید.

بحث پیرامون علل بروز اختلاف و جنگها و لشکرکشی‌های ایران و روسیه که از سال ۱۲۱۸ تا سال ۱۲۴۳ هجری قمری غالباً درگیر بود، از حوصله بحث ما خارج است، اما اجمالاً آنکه، ناحیه گرجستان مورد نظر دولت تزاری بود و سیاست روسیه بر تصرف این منطقه حساس قرار گرفته بود، لذا با تحریکات و دخالتهای ناروای آنها فی‌الواقع مسبب اصلی جنگهای بیست و پنج ساله بود.

وقتی **الکساندر اول** به امپراتوری روسیه رسید، «**گرگین خان**» والی گرجستان مانند پدر خود «**هراکلیوس**» حاضر نشد، حمایت روسیه را بپذیرد و نسبت به سلطنت ایران وفادار باقی ماند. اما در همان اوان بدرود زندگی گفت و دولت تزاری روسیه که منتظر چنین فرصتی بود، علی‌رغم خانواده گرگین و بسیاری از امرای گرجستان که به تابعیت حکومت روس تن درنمی‌دادند، به آن منطقه لشکر کشید و آنجا را ضمیمه خاک خود کرد.

این واقعه که در سال ۱۲۱۸ هجری قمری روی داده بود، موجب تشدید اختلاف و بروز جنگ شد. سپاهیان روس به طرف شهر گنجه یورش بردند و آنجا را به تصرف خود درآورند، ولی حکام قراباغ و بعضی از نواحی دیگر با دولت تزاری بنای چاپلوسی و مداهنه را گذاشته و از تعرض مصون ماندند.

فتحعلی‌شاه قاجار، فرزند و ولیعهد خود، عباس میرزا را به مقابله با دشمن فرستاد و در جنگهای عدیده که بین دو سپاه روی داد، در غالب جنگها سربازان ایرانی حقاً شجاعت و رشادت به خرج دادند و در مقابل اسلحه سنگین و آتشین لشکریان منظم دشمن ایستادگی کردند، به‌طوری که ژنرال «**سیسیانوف**» سردار نامدار روسیه در آن سال از عهده تسخیر شهر مستحکم ایروان برنیامد و ناگزیر به شهر تفلیس بازگشت.

زمستان سال بعد ژنرال مزبور مجدداً به شیروان آمد و از آنجا آهنگ بادکوبه کرد و خواست حسینقلی‌خان و حکمران آنجا را با وعده و وعیدهای فریبنده به سوی خود جلب کند. وقتی وسایل ملاقات فراهم گردید و طرفین بیرون قلعه بادکوبه به مذاکره و مشاوره نشستند، سربازان ایرانی به دستور قبلی **حسینقلی‌خان** فرمانده اعزامی، ناگهان بر سر ژنرال سیسیانوف ریخته، او را کشتند و سر و دستهایش را حسینقلی‌خان برای فتحعلی‌شاه فرستاد.

شادروان **سعید نفیسی** روایت دیگری از این ماجرا دارد:

«هنگامی که مصطفی قلی‌خان شروانی که از جانب ایران حکمران باکو بود، با حسینقلی‌خان قاجار که از تبریز با لشکریان فراوانی به یاری او آمده بودند، و آنها هم گرفتار همان دشواریها و سرما شده بودند در بیرون شهر قرار ملاقات گذاشتند تا قرارداد متارکه جنگ را بنویسند. اما حسینقلی‌خان نقشه خائنانه‌ای کشید و چون قرار بود که تنها و با دو، سه نفر از همراهان خود بروند، او **ابراهیم‌خان عموزاده** خود را همراه برد و چون از شهر بیرون آمدند و به ژنرال سیسیانوف رسید و بنای گفتگو را گذاشتند، ژنرال روسی با اطمینان تمام گرم گفتگو بود و متوجه خطری نبود و همین که حسینقلی‌خان اشاره کرد، ابراهیم‌خان با تفنگی که در دست داشت تیری از پشت سر به او زد و گلوله از سینه‌اش بیرون رفت و به روی افتاد و فوری سر او را بریدند و با کمال عجله به تهران و دربار فتحعلی‌شاه فرستادند، و فتحعلی‌شاه در موقع ورود آن سر بریده به سلام نشست و شهر تهران را چراغان کرد.»

شادروان سعید نفیسی در جای دیگر می‌نویسد:

«در این موقع واقعه بسیار عجیبی در دربار تهران روی داد. بدین معنی که فتحعلی‌شاه به خرافات و اباطیل و مخصوصاً سحر و جادو بسیار معتقد بود و در ضمن می‌کوشید به وسیله لشکریان خود، روسها را از میدان به‌در کند به این‌گونه وسایل هم متوسل می‌شد.

در آن زمان، مرد به ظاهر روحانی و باسوادی در تهران بود به نام **حاج میرزا محمد سبزواری** که چون اعتقاد داشت در همه امور اسلام باید به اخباری که از پیامبر و امامان رسیده قناعت کرد، او را میرزا محمد اخباری می‌گفتند. او سالها در عتبات درس خوانده و مرد بسیار باسوادی بود و تألیفات بسیار داشت، اما سخت به خرافات معتقد بود و کارهای عجیبی می‌کرد و معروف شده بود که طلسم او مجرب است و نتیجه قطعی دارد.

او در ضمن مرد بسیار زبان‌آوری بود و حافظه بسیار خوبی داشت و مخصوصاً در صنعت جدل بسیار ماهر بود، یعنی با قوه بیان همه را محکوم می‌کرد و کسی نمی‌توانست جوابش را بدهد. او بعد از مدت طولانی که در عتبات و بحرین و اصفهان بود، توجه عده زیادی را به سوی خود جلب کرد، در این موقع که ژنرال سیسیانوف پی‌درپی به لشکریان ایران حمله می‌آورد، حاج میرزا محمد در تهران بود و اعتقاد داشت تسخیر ارواح و تسخیر اجنه و علم اعداد و طلسمات همه را خوب می‌داند و هر کاری را که بخواهد از پیش می‌برد و چله‌نشین او بی‌اثر نخواهد ماند. در ضمن می‌کوشید فتحعلی شاه را هم به سوی خود جلب کند و به این وسیله کار خود را پیش ببرد و چون مرد بسیار بانفوذی بود به محض آنکه وقت ملاقات از شاه خواست، او را پذیرفت. و او در خلوت به شاه پیشنهاد عجیبی کرد که حتی در آن دوره خرافات و درنظر آن شاه خرافاتی هم عجیب آمد. او گفت:

«من چله می‌نشینم و از روزی که به چله نشستم تا چهل روز حتماً سر سیسیانوف را به درگاه شما می‌آورند، به شرط آنکه اگر من پیش بردم شما این مطلب را آشکار کنید و برای حمایت من روش اخباری را در ایران رواج بدهید و با کسانی که مخالف من هستند، مخالفت کنید.»

فتحعلی‌شاه این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد چهل روز دیگر سلام بنشیند و در همان مجلس سلام، سر سیسیانوف را برایش خواهند آورد.

پس از این شرط و پیمان، حاج میرزا محمد یکسره به **شاه عبدالعظیم** رفت و در حجره‌ای را به روی خود بست و چله نشست. به این صورت که صورت مردی را بر دیوار کشید و آن را سیسیانوف نام گذاشت و پای آن نشست و طنابی را به پشت خود بست و دو سر آن را به دو طرف شکلی که بر دیوار کشیده بود بست و شب و روز که در پای آن نقش نشسته بود، چشم بر آن دوخته بود و مرتباً ورد معینی را که معنی نداشت می‌خواند و آن‌قدر بر آن نقش دیوار نگاه کرده بود که هر دو چشمش سرخ و به رنگ خون شده بود و چنان متوجه این کار بود که هر کس وارد آن حجره می‌شد، ملتفت نمی‌شد و به او توجهی نمی‌کرد.

سرانجام روز چهلم کاردی برداشت و در سینه آن نقش که بر دیوار کشیده بود، فرو برد و گفت: «در همین موقع سیسیانوف را کشتند.»

فتحعلی‌شاه همان روز مطابق قراردادی که محرمانه گذاشته بود، همه اعیان دربار خود را به سلام دعوت کرد و روی تخت مرمر به سلام نشست، اما هرچه منتظر شد سر سیسیانوف را نیاوردند، سرانجام حوصله‌اش سر رفت و کسی را نزد میرزامحمد فرستاد و پرسید: «چه شد؟ روز دارد تمام می‌شود و خبری از او نیست؟» وی جواب داد: «کسی که سر را می‌آورد، اگر پای اسبش لنگ شود و چند ساعت دیرتر برسد، تقصیر از من نیست.»

یک ساعت پس از آن واقعه، عاقبت سواری آمد و سر سیسیانوف را آورد. معلوم شد که راستی در سلیمانیه در شش فرسنگی تهران پای اسبش لنگ شده و اینکه دیر رسیده برای آن بوده که مدتی آنجا مانده بود!

و به این ترتیب حاج میرزا محمد بالاخره به آنچه مدنظرش بود رسید. وقتی دربار یک پادشاه و سرنوشت یک مملکت، این‌چنین توسط یک مرد معتقد به جادو، بازیچه قرار گیرد، چه انتظاری از نحوه مملکت‌داری آن شاه باید داشت که چهل روز دست روی دست می‌گذارد تا سحر و جادو به ثمر برسد!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

اینهم یک نوع مهرمادری

دو نوجوان هندی در دو حادثه متفاوت برای شادی خدایان هندو قربانی شدند.

در ایالت اوریسای هند، پسر ۱۲ ساله‌ای برای خشنودی خدای هندوها توسط مادرش قربانی شد تا اینکه مشکلات شوهرش حل شود. این مادر برای خشنود کردن «کالی» یکی از خدایان هندوها و رفع مشکلات شوهرش، «یستا رانجن» فرزند ۱۲ ساله خود را با خنجر به قتل رساند.

برهمین اساس در یک واقعه دیگر در شهرک «بادرپور» در ایالت «آسام» در شمال شرقی هند، پسری دوست دختر ۱۷ ساله خود را برای آنکه از گناه پاک سازد، در راه خدای کالی قربانی کرد. پلیس این ایالت، جسد سر بریده «رومی داتا» را از معبد «جنگلا کالی» به پزشک قانونی انتقال داد.

اینترنت

مجنون، لیلی را کشت!

هفته گذشته مردی با مراجعه به کلانتری جهانشهر کرج با ارائه دادخواستی عنوان کرد چند روزی است که خبری از دختر ۲۱ ساله‌اش ندارد و چون او با شوهرش اختلاف داشت ما نگران او هستیم. درپی این شکایت، ماءموران به همراه شاکی عازم محل سکونت آنها شدند اما کسی در خانه را باز نکرد، به‌ناچار آنها در خانه را شکسته و پس از ورود به خانه با جسد خونین زن ۲۱ ساله‌ای روبرو شدند و شوهرش را مشاهده کردند که در گوشه‌ای از خانه بی‌حال افتاده است. پس از انتقال جسد به پزشکی قانونی متهم دستگیر و تحقیق از وی آغاز می‌شود.

وی در بازجویی به بازپرس جنایی کرج گفت: سه سال پیش با همسرم که بسیار به او علاقه داشتم ازدواج کردم اما از همان ابتدا بستگان همسرم مدام در زندگی ما دخالت می‌کردند به‌طوری که همسرم تحت تاءثیر حرفهای آنها قرار می‌گرفت، حتی چند بار خانه را ترک کرد و هر بار با وساطت نزدیکان به خانه بازگشت تا اینکه چند روز پیش وقتی او بار دیگر پس از قهر به خانه آمد، دقایقی چند با هم صحبت کردیم و او را نصیحت کردم که ادامه آن به مشاجره کشید و من عصبانی شدم و او را با ضربات چاقو به قتل رساندم.

متهم در ادامه افزود: وقتی عصبانیتم فروکش کرد تصمیم گرفتم آنقدر در کنار جسدش بمانم تا از گرسنگی بمیرم، آخر خیلی به او علاقه داشتم.

درپی این اعترافات، متهم با صدور قرار بازداشت روانه زندان شد.

کاش همه پدرها می‌خواندند

چندی پیش مرد میانسالی با مراجع به شعبه سوم دادیاری دادسرای جنایی تهران با ارائه دادخواستی گفت؛ دختر ۲۸ ساله‌اش با گذاشتن یک نامه از خانه متواری شده است.

با بررسی و تحقیق از پدر این دختر مشخص شد، این دختر پس از مرگ مادرش و ازدواج دو خواهر کوچکش، نزد پدرش زندگی می‌کرده و درحال حاضر هم از آنجا که پدر اسرار داشته او به عقد و ازدواج یک پیرمرد ۷۵ ساله درآید، از خانه فرار کرده است.

درپی این گزارش ماءموران شعبه ۱۱ اداره آگاهی موفق شدند پس از مدتی دختر فراری را در یکی از شهرهای جنوب کشور دستگیر کنند.

این دختر پس از حضور در شعبه سوم دادسرای جنابی تهران انگیزه فرار خود را چنین بازگو کرد: پس از مرگ مادرم با آنکه چند خواستگار داشتم، اما به خاطر آنکه پدرم به من احتیاج دارد به همه خواستگارهایم نیز پاسخ منفی دادم و همچون یک مادر خواهرانم را که کوچکتر از من بودند به خانه بخت فرستادم.

او ادامه داد: ما زندگی آرامی داشتیم و من اصلاً به ازدواج فکر نمی‌کردم، تا اینکه یک روز متوجه شدم پدرم پس از تبانی با یکی از دوستان ۷۵ ساله خود که پیرمرد است قصد دارد مرا به عقد و ازدواج او درآورد و در عوض خواهر این پیرمرد را که بیوه است بگیرد.

وی در ادامه افزود: از این کار پدرم به شدت ناراحت شدم و وقتی به او اعتراض کردم او مرا تهدید به مرگ کرد.

درپی این اظهارات، پدر دختر هم گفت: من اشتباه کردم و قصدم از این تهدیدها این بود که او را خوشبخت کنم، دوست من از نظر مالی وضعیت خوبی داشت و من احساس کردم با این کارم هم مشکل من حل می‌شود و هم دخترم خوشبخت خواهد شد. اما پس از فرار دخترم متوجه شدم که اشتباه کردم و امیدوارم دخترم مرا ببخشد.

قابل توجه کسانی که حیوانات را گرسنه نگه می‌دارند

یک زن آمریکایی که به دو اسب خود گرسنگی داده بود به تحمل ۳۰ روز حبس محکوم شد. البته او در سه روز اول محکوم شد که فقط می‌تواند آب و نان خشک میل نماید.

این زن سنگدل چهار ماه به دو اسب غذا نداد، چراکه حوصله نگهداری از آنان را نداشت، به همین دلیل قاضی دادگاه دستور داد او را به مدت ۳۰ روز در یک سلول انفرادی زندانی کنند و روی دیوار سلول پوسترهای بزرگی از دو اسب نگون‌بخت را که از گرسنگی کشیدن تا حد مرگ پیش رفته بودند، نصب نمایند و مجازات بعدی اینکه صاحب اسبها باید پس از گذران یک ماه زندانی هزینه نگهداری این اسبها را به مدت یکسال بپردازد.

ساده‌لوحها بخوانند

هفته گذشته مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای شهرری طی شکایتی عنوان کرد؛ سیصد هزار تومان از من کلاهبرداری شده است.

او در این باره گفت: چندی پیش با مشاهده آگهی در روزنامه‌ها مبنی بر اینکه با پرداخت ۳۰۰ هزار تومان می‌توانید پس از ۱۰ روز یک وام هشت میلیون تومانی از بانک دریافت کنید، و از آنجا که من برای تهیه جهیزیه دخترم شب و روز نگران بودم، به‌ناچار به آدرس موردنظر رفتم و مبلغ سیصد هزار تومان به حساب آن شرکت واریز کردم، ولی متاءسفانه تمام مدارک و اسنادشان جعلی بود و پس از مدتی متوجه شدم که اعضای این باند کلاهبردارند و اکنون هم فراری هستند.

درپی این اظهارات، ماءموران پلیس پس از چند روز جست‌وجو، موفق شدند سه نفر از اعضای این باند را شناسایی و دستگیر کنند.

افراد دستگیر شده هم پس از بازجویی اعتراف کردند که دو نفر از همدستانشان به خارج از کشور متواری شده‌اند و ماءموران از پلیس اینترپل خواسته‌اند این دو متهم را شناسایی و پس از دستگیری به ایران انتقال دهند. اکنون جست‌وجو برای دستگیری سایر اعضای باند ادامه دارد.

اعتماد

عشق، عاشق را به زندان کشاند

یک مرد افغانی برای ازدواج با دختر مورد علاقه‌اش در شهر تنکابن واقع در استان مازندران به جعل شناسنامه متوسل شد. (ذبیح‌الله ـ م) که یک مرد افغان و ساکن تنکابن است، می‌خواست با استفاده از شناسنامه جعلی خود را ایرانی جا بزند و با دختر یک ایرانی ازدواج کند، ولی با شناسایی توسط یکی از مردم شهر تنکابن دستگیر شد و به اتهامات وارده اعتراف کرد. این تبعه افغانی به جرم جعل شناسنامه و فریب در ازدواج در بازداشت بسر می‌برد.

قوی‌ترین دختر جهان در ایران است

دختر هشت ساله‌ای در اهواز با دندانهای خود خودروی سواری را جابه‌جا کرد.

این دختر خانم که «زینب طحان» نام دارد، دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی است و فرزند قوی‌ترین مرد خوزستان .

البته این‌چنین که می‌گویند؛ وی می‌تواند دو نفر را به وزن بیش از ۱۷۰ کیلوگرم روی قفسه سینه و پاهای خود بلند کند!!

همه می‌پندارند که هر کسی آنچنان فهمیده می‌شود که هست، اما نه، آنچنان که فهمیده می‌شود هست

دکتر شریعتی

تماشاگه راز

محمدرضا مهدیزاده

بی عشق

چه شبها که بی‌عشق خوابیدیم
چه شبها که بی‌نان خوابیدیم
چه آلیاژی دارد آدمی
سهم ما از جهان
خجالت خالی است، پریشانی پیرزنی مفلوک
چقدر از قافله عقب بودیم؟
قافله چقدر عقب بود؟
بارش گناه نبود
بارش گناه نبود
بهان● ما توان این همه باران نداشت
رو به زیتون می‌خوابم و
می‌نازم به انگشتانم
که هنوز هم می‌توانند
مشت شوند

حیاتقلی فرخ‌منش ـ ایذه

●سیاه چادر

دوست دارم

دوست دارم کنارتان باشم
رونق کسب و کارتان باشم
بی‌اجازه غزل بیارم و بعد
شاعر بی‌قرارتان باشم
فصل پاییز فصل خوبی نیست
کاشکی در بهارتان باشم
لااقل فرصتی که غم نخورم
دلقک روزگارتان باشم
اعتباری به حرف مردم نیست
می‌شود اعتبارتان باشم؟!
من زمینی، اگرچه خورشیدی
خواستم در مدارتان باشم
راستی حاضرم مرا بکشی
نذر دار و ندارتان باشم
دوست دارم فقط بگویی که
می‌توانم دچارتان باشم

ناصر ندیمی

بیقرار

وقتی نباشی بی‌قرارم بی‌قرارم
تشویش می‌بارد ز چشم انتظارم
با یاد تو در تیره شبهای جدایی
سر روی دوش شعرهایم می‌گذارم
با پای مجروح و دلی غمگین و تنها
درکوره راه زندگی ره می‌سپارم
پاییز رخنه کرده در عمق وجودم
من بی‌تو بارانی‌ترین ابر بهارم
دیری گریزان است حتی خواب راحت
از چشمهای خسته و شب زنده‌دارم
هی می‌نویسم از تو و از بی‌قراری
مشتی غزل مانده‌ست بی‌تو یادگارم
اکنون که محتاج توام برگرد بانو
جز تو کسی را من در این دنیا ندارم

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

عاشقانه

گریه‌ها
از نفس افتاده‌اند
و آب
از وسوسه سایه‌ها
لبریز است
ای عکس نگاه تو
در حافظه آینه‌ها
مانا
دیری‌ست که بی‌تو
نسیم در فکر وزیدن
نیست
دستهای بی‌برگ و بارم را
شکوفهٔ بادامی
سایه نمی‌زند
واژه‌ها خاموشند
و غزل
از عشق می‌هراسد
ای کاش می‌آمدی
زنجیر شب را
از پایم درمی‌آوردی
و تکه‌ای از روز را
بین کودکان عاطفه‌ام
قسمت می‌کردی
من بی‌تو اگرچه
شاخه شمعدانی شکسته‌ای هستم
که طنین قدمهای مرگ را
می‌شنوم
اما هنوز هم
روی صدایم
ردپای لحظه‌های با تو بودن
باقی‌ست
ای کاش می‌آمدی
و فانوس خیالم
بر آستانه شبهای عاشقانه
می‌سوخت

شهرام رسولی ـ اقلید فارس

سه حرف عشق

شانه‌هایت تکیه‌گاهم بود و نیست
دستهایت سرپناهم بود و نیست
اشتیاق دیدن لبخندهات
کاش در طرح نگاهم بود و نیست
چتر دیدار تو همچون سایبان
کاش در چشم سیاهم بود و نیست
این سه حرف عشق با طرحی جدید
در دلم روزی فراهم بود و نیست
با تو قسمت کرده بودم خویش را
این دلیل اشتباهم بود و نیست
ناگهان آتش گرفتم، سوختم
ارغوان تنها گواهم بود و نیست
یاد باد آوازها، پروازها
در فضایی تازه با هم بود و نیست

ادیب جعفری جید ـ نمین

رسم وفا

گفتم نسیمِ صبح صفا گسترم کنی
سلطانِ قصر قصهٔ نیلوفرم کنی
آه، ای نگاه ناز! دلم انتظار داشت
در این غروب تلخ، کمی باورم کنی
هنگام اشک و آه، شمیم غزل شوی
فکری به حال غربت چشم ترم کنی
دست مرا بگیری و تا آسمان بری
با نوعروس آینه‌ها همسرم کنی
اما دل سیاه تو می خواست، بی درنگ
در آرزوی ماه، پریشانترم کنی
دور از طلوع باغ بلورین سرنوشت
پشت حصار سنگی شب، پرپرم کنی
شهرزاد شهر صاعقه! با اولین نگاه
رسم وفا نبود که خاکسترم کنی

رضا حدادیان ـ کرمانشاه

بی‌تو

هاج و واجم بی‌تو دیگر در سراب زندگی
نیست در من اشتیاق و التهاب زندگی
ای شب ظلمانیم را جلوه‌گاه ماهتاب
بارها من گشته‌ام بی‌تو خراب زندگی
زندگانی بی‌تو مفهوم عذاب مطلق است
رجعتی کن وارهانم زین عذاب زندگی
بعد تو هرگز نخواهم دید دیگر بارشی
بر کویر خشک عمرم از سحاب زندگی
بی‌تو من ای ساحل آرامش و امید، آه
کشتی بی‌لنگرم در موج تاب زندگی
در شب بی‌اختر من، این شب قطبی تلخ
کن طلوعی بار دیگر ماهتاب زندگی!

عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

به یاد شهدا

لبخند کوچک تو

نه
این انار نیست
لبخند کوچک توست
واپسین دانه جهان
جوانه زد
این خورشید نیست
جرقه سرانگشتان توست
رؤیایی در خلاء
ریشه زرد
نیستی ببینی
به خون تو
کوچه قد کشیده است
در این همه اشک
تا به کجاست؟
سنگ و ماه و پرندگان
لال شدند
نه!
نه!
نیستی ببینی
نیستی ببینی

همت‌الله میرزایی

جوانه‌های ادبی

◄ **زهره قربانی ـ مهرشهر کرج**

بخشی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

سلام
حالت را از ستاره‌ها پرسیدم
چنان که ماه درهم شد
و تو
نگاهت را
از آسمان چیدی
می‌خواستم ببینمت

◄ **فرزانه کرمی ـ تهران**

شما می‌توانید شاعر خوبی بشوید، به شرطی که بیشتر مطالعه کنید و از تمرین غافل نشوید

◄ **فاطمه جوادی ـ خوزستان**

در قالب کلاسیک و سنتی شعر بگویید. پیشنهادم این است که فعلاً به جای شعر گفتن اشعار حافظ، سعدی، مولوی، و دیگر بزرگان را بخوانید.

◄ **فاطمه دهقان نیری ـ تهران**

باید وزن و قافیه را فرا بگیرید و بعد شعر بسرایید.

◄ **سیروس کریمی ـ کهنوج**

این بیت در دوبیتی‌تان خارج از وزن بود.

برای من چه می‌خواهی نوشت
برای من چه می‌خواهی سرشت

◄ **نازنین، ب ـ رشت**

دوبیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است.

دلی دارم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت

دلی دارم = مفاعیلن
خریدار = مفاعیلن
محبت = مفاعیل
کزو گرم اسـ = مفاعیلن
ت بازار = مفاعیلن
محبت = مفاعیل

نامه‌هایتان را خواندم. شما ذوق و استعداد سرودن را دارید و اگر بیشتر مطالعه و تمرین کنید، اشعار بهتری خواهید سرود:

فاطمه محمدی، لشت نشاء ـ جبرئیل معتمد، گنبدکاووس ـ سودابه ذبیحی، آمل ـ احمد رضایی مقدم، مشهد ـ نورالله خواجات، اهواز ـ مهدی راه‌چمنی، خاورشهر ـ کریم سعیدی، تهران ـ عباس بزرگمهر، شیراز ـ منیژه دریایی، کرج ـ توحید سلیمی، تهران.

شهر خورشید

پلکانی ز عشق
بچین
با سنگ مهتاب
تا شهر خورشید

ایوب محبی‌زاده گشتی ـ کلاچای

کیست؟

فضای سینه‌ام ابری‌است امشب
کسی در انتظارم نیست امشب
دلم در واژه‌های بی‌کسی مرد
سیه‌پوش دل من کیست امشب

لحظه‌های زرد

هوای خانه‌ام سرد است بی‌تو
و قلبم مملو از درد است بی‌تو
از آن روزی که از پیشم، تو رفتی
تمام لحظه‌ها زرد است بی‌تو

رضا یوسف‌زاده تهرانی ـ فردیس

برای تو

ترانه‌ای نوشته‌ام برای تو
که هدیه می‌کنم به چشمهای تو
تمام کوچه‌های خسته دلم
گرفته است جنون ردپای تو
خیال دیدنت ولم نمی‌کند
هماره می‌زند به سر هوای تو
و حرفهای عاشقانه می‌دمد
همیشه لابه‌لای نامه‌های تو
بیا که مهربان‌ترین ترانه‌ام
به لهجه‌های ماندنی فدای تو

فرهادکریمی ـ کرندغرب

بت‌شکن را می‌شکنی که بت بتراشی؟
• دکتر هـ. انصاری

محمد پورثانی

عکس یادگاری

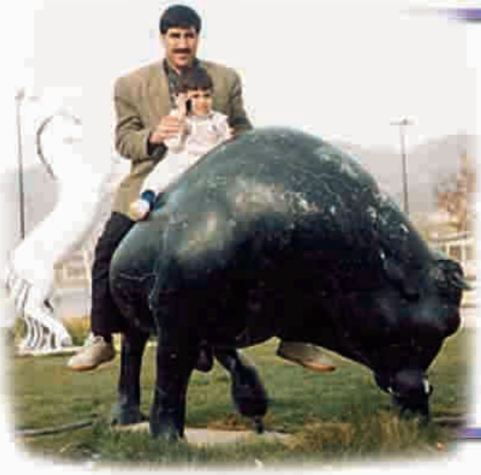

جناب «**عبدالله الفتی**» که به خودش عنوان خبرنگار شیشه خرده‌دار اسلام‌آباد غرب عنایت کرده، در شرح شکار دوربین غیردیجیتالی نوشته: «این گاو زبان بسته با وجودی که توی میدان مشرف به شمال شهر، علف زیر پایش سبز شده، حق خوردن آن را ندارد! کسی چه می‌داند، شاید چون سال ۸۳ طبق مندرجات تقویم، روی میمون می‌گردد، منتظر کسب اجازه این حیوان است که طبق نظریه مرحوم «**داروین**» جد بزرگوار انسان و یا به روایتی اشرف مخلوقات محسوب می‌شود. گناهش گردن بازماندگان زنده‌یاد داروین!!

بعد از وام ازدواج، باید ببینیم دیگه چطوری می‌شود دل جوانان را به دست آورد؟...

بعد از وام ازدواج، نوبت وام خرید دوربین عکاسی است!

جناب «**غلامرضا رازقی**» مقیم تهران که برای اولین بار افتخار همکاری با صفحه دستپخت عدسی را دارد، در شرح عکس شهردار جدید تهران که از صفحه «**اطلاعات مفتکی**» مجله خودمان قیچی کرده نوشته: «خدا کند جوانهای عزب شهرستانی با ارائه مدارک جعلی، جهت دریافت **یک میلیون تومان وام ازدواج**، جذب تهران بزرگ نشوند و پرداخت اقساط آن مشکلاتی برای بیت‌المال فراهم نسازد. ای کاش چنین بودجه قابل توجهی به تشکیل خانواده در روستاها و شهرستانهای دوردست اختصاص یابد تا جاذبه‌ای باشد جهت احیای کشاورزی و دامداری.»

مراتب جهت اطلاع جناب آقای دکتر «**احمدی‌نژاد**» و اعضای محترم شورای شهر تهران عرض شد تا به عنوان جایزه طرح خوداشتغالی جوانان روستانشین وام ویژه‌ای به منظور خرید دوربین عکاسی در اختیار آقای «**غلامرضا رازقی**» قرار بگیرد. بدون بهره، و با اقساط دراز مدت!

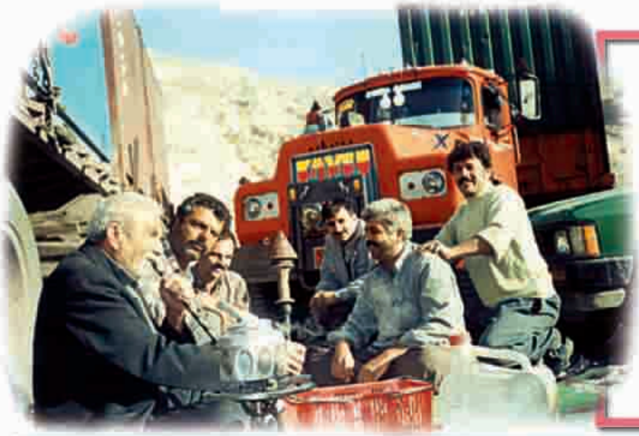

صفای کوهستان

رانندگی روی وسایل نقلیه سنگین، ضمن سخت بودن شغل و دور بودن از اعضای خانواده، مزایایی هم دارد از جمله دیدار همکاران خسته، مقابل قهوه‌خانه‌هایی که بدون توجه به عنایت رانندگان اتوبوس فقط پذیرای رانندگان باصفای کامیون و تریلی هستند. طبخ غذاهای سنتی و چاق کردن قلیان با تنباکوی کاشان برای مردان جاده، مثل همین صحنه که جناب «**غلامعلی قاضی**» نفر اول از راست در جمع دوستان، با استفاده از «شاتر» اتوماتیک دوربین سوار بر سه‌پایه عکاسی شکار کرده است. محسنات این جور جلسات کوتاه‌مدت در دل کوههای کشور، شناخت قبلی حاضران از یکدیگر است، بدون ریا و تظاهر رایج در گردهمایی‌هایی که بستن «خالی» حرف اول را می‌زند!

سوغات مصور قائمشهر

پرکارترین خبرنگار شهرستانی قدیمی‌ترین مجله کشور یعنی «**مسعود ذوالفقاری**» طبق معمول یک پاکت حاوی انبوه سوغات مصور از «قائمشهر» برای چاپ فرستاده است. یکی صحنه مربوط به نی‌نوازی دستفروش هنرمند زادگاهشان است که با ساخت، فروش و آموزش نواختن ساز مورد علاقه چوپانان دنیا، کسادی بازار را جبران می‌کند و دیگری صحنه انجام وظیفه راهبانان قطار (رجا) است. ایشان در خاتمه نامه خود از حقیر عدسی‌نویس خواسته با شروع فصل سفرهای تابستانی به تمام این زحمتکشان در مسیر راه‌آهن کشور عزیزمان خسته نباشید بگوییم؛ شاغلان پرمسوولیت‌ترین حرفه با حقوق و مزایایی نه‌چندان قابل توجه همزمان با افزایش سرسام‌آور هزینه زندگی.

از کارهای کوچکی که همسرتان برای شما انجام می دهد، قدردانی کنید

لطفاً شیشه های مرا نشکنید!

جناب «**محمد حمیدی**» همکار جدید و پرکار مقیم تهران (به شرطی که کم‌کم، کم نیاورد) ضمن ارسال چند تصویر سوژه‌دار در شرح این عکس، خطاب به بنده و شما خوانندگان فهیم صفحه دستپخت عدسی با لحن طنزآمیزی نوشته: «خیلی باید ببخشید که شیشه شکن‌های حرفه‌ای یادشان رفته به این باجه تلفن آسیب برسانند! لابد گذرشان به این محل نیفتاده!» و بعد با لحن جدی مرقوم فرموده: «وقتی که مدرسه‌ای‌ها هم می‌دانند وسایل عمومی مثل: اتوبوس ـ ظروف زباله ـ باجه تلفن ـ درختهای معابر و... از محل عوارض و مالیات خود ما شهروندان تهیه می‌شود، چرا باید به خودمان ضرر برسانیم؟ افراد عصبی و ناراحت که دست به این قبیل اعمال نامعقول می‌زنند، بهتر است در اولین فرصت برای معالجه قطعی به روانپزشک مراجعه کنند.»

نتیجه اخلاقی: باجه‌های تلفن اگر زبان داشتند، می‌گفتند، لطفاً شیشه‌های مرا نشکنید، و اگر مشاهده می‌کردند حرف حساب به گوش بعضی افراد نمی‌رود می‌گفتند: مگر مرض دارید؟!

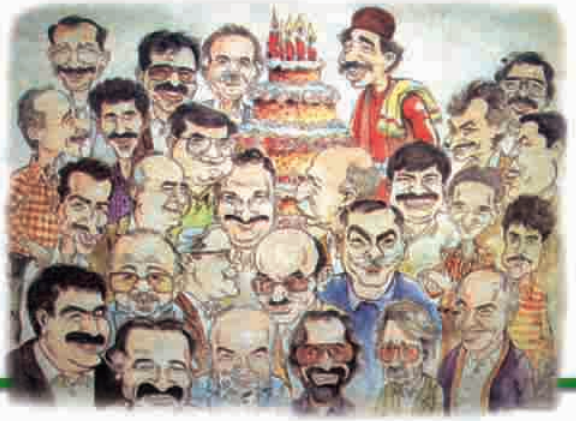

طنز داریم، تا طنز

چشم برهم زدیم ۸۳/۳/۲۱ مراسم چهلم طنزنویس فقید «**کیومرث صابری فومنی**» در تالار حجاب برگزار شد (نفر سمت چپ کیک تولد پنج سالگی هفته‌نامه گل‌آقا) گردهم آورنده همکاران قدیمی در روزنامه فکاهی توفیق و چهره‌های جدید که با توجه به شرایط بعد از انقلاب جز او شخص دیگری قادر به انجام چنین کاری نبود. طنزپردازانی مثل: ابوتراب جلی ـ ابوالقاسم حالت ـ پرویز شاپور ـ مهندس محمدعلی گویا ـ محمد خرمشاهی ـ مرتضی فرجیان ـ دکتر مسعود کیمیاگر ـ حسین هاشمی ـ محمد گیوی ـ هوشنگ معمارزاده ـ عمران صلاحی ـ منوچهر احترامی ـ محمدحاجی حسینی ـ بهروز قطبی ـ احمد عربانی ـ ناصر پاکشیر ـ احمد عبداللهی‌نیا ـ محمد رفیع ضیایی و... استعدادهای جدیدی نظیر: ابوالفضل زرویی ـ سیامک ظریفی ـ ابراهیم نبوی ـ بزرگمهر حسین‌پور ـ نیک آهنگ کوثر ـ رضا رفیع و...

از جمع متقدمان چند همکار مسن دعوت حق را لبیک گفتند و ۶۰ سال به بالاهایی نظیر بنده از پایین ردیف دوم با پیراهن آبی مجهز به سبیل مشابه آرم شرکت واحد با چند بیماری ناجور مزمن و لاعلاج رفتنی هستیم.

منتها ای کاش یک صدم جمعیت انبوهی که روز تشییع «گل آقا» در میدان آرژانتین حضور بهم رسانده بودند، سال ۸۱ که آن زنده‌یاد تصمیم به تعطیلی مجله گرفت (حتی به ما اطلاع داده نشد برای شماره بعد ننویسید) می‌رفتند مقابل دفتر گل آقا و علت را می‌پرسیدند.

شاید چشمش به مردم می‌افتاد و در تصمیم خود تجدیدنظر می‌کرد و ما بعد از ۱۲ سال تلاش که چند سال آن فولتایم بود (از هشت صبح تا هشت بعدازظهر یکسره) در این وانفسای افزایش هزینه زندگی بیکار نمی‌شدیم، ولی اقدام ناگهانی آن خدابیامرز، باعث شد همکاران جوان بهشان ثابت شود، در فضای کنونی اگر «طنز» سیاسی و گزنده نباشد، مورد توجه مردم قرار نخواهد گرفت. چیزی مثل طنزهای آبکی تلویزیون که با وجود این همه موضوعات سیاسی کماکان سوژه‌هایشان پیرامون مراسم خواستگاری است و شیرینی‌خوران و بله بران و... تا ابد نوبت به مراسم حمام زایمان و ختنه‌سوران و نامگذاری نوزاد برسد!

نتیجه اخلاقی: اگر بدانید چه پولهایی به سازندگان همین سریالهای آبکی پرداخت می‌شود، سرتان سوت خواهد کشید.

نتیجه غیراخلاقی: بی‌حکمت نبود گروه تحقیق و تفحص مجلس ششم را به حسابداری این سازمان ولخرج راه ندادند!

کنار استاد داوود رشیدی

علاوه بر کمک‌های مردم به زلزله‌زدگان بمی، هنرمندان ارزنده کشور با حضور خود در حومه استان «کرمان» امید را در دل هموطنان مصیبت کشیده زنده می‌کنند. از جمله جناب «رشیدی» هنرپیشه خاک سن خورده تئاتر و سینما.

آقای «**محمود جعفری کوهبنانی**» در دفاع از هنرمندان پیشکسوت مثل: جمشید مشایخی ـ علی نصیریان و... به عنوان وکیل تسخیری چهره‌های سرشناس نیم قرن اخیر در شرح عکس پیوست مرقوم فرموده: «چون جوانها حاضر به هر نوع بازی هستند، تهیه‌کنندگان رغبتی به دعوت از پیشکسوتها ندارند. همین‌طور است وضع سریال‌سازان «سیما» که پول دریافتی را به جیب زده و کلی منت سر جوانهای جویای نام می‌گذارند و چه‌بسا یک چیزی هم دستی از آنها بگیرند!»

چیزی که فراوان است طرح نیمه‌تمام

۴۲ دلار که سهل است، اگر بهای هر بشکه نفت خام در بازار اپک براثر آشفتگی کشور عراق و فعالیت تروریست‌های وابسته به القاعده در عربستان به ۱۰۰ دلار هم برسد آنقدر هزینه‌های زائد سر راه فروش این الماس سیاه در کشور ما هست که چیزی نصیب طرحهای نیمه‌کاره در سراسر کشور نخواهد شد. از جمله پا در هوایی بیمارستان «بیجار» واقع در استان محروم کردستان که به گواه عدسی دوربین جناب «**ایرج غفاری**» و استفاده ابزاری از آن توسط برادر و یا پسر عمویش «**محمدرضا غفاری**» چون همین‌طور عاطل و باطل به شهروندان ظاهراً عزیز و باطناً عصبانی دهن کجی می‌کند، کم‌کم به عنوان ساختمان تاریخی زیر قیمومیت سازمان حفظ آثار باستانی قرار خواهد گرفت!

حقیر عدسی‌نویس ضمن دلداری به «**محمدرضا غفاری**» دانشجوی رشته جغرافی به ایشان و صاحب دوربین ایرج خان مژده می‌دهم که در صورت تبدیل ساختمان نیمه‌تمام بیمارستان زادگاهشان، شهروندان بیجاری ۱۰۰ سال بعد می‌توانند با فروش بلیت ورودی به گردشگران داخلی و توریست‌های خارجی، پول خوبی به جیب بزنند!

اگر با ما همراه باشید می‌توانید

با ده حرکت میگرن را نابود کنید

از: نرگس عرب
کارشناس ارشد مددکاری و مدرس امداد

بارها اتفاق افتاده که افراد دور و بر ما از سردردهای مزمن شکایت کرده‌اند و خیلی‌ها عنوان می‌کنند که به میگرن مبتلا هستند و هیچ راه‌حلی برای رفع آن نیست.

اما باور کنید همیشه وقتی قفل باشد کلید هم هست. و برای هر مشکلی راه‌حلی هست و ما در این مطلب کاملاً علمی و تخصصی قصد داریم تا به شما برای غلبه بر این درد کمک کنیم، البته اگر بخواهید که این درد را کاملاً ریشه‌کن کنید...

سردرد چیست؟

درواقع سردرد یا دردسر! علامت است، بیماری نیست، ولی ممکن است نشانه اختلالی در داخل جمجمه یا سایر دستگاههای بدن، شخصیت، محیط و یا مجموعه این عوامل باشد. اما اصلاً چرا؟!

سردرد اهمیت دارد؟

طبق برآوردی که صورت گرفته، سردرد شکایت اصلی بیش از نیمی از بیماران مراجعه‌کننده به پزشکان است و این بیماری موضعی به عنوان یک علامت ممکن است به صورت پوششی درآید تا بیماری دیگری که بیماری اصلی است به سیر خود ادامه دهد و یا ممکن است به عنوان یک عامل هشداردهنده عمل کند و یا در جریان بیماریها ظاهر شود و نشانه‌ای از خطر جدید برای بیمار باشد. البته در این موارد معمولاً با مصرف قرص آسپرین یا مسکن‌های مختلف می‌توان این نشانه مهم بیماری را پنهان کرد، درحالی که بیماری اصلی بدون آنکه تشخیص داده شود به سیر خود ادامه می‌دهد و به حد غیرقابل کنترلی می‌رسد. از اینها گذشته سردرد با زندگی طبیعی ثمربخش و شاد منافات دارد و موجب فقدان نیروی کار در بسیاری از واحدهای صنعتی و اجتماعی می‌شود، ولی...

چگونگی ایجاد سردرد!

عوامل بسیاری سبب ایجاد سردرد می‌شود که در زیر به ذکر مهمترین عوامل ایجادکننده آنها می‌پردازیم:

۱ـ کشش و گشادی سرخرگهای کوچک (میگرن)

۲ـ تب، مسمومیت و خماری

۳ـ فشار روی ساختمانهای حساس در داخل جمجمه مانند: غده‌های مغزی و کیسه‌های چرکی

۴ـ تورم یا تحریک قسمت‌های حساس به درد در داخل سر

۵ـ انقباض طولانی و شدید عضلات گردن که یکی از شایع‌ترین سردردهای فشاری است. همچنین مشاغلی از جمله: ماشین‌نویسی، کار با کامپیوتر و کارهای دقیق‌تری که طی آنها مدتی سر در یک حالت نگه داشته می‌شود هم می‌تواند از عوامل سردرد باشند.

۶ـ دردهای منتشر شونده مانند اختلال در چشم، گوش، بینی و سینوسها، دندانهای عفونی و...

۷ـ دردهای روانی ـ جسمی که در اثر اختلالات هیجانی و استرس ایجاد می‌شود که عامل خارجی یا داخلی برای آن وجود ندارد.

۸ـ اختلالات مزمن سینوس علل شایع سردرد هستند.

۹ـ آلرژی عامل غیرشایع سردردهای مزمن و عودکننده است که یکی از عوامل اساسی آلرژی در پیدایش سردرد، غذا و هوای تنفس است.

۱۰ـ و آخرین اینکه کمبود قند خون ایجاد سردرد می‌کند که در لفظ عامیانه آن را به سردی و گرمی تعبیر می‌کنند و حالا نوبت رسیده به...

طبقه بندی سردردها

سردردها به دو دسته حاد و مزمن تقسیم می‌شود:

اول اینکه سردرد حاد به طور ناگهانی شروع می‌شود و معمولاً در جریان یا همراه با بیماری دیگری بروز می‌کند.

دوم اینکه ۹۰ درصد سردردهای مزمن خوش‌خیم‌اند. این نوع سردردها را به نام سردردهای عروقی از جمله میگرن، سردردهای ناشی از انقباض عضلانی یا سردردهای فشاری نامگذاری کرده‌اند. حتماً می‌پرسید که...

میگرن چیست؟

میگرن سردرد یک طرفه با شروع ناگهانی است. علائم چشمی، اختلال دید و بینایی یا فقدان بینایی، گاهی کرختی صورت، زبان و یا دست ممکن است مقدمه سردرد باشد. معمولاً به فاصله ۲۰ تا ۳۰ دقیقه ممکن است درد در یک طرف سر بروز کرده و بیشتر همراه باحالت تهوع است و چند ساعت به طول می‌انجامد. البته این درد در پایان ممکن است به طرف دیگر سر هم منتشر شود.

سردرد فشاری!

سردرد فشاری یا انقباض عضلانی، احتمالاً از تمام انواع سردردهای مزمن و مکرر شایع‌تر است. افراد دچار سردرد فشاری، از سردرد دوره‌ای شکایت دارند. شدت و سرعت بروز دوره‌های تکرار این نوع درد متفاوت است و گاه ساعتها و زمانی روزها طول می‌کشد. درد معمولاً دوطرفه و در سر و گردن احساس می‌شود و گاهی دورتادور سر مانند حلقه یا نواری فرد را آزار می‌دهد.

نقش روان‌زایی در بروز سردرد

افرادی که دچار ناملایمات روزگار، استرس، هیجان و دچار شک و تردید هستند از دو راه دچار سردرد می‌شوند:

یک گروه به علت درگیریهای زندگی (روحی ـ روانی) که باعث تحریک سیستم عصبی و پیدایش تغییراتی در جریان خون مغز و انقباض شدید سر و گردن می‌شود، به سردرد مبتلا می‌شوند و گروه دیگر بروز سردرد آنها برپایه «واکنش تبدیل» است.

به این ترتیب که تمایلات شدید واپس‌زده شده و توام با دفاعهای روانی در برابر آن، به تظاهرات جسمی تغییر شکل داده و تحت عنوان «عوامل تبدیل» به صورت درد بروز می‌کند.

عوامل بروز سردردهای مزمن

فشار زندگی و برنامه‌های فشرده برای زندگی
غذای ناکافی و غیرمنظم

اضطراب شدید در انجام وظایف فردی و اجتماعی. به عنوان نمونه: خرید، مسافرت، آماده ساختن خویش برای پذیرایی از میهمانان و غیره.

کمبود تمرینات بدنی (ورزش، نرمش، تنفس عمیق، تمرین آرامش) و استفاده از تعطیلات

کمال‌پرستی و کمال‌گرایی که در راه رسیدن به هدفهای غیرممکن انزوا ایجاد می‌کند.

و خودخوری به علت عدم توانایی و بیان تمایلات تهاجمی نسبت به والدین و یا دیگر افراد مورد علاقه و قابل احترام.

اقدامات مؤثر در هنگام حمله میگرنی

برای شما ده اقدام مهم و مؤثر برای رفع سردرد میگرنی را عنوان می‌کنیم:

۱- فرآورده‌های ارگوتامین مانند داروی «ارگوتامین سی» و «ارگوتامین بلادونا» چنانچه در ابتدای حمله مصرف شوند، ممکن است در برطرف کردن حمله میگرن مؤثر باشند. در صورت مصرف داروهای مناسب پیش از شروع میگرن در مواردی می‌توان به‌طور کلی از بروز حمله سردرد جلوگیری کرد. مصرف به موقع «کافرگات» که ترکیبی از ارگوتامین و کافئین است می‌تواند در ۹۰ درصد موارد از بروز حمله میگرن جلوگیری و یا آن را به‌طور کلی تخفیف دهد. همچنین مصرف داروهای ضدتهوع نیز ممکن است ضروری باشد.

۲- فراهم کردن محیطی آرام از جمله؛ استراحت در اتاق تاریک به شکل خوابیدن به پشت در حالتی که کمی زیر سر بلند باشد، می‌تواند حدود ۳۰ درجه درد را تخفیف دهد.

۳- نوشیدن قهوه سیاه نیز به برطرف شدن حمله میگرن کمک می‌کند.

۴- استفاده از مسکن‌ها، خواب‌آورها و داروهای ضداضطراب می‌تواند در به دست آوردن آرامش مؤثر باشد.

۵- استراحت کافی و شناسایی حالاتی که باعث شروع سردرد میگرنی می‌شود، می‌تواند برای به دست آوردن استراتژیهای تقابلی جدیدتر کمک کند.

... و راههایی جهت پیشگیری از ظهور درد میگرن

۶- باید فرد نسبت به ناخوشی خود بینش وسیع‌تر و رفتار و تضادهای جدیدتری پیدا کند، تا براساس این تجزیه و تحلیل‌ها شیوه زندگی خود را به شکلی مناسب تعدیل کند.

۷- به فرد دچار سردرد میگرن توصیه می‌کنیم به‌طور منظم استراحت کند و هر عامل ایجادکننده یا تشدیدکننده سردرد میگرنی مانند آلرژیها، غذاها، خستگی و استرسهای محیطی را کنار بگذارد تا دچار حملات سردرد نشود.

۸- از مصرف موادی که احتمالاً باعث سردرد می‌شوند باید خودداری کرد. مانند: دوغ، پنیر، پیاز، گردو، فندق، گوجه فرنگی، چربی، شکلات حاوی کاکائو، پرتقال، سوسیس و کالباس، لوبیا، جگر و باقلا.

۹- از انداختن فاصله طولانی بین وعده‌های غذا نیز باید پرهیز کرد.

۱۰- فرد باید هر روز صبح در ساعت معینی از خواب بیدار شود زیرا به هم خوردن برنامه خواب بسیاری از مبتلایان باعث شروع حمله سردرد می‌گردد.

فرزند من بهانه‌گیر شده

راه مقابله با طغیانگری نوجوانان

فرزانه صداقت

به نوجوان خود اجازه صحبت کردن بدهید و احساس واقعی خود را با او درمیان بگذارید

مقدمه:

حتماً شما هم با فرزند نوجوانتان دچار مشکل شده‌اید. مطمئناً جواب بیشتر شما آری است.

بیشتر مشکلات درمیان نوجوانان ۱۳ تا ۱۹ سال مشاهده می‌شود که هنوز درحال تحصیل و تعامل با گروه همسن خود هستند و وارد بازار کار و مشکلات روزمره افراد بزرگسال نشده‌اند تا به قول معروف بفهمند که یک من ماست چقدر کره دارد و به همین دلیل به سطحی‌نگری و طغیان و خودنمایی روی آورده و پدر و مادر خود را می‌آزارند.

البته در این میان هم هستند پدر و مادرانی که شیوه درست برخورد با نوجوان خود را نمی‌دانند و همین کنش و واکنش متقابل آنها را دچار مشکلات بیشتری می‌کند که نتیجه منفی آن باز گریبانگیر خودشان خواهد بود.

گرچه والدین از سر دوستی و محبت و دستور یا راهنمایی، در کار آنها دخالت می‌کنند، اما این راهش نیست. پس آنها باید چه کار کنند؟

در زیر فهرستی از معمول‌ترین روشهای سلطه‌جویی نوجوانان و برعکس را مشاهده می‌کنید که دو طرف با پرهیز از این اقدامها و نیز رعایت حال یکدیگر می‌توانند زندگی متعادل‌تر و بهتری در کنار یکدیگر داشته باشند.

ooo

روشهای سلطه‌جویی نوجوانان بر والدین:

۱- تهدید کردن: «به‌زودی می‌روم خدمت نظام»، «اصلاً ترک تحصیل می‌کنم.»

۲- گریستن یا ناله کردن، بخصوص وقتی به چیزی احتیاج دارند.

۳- مرا دوست ندارید وگرنه...

۴- مقایسه کردن: «هیچ کس موهایش را کوتاه نمی‌کند»، «فلانی به مهمانی می‌رود، من نروم؟»

۵- باج گرفتن: «من فلان قدر پول می‌خواهم، وگرنه افسرده می‌شوم!»،«ماماِن می‌گذاری به مهمانی بروم؟ وگرنه به بابا می‌گویم که صورت حساب خرجها را از او مخفی کرده‌ای!»

۶- انداختن یکی از والدین به جان دیگری: «بابا، مامان اجازه نمی‌دهد بروم، شما که اجازه می‌دهید؟»، «مامان، بابا اجازه نمی‌دهد از اتومبیل استفاده کنم، بگو به من اجازه بدهد.»

۷- دروغ گفتن: «ما به کتابخانه می‌رویم...» و اضافه نمی‌کند که پنج دقیقه بعد به مهمانی خواهند رفت!»، «من در این کار دخالتی نداشتم.»

۸- خود را به «موش مردگی» زدن: مثلاً خودش را افسرده نشان می‌دهد تا مادر و پدر آنچه را که او می‌خواهد برایش انجام دهند.

روشهای سلطه‌جویی والدین بر نوجوانان:

۱- تهدید کردن: «باید یک سری به مدرسه‌تان بزنم تا تکلیف روشن شود.»

۲- وعده و وعید دادن: «به کار باغچه رسیدگی کن تا برایت یک چیز خوب بخرم»، «از این به بعد آشغالها را تو بیرون بگذار، تا پول توجیبی‌ات را زیاد کنم»، «اگر خوب باشی به سینما می‌برمت.»

۳- مقایسه کردن: «از این دوستت خیلی خوشم آمد، با تو فرق دارد، مؤدب است!»، «بچه فلانی به اندازه تو پول توجیبی نمی‌گیرد تازه درسش هم از تو بهتر است.»

۴- دادن وعده‌های دروغین: «بالاخره یک روز می‌برمت شهربازی.»

۵- باج گرفتن: «وقتی پدرت برگردد به او خواهم گفت چه کار کردی.»، «اگر معلمت بفهمد...»

۶- بیماری به عنوان حربه: «ساکت شو، دارد سرم درد می‌گیرد»، «اگر دست از این کار برنداری دچار حمله قلبی خواهم شد.»

۷- استفاده از محبت: «اگر مرا دوست داشتی، این کار را نمی‌کردی.»، «من می‌برم، تو می‌بازی» اساس یک رابطه سلطه‌جویانه را تشکیل می‌دهد و به این ترتیب، هرگونه روبرو شدن بین والدین و نوجوانان حداقل یک زد و خورد کوچک است.

پدر و مادرها باید بدانند که ضرورت دارد تا درنهایت عشق و محبت به رشد نوجوان خود توجه داشته باشند، زیرا رفتار طغیان‌گرانه هم یکی از بخش‌های مهم رشد است.

در ضمن نوجوان طغیان‌گر از این جهت طغیان می‌کند که اطمینان دارد طغیانش به نتیجه خواهد رسید، یعنی والدینش بالاخره جواب مثبت خواهند داد.

گاهی بگذارید نوجوان «مفهوم نه» را بفهمد و تا آخر نه بگویید.

شما همچنین بایستی در صدد ایجاد تفاهم با نوجوانتان باشید، یعنی به آنها اجازه سخن گفتن بدهید و احساس واقعی خود را با آنها درمیان بگذارید و از او نیز بخواهید که احساس واقعی‌اش را با شما درمیان بگذارد. بسیاری از والدین این امور را تهدیدکننده می‌پندارند. البته این‌گونه والدین نمی‌توانند احساسات فرزندشان را درک کنند، زیرا قبل از هر چیز احساسات خود را هم درک نکرده‌اند. بهتر است به نوجوانتان اطمینان بدهید که در صورت سخن گفتن و بیان احساسات، هرگز آنها را سرزنش، ملامت، مسخره و تحقیر نخواهید کرد.

خانه روح شما و نوجوانتان همیشه پاک باد. ■

آتش هر چقدر تند باشد، اول جای خود را می سوزاند

●مثل تاتی

چاق و لاغر کننده‌ها

لیلا زارع

پارافین مایع و پارافین جامد را بر روی حرارت بخار ذوب کرده از حرارت برداشته تا سرد شود. روزانه یک بار از این کرم را به موضعی که تمایل به لاغری آن دارید ماساژ دهید و روی آن را با پلاستیکی ببندید تا در اثر عرق کردن موضع لاغر شود. یکساعت صبر کرده سپس با آب ولرم بشویید.

سرکه سیب، عسل را با آب مخلوط کرده و ۲۰ دقیقه قبل از ناهار یا شام میل نمایید. این روش برای لاغر شدن مناسب است. البته قابل ذکر است کسانی که دچار مشکلات معده می‌باشند. بایستی از صرف این نسخه صرف نظر کنند.

یک قاشق غذاخوری عسل را با نصف لیوان آبلیمو در آب ولرم حل کرده و هر روز صبح ناشتا میل کنید. این عمل در کوچک شدن شکم مؤثر است.

جهت لاغر شدن می‌توانید قبل از ناهار و قبل از شام نصف استکان از عرق زیره میل نماید. قابل ذکر است به علت گرم بودن عرق زیره برای کسانی که به گرمی حساسیت دارند بهتر است همراه عرق زیره قدری عرق شاتره یا کاسنی به مقدار روزی نصف استکان میل کنید.

افرادی که چاق هستند، برای لاغر شدن حتی می‌توانند با عمل تنفس از چاقی خود بکاهد. تمرینات تنفسی برای لاغر شدن تقریباً در همه جا قابل اجرا است در حالتی راحت بنشینید، دهان را بسته از راه بینی درحالی که به آرامی از یک تا پنج می‌شمارید نفس عمیق بکشید تا شش‌ها کاملاً پر شود. زمانی که این عمل را انجام می‌دهید، شکم باید کاملاً بیرون بیاید، سپس از یک تا ده بشمارید و عمل بازدم را با شدت انجام دهید. این روش به جریان سوختن چربی در بدن کمک می‌کند. البته این تمرین باید یک دقیقه تمام انجام شود. درپی آن یک دقیقه استراحت کنید. جالب است بدانید که این تمرین معادل ۳ کیلومتر دویدن است. پس از تمرین احساس سبکی در بدن خواهید کرد و با تکرار روزانه چربیهای زائد بدن شما آب خواهند شد. پس از این تمرین اگر احساس تشنگی غلبه کرد از صرف نوشابه خنک پرهیز کنید، چون استفاده از آن در این مواقع در چاق شدن بدن تأثیر خواهد داشت. این تمرین را در روز ۵ مرتبه تکرار نمایید.

سُراب، زیره سیاه، صبر زرد، انزروت، لاک مغسول را مخلوط کرده و پودر نمایید و روزانه ۲ عدد از این کپسول یکی قبل از ناهار و یکی قبل از شام میل کنید.

توجه کنید لاک مغسول را می‌توان از درختان سدر (کُنار) تهیه کند. پس از اخذ شیره درخت سدر آن را چند مرتبه با آب جوشانیده تا شیره آن زلال شود و لاک مغسول حاصل شود.

پودر نارگیل، پودر ثعلب، وانیل، نشاسته، بادام شیرین، شیرخشک را مخلوط کرده و پودر کنید و برای هر بار مصرف یک قاشق غذاخوری از این مخلوط را در آب یا شیر ریخته بر روی حرارت ملایم ۲۰ دقیقه نرم بجوشد، سپس عسل را مخلوط کرده از حرارت برداشته و میل کنید. این معجون برای افرادی که از لاغری رنج می‌برند مؤثر است.

نشاسته و ژلاتین را در شیر حل کرده و بر روی حرارت ملایم قرار داده و به آرامی هم بزنید. عسل را به مخلوط اضافه کرده پس از اینکه مخلوط به حالت ژله‌ای درآمد آن را برداشته میل کنید. از این معجون هفته‌ای ۳ بار میل نمایید.

استفاده از قرص ماهی روزی ۳ عدد درحین غذا برای افراد بالاتر از ۵ سال مفید است. قرصهای ماهی تقویت‌کننده و چاق‌کننده است. قرصهای ماهی به‌نام «سون‌سیز» هستند.

استفاده از قرص مخمر آبجو روزانه ۲ عدد طی هر وعده غذا تقویت‌کننده و چاق‌کننده است. قرصهای مخمر آبجو به نام «فیلیپس» هستند. البته استفاده از پودر مخمر آبجو بعد از صبحانه به مقدار یک قاشق غذاخوری در یک لیوان شیر گرم همراه با یک قاشق غذاخوری عسل نیز تقویت‌کننده است. به عنوان نمونه از پودر مخمر شرکت سارگل هم می‌توانید استفاده کنید.

بادام شیرین را در آب جوش بریزید تا قدری خیس بخورند بعد پوست آن را جدا کرده، بادامها را پودر کرده سپس در پارچه سفیدی ریخته و آن را در ظرف آب قرار دهید. آنقدر آن را با دست ورز دهید تا آب مایل به رنگ سفید شود. پارچه را درآورده آرد برنج و شکر را به محلول اضافه نمایید. بر روی حرارت ملایم قرار دهید و مخلوط را هم بزنید تا غلیظ شود، سپس آن را میل کنید. دستور فوق روش درست کردن حریره بادام می‌باشد. این حریره تقویت‌کننده و چاق‌کننده است.

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

- حق اشتراک سالانه:

*** برای داخل کشور:**

یک سال	شش ماه	سه ماه
۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰ ریال

*** برای خارج از کشور:**

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
شش ماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

- **توجه:**
- در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :

آدرس مشترک :

کد پستی : تلفن:

صندوق پستی :

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران :

کد پستی : تلفن:

صندوق پستی :

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

خودپسندی وسیله آشکار شدن زشتی هاست • غررالحکم

عرفان فرقانی

دانش آموز کلاس دوم ابتدائی مدرسه شهید غلامی منطقه ۱۴ تهران در سال تحصیلی ۸۳ - ۸۲ با معدل۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

با تشکر از سرکار خانم کاشانی آموزگار مربوطه و دیگر اولیای مدرسه

موبایل سرو

Link Your Life with Mobile Sarv

نقد اقساط

خرید فروش

۲۳۵۵۹۳۳

۲۰۷۷۰۸۳

۲۰۹۳۴۵۹

وام فوری به دارندگان موبایل

اقساط ۱۰ الی ۱۲ ماه

بدون چک و سفته

سال تاسیس ۱۳۷۶

Www.mobile sarv.com

شهرک غرب بلوار فرحزادی جنب بازار روز مجتمع اداری افق طبقه پنجم واحد ۳۱

مهنـــاز نوحـــی

شاگرد اول دبستان پیروزی منطقه ۱۳

کلاس اول با تشکر از سرکار خانم نائینی

مرکز تخصصی ترک اعتیاد پاک مهر

با مجوز رسمی انواع روشهای سم زدایی، دارودرمانی و روان درمانی و روش فوق سریع بیهوشی در مجهزترین بیمارستان با پیگیری ۶ماهه و نازلترین هزینه، با راهنمای ۱۲گانه و پیشگیری از عود (کتاب) مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور ۶۲۶۴۸۷۱ - ۰۳۱۱ (اصفهان)

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین. سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴

تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها. بستن فاصله نامناسب بین دندانها. ردیف کردن بدون ارتودنسی. اصلاح طرح لبخند. روکشها و لامینت های چینی. بریج های بدون فلز. برداشتن سیاهی لثه. نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن ازآمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم مواز کانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقاطبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد واقعی توئفهٔ حکیم

تحت نظر پزشک

ترک اعتیاد توئفهٔ حکیم به عنوان اولین و قوی ترین مرکز مطمئن و موفق در ترک هر نوع اعتیاد (شدید و خفیف) افتخار دارد دست دوستی به سوی شما عزیزان و همنوعان عزیز دراز کند. توئفهٔ حکیم موثرترین درمان قطعی - سرپائی - بدون درد و بستری بصورت سرپائی حتی هنگام کار و مسافرت و مناسب با هر بودجه ای که توان متقاضی باشد. داروهای گیاهی توئفهٔ حکیم از ترکیب ۱۸ گیاه بدون مرفین به شرط آزمایش هنگام مصرف دارو. داروهای ترک اعتیاد توئفهٔ حکیم به صورت طبقه بندی شده از ۴ مرحله تا ۱۲ مرحله میباشد.

(با استفاده از داروهای گیاهی‌ترک اعتیاد میتوانید از یک دوره داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان بهره مند شوید)

آدرس حضوری: تهران خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی نبش کوچه سرتیپی پلاک ۵۶۲ توئفهٔ حکیم

همراه ۰۹۱۲۱۰۴۱۴۶۷ شبانه روزی ۶۸۶۴۴۴۶ - ۶۸۹۹۹۷۹

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۸

۱- علی جواهری
۲- زهرا سرلک

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

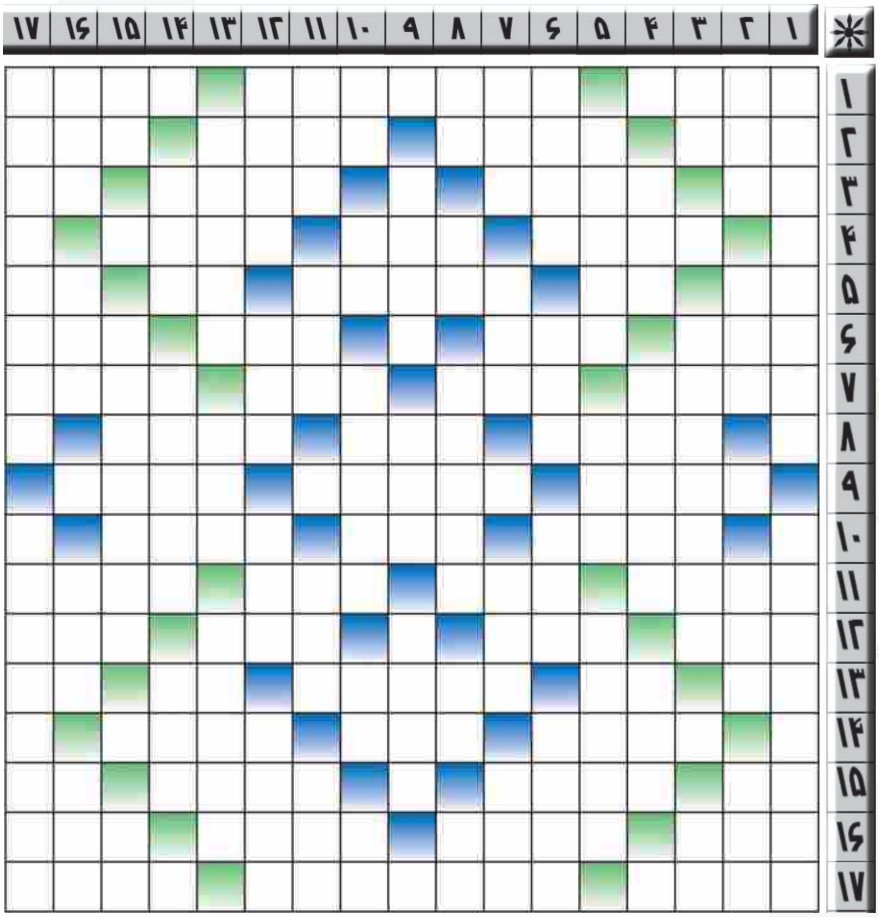

افقی:

۱- ایالتی در سرزمین هفتاد و دو ملت - نام اتحادیه کمونیستی احزاب کشورهای جهان که در سال ۱۹۱۹ میلادی تا (۱۹۴۳) دایر بود - نویسنده سه تفنگدار ۲- شهری در استان فارس - نمایشی همراه با حرکات موزون و آواز - ناله و شیون بسیار - مارکی بر ماشین‌های نظامی ۳- اثری از ماتیسن - مرکز و محل قانونگذاری - از صحاری بزرگ در مصر - طلا ۴- مهارت و زبردستی - سرسبز و آباد - اصیل و باوقار ۵- از برگه‌های بهادار - نت پنجم موسیقی - مجموعه شش ستاره در آسمان که شبیه به یک خوشه گندم هستند - طمع و زیاده‌خواهی - نوعی سنگریزه ۶- گونه‌ای پلنگ - جوانمرد و سخی - مباهات و خودنمایی - درخت سهی ۷- جابجایی آرامش‌بخش هوا - وسیله تدافعی بعضی حیوانات - بلای خانمان برانداز - نادرست و ناحق ۸- نوعی کفش که بیشتر هموطنان شمالی از آن استفاده می‌کنند - حرف درد و شوک - گشاده و باز ۹- حرفهای بیهوده و بی‌معنی را گویند - نشان دادن علاقه، هویدا کردن - از صفات باریتعالی به معنی شوکت و عظمت ۱۰- بی‌هنر پیچ در پیچ بدن - سردمدار پایین - سزاوار و شایسته ۱۱- دخترکی که مسافر دنیای خیالی حیوانات بود - بام جهان - حرکتی در فوتبال برای گرفتن توپ - خانه تابستانی ۱۲- لقبی در شبه جزیره اسکاندیناوی - مخدر و از خود بیخود کننده - حزب حاکم بر سوریه - سوره‌ای در قرآن مجید ۱۳- تکرار حرف آخر - دو یار همقد - برگزیده و برتر از دیگران - جنس غالب - عید ویتنامی‌ها ۱۴- اخلاق و رفتار شخصی - از سلسله‌های خوشنام ایرانی - خالق طاعون و برنده نوبل ادبی ۱۹۵۷. ۱۵- زائوترسان - چکیده و عصاره هر چیز - از گلهای زیبا و بسیار خوشبوی زمستانی - جشنواره سینمایی فرانسه ۱۶- خسیس و ممسک - ماهی‌فروش - حیوان چهارپا و باربر - شایسته و به موقع ۱۷- پیرو طریقت، رهرو - آهنگساز آلمانی قرن نوزده و خالق آثاری چون رؤیای نیمه شب تابستان و سمفونی اسکاتلندی - لباس رسمی جهت میهمانی.

عمودی:

۱- از بازیگران فیلم پدرخوانده - یکی از شهرهای مهم کانادا ۲- پرنده آش سرد کن - طبل رسوایی - از لهجه‌های چندگانه اهالی غرب کشورمان - رودی در روسیه ۳- واحد سطح - از مهمترین و مشهورترین افسانه‌های باستانی آلمان است که واگنر موسیقیدان آلمانی نیز اپرای زیبایی به نام آن ساخت - بیماری جگرسوز ۴- صندلی راحتی - الفت گرفته و عادت کرده - گنگ و مبهم و ناشنوا ۵- بر کسی سخت گرفتن و ناحقی کردن - ضربه پا - معروف‌ترین مهاجم سرشناس تیم ملی شیلی ۶- منجم آلمانی و مخترع تلسکوپ نجومی - اغتشاش و برخورد - پرده‌دری - بدل از وضو ۷- زبان تلگراف - گام و قدم - مرتب‌کننده موی سر - از ادات تفهیم و تنبیه ۸- حرف انتخاب - مظهر حماقت درمیان حیوانات - آهنگساز سرشناس اتریشی و سازنده «سمفونی ناتمام» و «مرگ و دختر» - از گلهای زیبا - عدد رمز ۹- نام قدیم کشور آلمان - پسوند پیرایش و زینت دادن - مخترع فرانسوی گوشی پزشکی ۱۰- مبحث، موضوع انشاء و آهنگی که موضوع یک قطعه موسیقی است - سکرآور است - می‌گویند پدر و مادر ندارد! - خانم‌ها پیرو آنند - تأیید انگلیسی ۱۱- همسایه شمالی - رد کردن، قبول نکردن - از اجزای حیاتی بدن - کشتی عظیم جنگی ۱۲- آنچه از نی ساخته شده باشد - به وعده و قول خود وفا نکردن - از فلزات - شیمی آلی ۱۳- آنچه که عرف و خواسته جو عمومی اجتماع است - امیدواری و آرزومندی - ستایشگر و تمجیدکننده ۱۴- ردپا و اثر قدم - نامی برای گیاه خیزران - خاک گور ۱۵- طرف و جهت - جزیره‌ای بزرگ در روسیه که زمانی قسمتی از آن متعلق به ژاپن بود ولی بعد از جنگ جهانی دوم به تصرف کامل روسیه درآمد - میوه و نتیجه ۱۶- بعضی‌ها اسیرش هستند - قرار، پیمان و تعهد - از بتهای صدر اسلام - پرسش مکانی ۱۷- کارگردان و هنرپیشه بزرگ فیلم همشهری کین - نویسنده روسی و مؤلف «دکتر ژیواگو» و «بر فراز حصارها».

حل جدول شماره ۳۱۲۸

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

موجود استثنایی!

برای آنکه کشف کنید که این تصویر مربوط به کدام‌یک از موجودات روی زمین است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۶۱ به یکدیگر وصل کنید. این موجود جالب فقط در یک نقطه خاص از جهان زندگی می‌کند و نظیرش در جاهای دیگر پیدا نمی‌شود، مگر در باغ‌وحش‌ها!

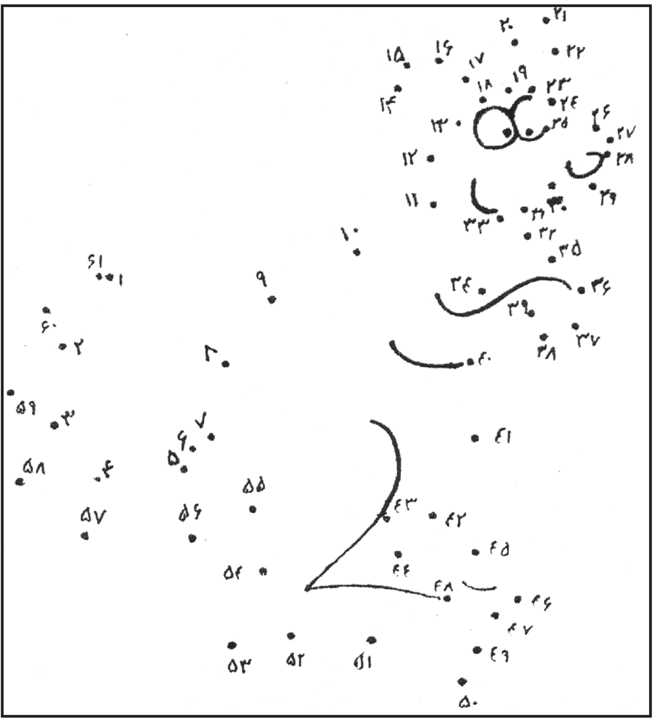

پاسخها در صفحه ۵۵

اسم من چیست؟

همگی مرا مردی خوب و درستکار می‌شناسند. نامم عربی است. با دو حرف اول نامم، یک ماده حیاتی می‌شوم که در طبیعت به سه شکل یافت می‌شود، و با سه حرف اولم، تبدیل به پدر می‌شوم. بد نیست بدانید که سه حرف آخر هم «خواستار» معنی می‌دهد. با این راهنمایی‌ها بگویید من چه نام دارم؟

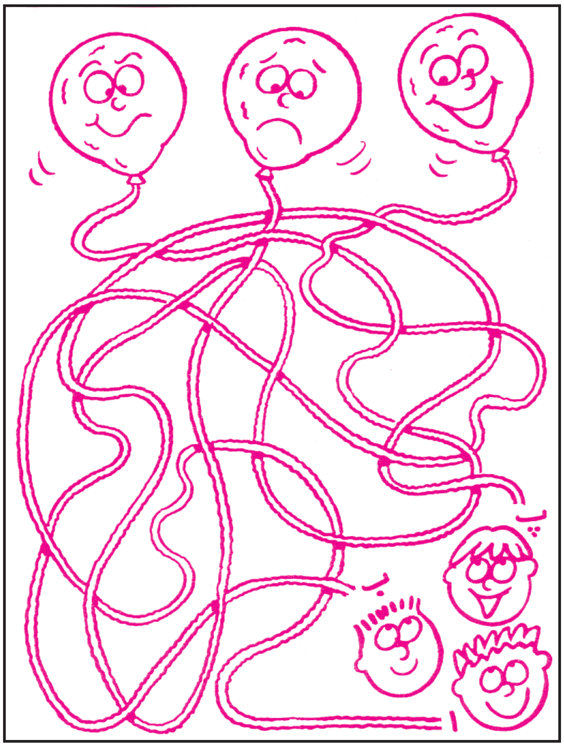

بادکنک خندان مال کیست؟

پرویز و احمد و بهرام در یک روز آفتابی، بادکنک‌های خود را هوا کردند. اما نخ بادکنک‌ها طوری به هم پیچید و گره خورد که معلوم نبود کدام بادکنک، مال کدام یک از آن سه پسر است. رهگذری از پرویز پرسید: «کدام بادکنک مال توست؟» پرویز پاسخ داد: «آن که دارد می‌خندد!»

یکی دیگر از پسرها اعتراض کرد که او دروغ می‌گوید و بادکنک خندان مال او نیست. و پسر سومی سکوت کرد و حرفی نزد. آیا شما می‌توانید بگویید که بادکنک خندان مال کدام پسر است؟ اول نام کوچک آنها را برایتان نوشته‌ایم.

ناجور را پیدا کنید

در این گروه، کدام یک با دیگران جور نیست و چرا؟

۱ـ تلفن ۲ـ رادیو ۳ـ تلویزیون ۴ـ ارتباطات

اسباب کشی و اشیای گمشده

«سارا» به خانه جدیدی نقل مکان کرد (تصویر پایین). وقتی با خیال راحت روی مبلی نشست و به بررسی وسایل خانه پرداخت متوجه شد که باربرها، کار خود را به درستی انجام نداده‌اند و شش وسیله منزل او در این جابه‌جایی گم شده است، و به یکی دیگر از وسایل خانه نیز آسیب وارد آمده است. آیا شما هم می‌توانید کشف کنید این هفت مورد کدام‌ها هستند؟

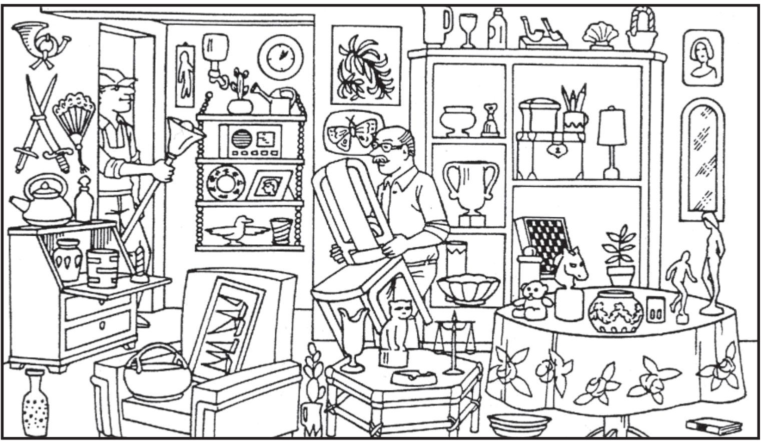

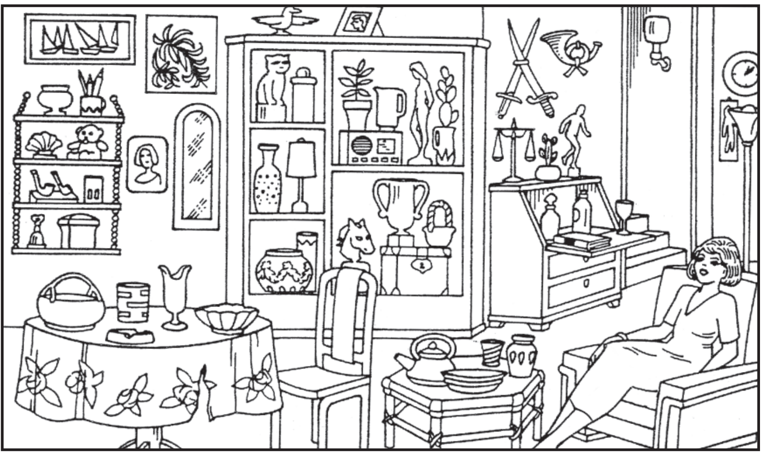

گشتی در دنیای خبرها

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

فیلم ها به روایت گیشه

کما	۸۰ روز	۶۰۷ میلیون تومان
زهر عسل	۳۵ روز	۱۰۲ میلیون تومان
هم‌نفس	۱۵ روز	۳۲ میلیون تومان
باج‌خور	۱۵ روز	۲۰ میلیون تومان
مصائب مسیح	۳۵ روز	۴۲ میلیون تومان

جشنواره طنز فیلم و کاریکاتور در کیش

ستاد برگزاری جشنواره تابستانی و مؤسسه توسعه سیاحتی کیش، با همکاری مؤسسه «گل‌آقا»، اولین جشنواره طنز فیلم و کاریکاتور «گل آقا» را به پاس بزرگداشت متولی طنز معاصر ایران، زنده‌یاد «کیومرث صابری فومنی» در ایام جشنواره تابستانی، در جزیره کیش برگزار می‌کند.

نمایشگاه تجهیزات سینمایی، عکاسی و...

چهارمین نمایشگاه بین‌المللی تجهیزات صوتی، تصویری، سینمایی، عکاسی و ادوات موسیقی از اول تا پنجم مرداد ماه سال جاری در محل دایمی نمایشگاههای تهران برگزار می‌شود.

هفت آموزشگاه سینمایی مجوز فعالیت گرفتند

شورای آموزشی مرکز گسترش و آموزش نیروی انسانی معاونت سینمایی برای هفت آموزشگاه آزاد سینمایی مجوز فعالیت صادر کرد.

این شورا برای آموزشگاههای آزاد سینمای «مکعب هنر» به مدیریت «فاطمه کوه کمره‌ای» با فعالیت در رشته‌های کارگردانی و فیلمبرداری، «صوراسرافیل» به مدیریت «محمد میرسلطانی» با فعالیت در رشته مستندسازی، «مزدک» به مدیریت «مهستی بدیعی» با فعالیت در رشته‌های گریم، بازیگری و فیلمنامه‌نویسی، «رسانه تصویر» به مدیریت «انسیه زیدی» با فعالیت در رشته‌های گریم، طراحی لباس و انیمیشن و «اصل» به مدیریت خانم «جوادی‌اصل» با فعالیت در رشته انیمیشن در شهر تهران پروانه فعالیت صادر کرد.

«جیرانی» هنوز درگیر «سالاد فصل» است

«فریدون جیرانی» از پنجم خرداد ماه در گیرودار تدوین آخرین کارش «سالاد فصل» است.

فیلم «سالاد فصل» داستان آشنا شدن دختری به نام «لیلا» با فردی به نام «حمید» است، اما از سویی دیگر فردی به نام «عادل» دلبسته لیلا است.

خسرو شکیبایی، لیلا حاتمی و محمدرضا شریفی‌نیا بازیگران اصلی این فیلم هستند.

ساخت مجموعه ۲۶ قسمتی «مختارنامه» ادامه دارد

فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «مختارنامه» در احمدآباد مستوفی ادامه دارد.

در این فیلم دکورهای شهر کوفه ساخته شده و قصه زندگی مختار در این شهر طی می‌شود.

مختار یک مجموعه ۲۶ قسمتی است که قصه زندگی «مختار ثقفی» رهبر یکی از قیامهای شیعیان است که پس از حادثه کربلا و واقعه عاشورا، داستان خونخواهی از دشمنان امام حسین(ع) و یارانش را روایت می‌کند.

فریبرز عرب‌نیا، عنایت شفیعی، رضا رویگری، امین زندگانی، جمشید شاه‌محمدی، تورج فرامرزیان و... بازیگران این مجموعه هستند.

مختارنامه را «داوود میرباقری» برای سیمافیلم می‌سازد.

بچه‌ها جزیره جادو را در تابستان ببینند

مجموعه تلویزیونی «جزیره جادو» تابستان سال جاری از گروه کودک و نوجوان شبکه اول سیما پخش می‌شود.

«جزیره جادو» درباره خواهر و برادری است که به عنوان مسافران کوچک جزیره‌ای اسرارآمیز هستند.

گوهر خیراندیش، لیلی رشیدی، مانی نوری و... بازیگران این مجموعه هستند.

«طبل بزرگ زیر پای چپ» فرخ نژاد

حمید فرخ‌نژاد، حامد بهداد و حسین محجوب سه بازیگر اصلی فیلم جدید کاظم معصومی با عنوان «طبل بزرگ زیر پای چپ» است.

این فیلم که از مضمونی جنگی برخوردار است در تهران جلوی دوربین رفته است.

اخبار کوتاه دنیای هنر

◀ فیلم سینمایی خارجی «نیمه راه مرگ» به کارگردانی «دان مایکل پال» محصول سال ۲۰۰۲ آمریکا و با نقش‌آفرینی «استیون سیگال» پروانه نمایش دریافت کرد.

◀ فیلمبرداری تازه‌ترین کار «کیومرث پوراحمد» با عنوان «گل یخ» دهم خرداد ماه در تهران به پایان رسید. محمدرضا گلزار، گوهر خیراندیش و ویشکا آسایش بازیگران اصلی این فیلم هستند.

◀ «فریماه فرجامی» به زودی زندگینامه خود را می‌نویسد و روانه بازار کتاب می‌کند.

◀ انتشارات روشنگران و مطالعات زنان به زودی شجره‌نامه «بهرام بیضایی» را در کتابی با عنوان «سر زدن به خانه پدری» منتشر خواهد کرد.

◀ فیلم «مکس» در مرحله میکس قرار دارد. «مکس» قصه یک خواننده لس‌آنجلسی است که به ایران می‌آید و...

◀ شهرداری از ساخت فیلم‌های بلند سینمایی حمایت می‌کند.

◀ فیلم سینمایی «جایی برای زندگی» آخرین ساخته «محمد بزرگ‌نیا» برای حضور در جشنواره فیلم فجر آماده می‌شود. گویا دست‌اندرکاران فیلم قصد ندارند تا جشنواره فیلم فجر، این فیلم را اکران کنند.

◀ «علیرضا امینی» فیلمساز جوان کشور، فیلم جدید خود را مهرماه سال جاری جلوی دوربین می‌برد.

◀ هشتمین جشن خانه سینما، همزمان با روز ملی سینما، شهریور ماه امسال در خانه سینما برگزار می‌شود.

◀ «ایرج طهماسب» پیش‌تولید فیلم جدید خود را با عنوان «زیر درخت هلو» آغاز کرد. «فاطمه معتمدآریا» بازیگر نقش نخست این فیلم است.

◀ «کفاش» از تهیه‌کنندگی فیلم جدید «ملاقلی‌پور» با عنوان «خوابگرد» انصراف داد.

◀ زندگی تئاتری استاد «عزت‌الله انتظامی» در قالب یک کتاب و لوح فشرده منتشر می‌شود. نام این کتاب «جادوی صحنه» است.

گفتگو با «محمد علی کشاورز» هنرمند تئاتر، تلویزیون و سینما

کسی که در خانه تلویزیون ندارد و می گوید:

هنوز هم جوان هستم!

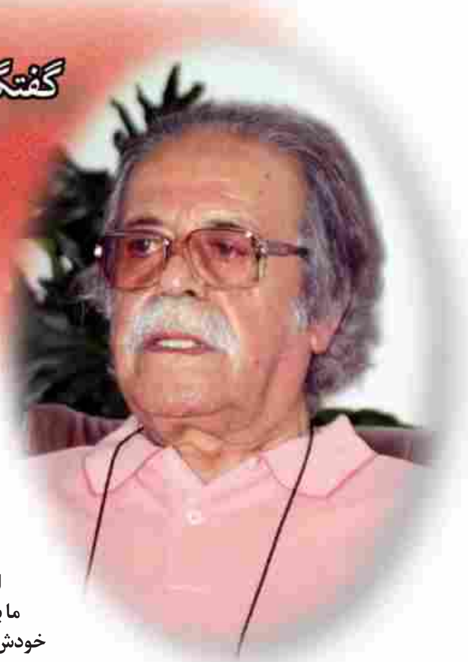

اشاره:

«محمدعلی کشاورز» را در نقشهای ماندگاری چون «شعبون استخوانی»، «خواجه قشیری» و اسدالله‌خان در سریال «پدرسالار» دیده‌اید و می‌شناسید. اما کارنامه هنری او با بازی در فیلم‌هایی به کارگردانی «بهرام بیضایی»، «عباس کیارستمی»، «محسن مخملباف»، و «داریوش مهرجویی» و غیره تکمیل می‌شود.

او تجربه یک عمر زندگی را در عرصه هنری دارد. اخیراً سریال «بوی غریب پاییز» از او به اتمام رسید و اکنون نیز در سریالی به کارگردانی «اکبر خواجویی» ایفای نقش کرده است. به همین بهانه یک روز او را به دفتر مجله دعوت کردیم که او با وجود دشواریهای فراوان که در راه رفتن دارد، با بزرگواری پله‌های دفتر را یکی یکی بالا آمد و بیش از دو ساعت میهمان ما بود. با او از هر دری صحبت کردیم. هرچند که او سعی می‌کرد مفصل به سؤالات ما پاسخ ندهد و همچنان آن مسائلی را که خودش می‌پسندید مطرح کند (البته داخل پرانتز بگویم، این قضیه در اوایل گفت‌وگو حاکم بود، ولی نه در اواسط یا اواخر آن!) ولی در هر حال این هم به نوعی گفت‌وگوست. امیدواریم که این هنرمند پیشکسوت عرصه فرهنگی، همیشه مثل حالا جوانی کند و جوان هم بماند.

گفتگو از: مریم دُرستانی

آنچه که می ماند سرزمین است

◀ **چه خبر آقای کشاورز؟**

من هیچ خبری ندارم، غیر از زلزله! که آن هم خدا را شکر، فعلاً به خیر گذشت.

◀ **اول صحبت‌مان بهتر است از قدیم شروع کنیم، از افتتاح تالار سنگلج.**

اگر بخواهیم از تئاتر سنگلج شروع کنم. باید سابقه‌ای از تئاتر را قبل از افتتاح تالار بگویم.

◀ **من سراپا گوش هستم.**

درواقع عمر تئاتر در ایران زیاد طولانی نیست، چون سابقه تئاتر در یونان و کشورهای دیگر به ۳۵۰۰ سال پیش برمی‌گردد ولی در ایران وقتی عده‌ای رفتند خارج و برگشتند، تئاتر شروع شد. یعنی دوره‌ای قبل از ۲۸ مرداد که تئاتر طرفدار زیادی هم نداشت.

◀ **پس این کار چه جاذبه‌ایی برای شما داشت، با اینکه می‌گویید طرفدار هم زیاد نداشت؟**

جاذبه‌مان درونی بود، دیپلم که گرفتم، به سربازی رفتم. یک روز در همین روزنامه اطلاعات یک آگهی دیدم که در آن یک هنرستان هنرپیشگی هنرآموز می‌گیرد، من هم آنجا رفتم و دوره سه ساله آن را گذراندم و بعد به عضویت اداره هنرهای دراماتیک درآمدم. و به دلیل شور و هیجان فرهنگی که بچه‌ها داشتند، به این نتیجه رسیدند که باید «درام‌نویس» ایرانی داشته باشیم تا دستمان را جلو بیگانه دراز نکنیم. در این جا بود که اولین بار آقای نصیریان نمایشنامه‌ای به نام «بلبل سرگشته» نوشت که در پاریس مورد توجه قرار گرفت. آن زمان ما سرگردان بودیم که می‌خواستیم روی صحنه زندگی کنیم. چون به تئاتر اعتقاد داشتیم، تا اینکه اداره کل هنرهای زیبا، به وزارت فرهنگ و هنر تبدیل شد و بعد براثر فشار خود بچه‌های تئاتر، مسوولین وقت مجبور شدند که قولهایی بدهند. آن زمان هم تالار رودکی درحال ساخت بود و مهندسی که تالار رودکی را ساخت، در اثر فشار وزارت فرهنگ و هنر تئاتری به نام (۲۵ شهریور) در سنگلج ساخت که نام تالار هم از آنجا به نام «تالار سنگلج» شد، که الان در خیابان جنوبی پارک شهر است.

◀ **آقای کشاورز، گفتید به عضویت اداره هنرهای دراماتیک درآمدید، یادتان هست چقدر حقوق می‌گرفتید؟**

به‌طور روزمزد ماهی ۲۵۰ تومن می‌گرفتم.

◀ **این‌طور که مشخص بوده فقط نمایشنامه‌های ایرانی کار می‌کردید؟**

بله، اصلاً شرط اصلی بچه‌ها این بود که نمایشنامه‌هایی که به اجرا درمی‌آید حتماً ایرانی باشد و نویسندگان آن هم ایرانی باشند، بعد از این جریان آقای بیضایی، دکتر ساعدی، پرویز کاردان، پرویز صبا و... شروع به کار کردند. و این باعث شد مردم که از تلویزیون (سابق ایران) گریزان بودند، متوجه تئاتر شوند و کم‌کم با تئاتر آشتی کردند. و نمایشنامه‌ها، سه ماه، سه ماه رزرو شد.

◀ **و بالاخره هم نگفتید که شیفتگی بازیگری در آن زمان در چه بود؟**

بعد از کودتای ۲۸ مرداد تحولی عظیم رخ داد و ما برای اینکه مردم را از مسائل فرهنگی کشور آگاه کنیم، شروع به کار تئاتر کردیم. چون معتقد بودیم کار فرهنگی از تئاتر شروع می‌شود و کشوری که تئاتر نداشته باشد فاتحه‌اش خوانده است! ما در آن زمان ۱۰، ۱۲ نفر بیشتر نبودیم و کار تلویزیونی هم در آن زمان بخش مستقیم داشت.

◀ **و به این صورت «دانشکده هنرهای دراماتیک» شکل گرفت؟**

بله به این ترتیب دانشکده هنرهای دراماتیک در چهارراه آب سردار شکل گرفت، البته کنکور گذاشت و ما این امتیاز را داشتیم که چون جزء اعضاء هستیم، به دانشکده پول ندهیم. اما ما حق نداشتیم طرف سینما برویم درحالی که بچه‌ها کم و بیش در تلویزیون و سینما فعالیت می‌کردند. که من هم «رگبار» را با بیضایی و «صادق کرده» را با تقوایی کار کردم.

◀ **حالا بگویید چرا بازی شما در فیلم های (علی حاتمی) جذاب تر بود؟**

آقای خاتمی جزء بچه‌های دانشکده ما بود، منتها از بچه‌های ادبیات دراماتیک. ولی ما رشته کارگردانی نمایشی می‌خواندیم...

◀ **و دلیل جذابیت؟**

و کم‌کم جامعه از حالت ایستایی درآمد، یعنی می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم که خواستن، توانستن

لطفاً ورق بزنید

عده‌ای از تهیه‌کنندگان فقط به دنبال پول می‌روند و می‌خواهند هنرپیشه درجه دو یا سه بیاورند و پول کم بدهند

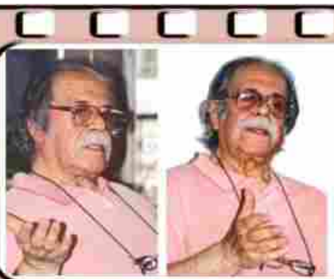

آنجا که سخاوت است، به شجاعت حاجت نیست ● سعدی

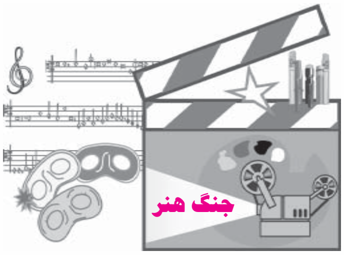

بقیه از صفحه قبل

هنوز هم ...

است و ما با تلاش، دانشکده‌ای تأسیس کردیم که دانشگاه تهران از ما عقب بود. بعد به تکاپو افتاد و «دانشکده هنرهای زیبا» را تأسیس کرده و کنکور گذاشتند.

◀شرایط کار تئاتر درحال حاضر با آن زمان قابل قیاس است؟

بعد از بازنشستگی، فعالیت مان را در تلویزیون گذاشتیم و من تئاتر (رقص مرگ) به کارگردانی حمید سمندریان را بازی کردم و بعد به سراغ تلویزیون رفتم و اولین سریال (هزاردستان) بود که با علی حاتمی کار کردم. او خصوصیتی داشت که در کارهایش از هنرپیشه‌های قدیمی که روی صحنه تئاتر کار کرده بودند، استفاده می‌کرد و به موازات آن (سربداران) کار شد که باز هم بچه‌های ما بودند.

◀بعد از انقلاب وضعیت سینما و تئاتر چه تغییری کرد؟

تا سال ۵۶ ما گهگاه در سینما کار کردیم، بعد از آن کم‌کم از سینما خسته شدم، چون باید کارگردانها را می‌شناختم و با هر کس نمی‌توانستم کار کنم. این بود که وقت کار کردن در تئاتر را نداشتیم. و متأسفانه بعد از انقلاب سینمای ما رشد کرد! ولی تئاتر درجا زد، چون کسانی که متولی تئاتر شدند، کمتر کار کردند. تا اینکه (علی منتظری) رئیس مرکز هنرهای نمایشی شد و انصافاً به تئاتر جان داد.

◀و میانه خودتان با تلویزیون چطور بود؟

چون تلویزیون، محدودیتهایی از نظر اعتقادی داشت، هر کسی نمی‌توانست در آن کار کند. تا اینکه متأسفانه در دوره‌ای قرار گرفتیم که تئاتر فراموش شد و کسانی به دنبال تلویزیون و سینما آمدند که مسأله شخصیت و شخصیت‌پردازی برای آنها مطرح نبود و بیشتر برای چهره بودن می‌آمدند.

◀چیزی که الان در سینما و تلویزیون ما باب است؟

بله، و آن اعتقادی که از کار تصویری و تئاتر داشتیم، به دست فراموشی سپرده شد.

◀فکر می‌کنید آن اصل فراموش شده عرصه هنر چیست که فقط با چهره بودن، و چهره شناساندن خودنمایی می‌کند؟

دلیلش آن است که هیچ ضابطه‌ای نیست و همه‌اش رابطه است!

◀چه ضابطه‌ای؟

یعنی اینکه این روزها هر کسی که می‌خواهد وارد این عرصه شود حتماً نباید استعداد و سواد داشته باشد و اینکه آیا ادبیات و تاریخ مملکت خودش را بشناسد، یا نه!

◀پس با این حساب باید فاتحه هنر را خواند؟

خیر، فاتحه هنر خوانده نشده، اینها چیزهایی است که یک هنرپیشه باید بداند و چیزی که امیدوارم به آن برسیم، این است که کارها ضابطه پیدا کند، متأسفانه الان ضابطه‌ها، جای رابطه را گرفته، فراموش نکنیم تئاتر است که هنرپیشه را می‌سازد.

◀بعد از حدود ۵۰ سال تجربه کاری، حالا بازیگری شما را ارضا می‌کند، و به آن نقطه‌ای که می‌خواستید، رسیده‌اید؟

در بعضی سریالها بله؛ مثلاً در سریال (پدرسالار) یا (هزار دستان) یا فرضاً در (سربداران) با نقش خواجه قشیری رسیدم. الان سریال (خانه‌ای در تاریکی) بعد از هزار دستان بهترین سریالی است که تلویزیون پخش کرده.

◀اما این سریال مانند بیشتر سریالهای تاریخی، ریتم کندی داشته؟

بله، باید ریتمش کند باشد. چون آن جامعه و زندگی چنین ریتمی می‌خواهد، ولی وقتی قصه در زندگی عشایر جاری می‌شود، ریتم هم تندتر می‌شود. از طرفی سعید سلطانی از لحاظ نوشتن سناریو یکی از بهترین سناریونویسهای تلویزیون است و گروه تهیه‌کننده آن هم خوب است. و اگر سریالی موفق می‌شود به خاطر گروه خوب آن است. منتها الان این مسأله را باید گفت؛ که عده‌ای از تهیه‌کنندگان فقط به دنبال پول می‌روند و می‌خواهند هنرپیشه درجه دو یا سه بیاورند و پول کم بدهند و یا از خیابان دختری را پیدا می‌کنند، پول که به آنها نمی‌دهند هیچ، گاهی پول خوبی هم از آنها می‌گیرند!

◀زمان فیلمبرداری سریال «خانه‌ای در تاریکی» چقدر طول کشید؟

حدود هشت ماه در بدترین شرایط در کاشان، با آن هوای گرم که عقربهای عجیب و غریب هم داشت!!

◀به نظر شما چرا از سریال (روشنتر از خاموشی) نسبت به کارهای تاریخی دیگر کمتر استقبال شد؟

بله آقای فتحی نسبت به این سریال خیلی بد کار کرد و لهجه گذاشت، و این، کار را خراب کرد. از طرفی آنجا مسأله ملاصدرا مطرح نبود، بیشتر به شاه می‌پرداخت. درحالی که ملاصدرا زیردست میرفندرسکی، میرداماد و شیخ بهایی، پرورش یافت. این‌طور است که می‌گویم کار تاریخی مشکل و حساس است، چون اگر اشتباه شود، نسلهای آینده به آن کار خرده خواهند گرفت. مثلاً من در خارک (که شاهرگ اقتصادی ایران است) رفته بودم، همه از خانه‌ای در تاریکی می‌پرسیدند. یا در شیراز (که برای جشنواره میراث فرهنگی) رفته بودیم و مردم عجیب از این سریال استقبال می‌کردند یا در کلاردشت مردم می‌پرسیدند، آخرش چی می‌شه... و به نظر من بعد از هزار دستان، خانه‌ای در تاریکی، بهترین سریال تلویزیون است.

◀ولی تجربه «پدرسالار» و استقبال آن از جانب مردم، چیز دیگری است، مثلاً اگر سریال پخش می‌شد، خیابانها خلوت می‌شد و به قول معروف پرنده پر نمی‌زد؟

«پدرسالار» استثنایی بود. چون به سنتهای ما می‌پرداخت، و پیوندش با جامعه را نشان می‌داد. باور کنید ما در کردستان رفته بودیم، نمی‌دانید کردها چه می‌کردند برای این سریال... طوری که حتی (کمند امیرسلیمانی) می‌گفت: نکند یک وقت من شوهر گیرم نیاید و یا یک بار می‌خواستند، او را بزنند.

◀حالا واقعاً خودتان (پدرسالار) هستید؟

نه بابا ما کلاهمان پشم ندارد!!!

◀و نسبت به کلمه (سالار) هم حساسیت ندارید؟

نه اتفاقاً مهم است گروه خوب، کارگردانی و نویسندگی خوب باشد و چون اگر نجیب نباشند، من کار نمی‌کنم. در کار گروهی اگر یک نفر «ناتو» باشد، کار گروه خراب می‌شود.

◀در «رسم شیدایی» هم چنین نقشی دارید؟

بله، اما در مایه طنز، ولی همچنان به معضلات اجتماعی می‌پردازد.

◀پس در (رسم شیدایی) حکومت نمی‌کنید؟

نه اصلاً این‌طوری نیست.

◀آقای کشاورز شنیده بودم شما تلویزیون در منزل ندارید، پس چطور این قدر خوب از سریال خانه‌ای در تاریکی و پدرسالار تعریف می‌کنید و یا از روشن‌تر از خاموشی انتقاد؟

بله، تلویزیون ندارم.

◀و سریالهایی که خودتان بازی کردید؟

خانه دوستان و آشنایان می‌بینم. یکی از دوستانم سریال پدرسالار را برای من ضبط کرد، اما نمی‌دانم چه کسی آن را برد و دیگر پس نداد!

◀حداقل نمی‌خواستید نتیجه کار خودتان را ببینید؟

وقتی که آدم کار می‌کند به نکاتی برمی‌خورد و ناراحت می‌شود که چرا آن کار را نکرده، کابوس وحشتناکی است به محاکمه خود نشستن که از بار گناه کاستن.

◀پس بدون این‌گونه وسایل تاءثیرگذار، چطور زمان فراغت خود را سپری می‌کنید؟

من یا معمولاً کتاب می‌خوانم یا موزیک گوش می‌دهم.

◀و اگر کاری به شما پیشنهاد داده شود، ترجیح می‌دهید با کدام کارگردان کار کنید؟

سه کارگردان است که به آنها ارادت خاصی دارم؛ اکبر خواجویی، علی حاتمی و سعید سلطانی. که با آنها هم کار کردم، به نظر من بسیار چشم پاک هستند! و مسلماً صداقت آنها در کار ما هم تأثیر می‌گذارد. به قول مرحوم حسین تهرانی می‌گفت: اول آدم باشید، بعد با مردم ارتباط برقرار کنید.

◀شاید این سؤال در مورد شما کمی بی‌جا باشد، ولی شما بعد از سالها تجربه و پشتکار واقعاً چطور با یک نقش ارتباط برقرار می‌کنید؟

من ۵-۶ بار قبل از فیلمبرداری سناریو را می‌خوانم، و نقاط ضعف آن را می‌نویسم. با کارگردان و نویسنده‌اش صحبت می‌کنم، یا آنها من را قانع می‌کنند یا من آنها را. بعد از این که نقش برای خودم حلاجی شد و فضا را شناختم، هویت آن نقش را می‌نویسم. تاکنون هر نقشی که کار کردم، نوشته‌هایش را نگه داشته‌ام.

◀برای نقش (میرفندرسکی) در روشنتر از خاموشی چنین کاری نکردید؟

روزی آنتونی کویین به من
گفت: آرزو دارم یک روز
روی صحنه تئاتر بروم! و
بعد از انقلاب نامه‌ای برای
من نوشت که من به آرزوی
خودم رسیدم. و برای نمایش
«زوربای یونانی» روی
صحنه رفتم

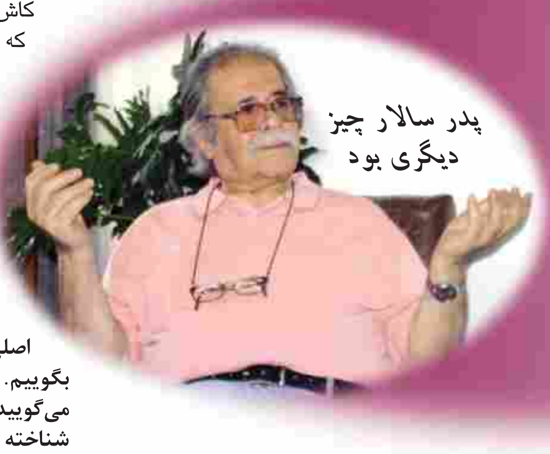

پدر سالار چیز دیگری بود

بله، منتها در این نقش به من گفته شد که با لهجه اصفهانی کار کن، ولی من این کار را نکردم. چون متأسفانه صدا سر صحنه نبود و صداهای اصفهانی و ترکی خیلی بد بر روی شخصیت‌ها گذاشته شده بود که بیننده را آزار می‌داد.

◄از کارهای خارجی‌تان بگویید.

بیشتر کارها سینمایی بود. (صحرای تاتارها) به کارگردانی ایتالیایی و در بم فیلمبرداری شد. یکی هم (کاروآنها که آنتونی کویین نقش مقابل من بود و در اصفهان هم فیلمبرداری شد. روزی آنتونی کویین به من گفت که آرزو دارم یک روز روی صحنه تئاتر بروم! و بعد از انقلاب نامه‌ای برای من نوشت که من به آرزوی خودم رسیدم. و برای نمایش (زوربای یونانی) روی صحنه رفتم. و دیگر هیچ آرزویی ندارم!!

◄وضعیت سینمای امروز ایران را چطور می‌بینید؟

سینمای ما تا زمانی که مهندس ضرغامی (معاونت سینمایی) بود، وضعیت خوبی داشت. او پر از انرژی و پرتکاپو بود. بعد از آن سینمای ما تبدیل به سینمای تجارتی شد.

◄سینمای تجارتی چه صیغه‌ای است؟

یعنی سینمای از حالت تقدس بیرون آمده و به صورت تجارتی درآمده. می‌دانیم که سینما پایه و اساسش اقتصاد است ولی تجارت نیست. من همیشه به بچه‌های دانشکده سوره می‌گفتم که اقتصاد کار خودتان را بدانید. ولی تجارت کار نه!

◄اما در مورد وضعیت سینما نگفتید؟

در سینمای ما امروز همه چیز قاطی شده، ما در سناریونویسی ضعیف هستیم. وضعیت طوری است که یا فیلم‌هایی می‌سازند که خیلی هنری است و فروش نمی‌کند و یا فیلم‌های عشقی دختر و پسری که در آن عشقهای ابلهانه‌ای است که حتی بازیگرانش معنای واقعی عشق را نمی‌دانند. من نمی‌دانم چطور می‌توانند کار عشقی انجام دهند.

◄توصیه شما به جوانان علاقه‌مند به سینما چیست؟

جوانها گول نخورند! و اگر واقعاً مفهوم کار و تفکر را نمی‌دانند به سینما روی نیاورند. آنها باید فلسفه کار را بدانند. بعد از تفکر، احساس خود را تقویت کنند. شما ببینید بچه‌هایی که تئاتر کار می‌کردند، در هر سریالی یک کار متفاوت می‌کنند، ولی جوانهای امروزی در همه کارها یک جور هستند، و یا هیچ خلاقیتی ندارند. به قول قدیمی‌ها می‌گفتند: دود چراغ خوردن دارد و سینه به حصیر مالیدن! و بازیگری ریاضت است، عشق است، چون من معتقدم، خداوند بنده خاص خودش را هنرمند می‌کند.

◄البته شاید جوانها برای پول و شهرتش می‌آیند؟

کاش برای پول می‌آمدند، یک پولی هم می‌دهند که بیایند بازی کنند، خیال می‌کنند شهرت چیز خوبی است، در صورتی که قسم می‌خورم بدترین چیز شهرت است! چون آدم را از مسیر اصلی خارج می‌کند.

◄پس چرا می‌گویند هنرمند باید بی‌نیاز باشد؟

جمله بی‌نیاز بودن، بی‌نیازی روحی است وگرنه همه به پول نیاز دارند، منتها ما طالب کاخ و ماشین و ویلا نیستیم.

◄حالا برای اینکه دوباره به بحث اصلی‌مان برگردیم، از سریال (بوی غریب پاییز) بگوییم. من فکر می‌کنم کمی ضعیف بود. اینکه می‌گویید در کارهایی که محکم باشد و کارگردانش شناخته شده باشد، پس چطور شد در «بوی غریب پاییز» ایفای نقش کردید؟

به خاطر اینکه «یاسینی» خودش بچه خوب و یکی از بچه‌های دانشکده ما بود.

◄یعنی یکی از معیارهای انتخاب شما برای انتخاب نقش، آشنایی با کارگردان هم هست؟

صددرصد!

◄حتی اگر نقش بد باشد؟

حتی اگر نقش هم بد باشد!!

◄فکر نمی‌کنید با بازی در آن نقش به وجهه بازیگری خودتان لطمه وارد شود؟

اتفاقاً خودم از سناریو خوشم نیامد و انتخاب بازیگرها هم بد بود، سریالی بود که زنهای ایرانی خیلی خوششان آمد. بخصوص آن کشیده‌ای که من در گوش (عبدالرضا اکبری) زدم، شما نمی‌دانید زنها چقدر تعریف کردند... طوری که کارگردان به من گفت: تو چقدر بی‌انصافی!!

◄البته یک چیزی در مورد بازیگری بگویم و آن هم این است که کیارستمی و مخملباف در سینمای ما چیزی به نام کارگردانی را باب کردند. و آن هم حذف بازیگر بود؟!

بله. اما مخملباف در تمام عمرش فقط با یک بازیگر حرفه‌ای کار کرده و اون هم من بودم. در فیلم سینمایی (ناصرالدین شاه آکتور سینما) مخملباف تنها کسی بود که انرژی‌اش از ما بیشتر بود. مثلاً من و آقای انتظامی سعی می‌کردیم، ساعت چهار صبح برای نقش آماده شویم، ساعت ۳/۵ در محل فیلمبرداری آماده می‌شدیم و می‌دیدیم مخملباف نشسته و کار می‌کند. ۴۸ ساعت پشت سر هم فیلمبرداری کردیم. و تنها کسی که خسته نمی‌شد من بودم. او به من می‌گفت: «تو خواب نداری؟» می‌گفتم: نه! یاعلی حاتمی که اصلاً یک چیز دیگه بود.

◄با اینکه تجربه تلخ زندگی گذشته خودتان را دارید، با این حال در بیشتر نقشهایتان به‌راحتی توانستید با همسرهایتان کنار بیایید...

بله، دلیلش این بود که من می‌خواستم این مسأله را عنوان کنم که زن در خانواده نقش مهمی دارد و باید احترام او را نگه داشت و اتفاقاً خیلی هم اثرگذار بود.

◄شنیده‌ام بعد از جدایی از همسرتان، همسر دیگری اختیار نکرده‌اید؟

چه کسی می‌آید همسر من بشود!!! من از زنم یک دختر دارم که در بلژیک زندگی می‌کند و خیلی در کارش موفق است.

◄چرا جدایی؟

از بس من بد بودم. طلاق گرفت، اما او خودش اتفاقاً خیلی خانم خوبی بود.

◄حتماً خواستید سالاری کنید؟

(با خنده و به شوخی می‌گوید:) نه، من به کارم عشق می‌ورزیدم. ولی الان به آقایان توصیه می‌کنم همسر اختیار نکنند، زن، شوهرکش است. زنها سر قبر شوهرشان می‌خندند و می‌گویند: آخر شمارو کشتیم و راحت شدیم!!

◄اسم همسرتان چه بود؟

اسمش یادم رفته. می‌دانید ما سال ۱۳۵۲ جدا شدیم. (یعنی ۳۱ سال پیش)...

◄خانم‌تان هم در کار هنری بود؟

بله، طراح صحنه بود.

◄تلفنی که صحبت می‌کردیم، گفتید گله و شکایتی از کسی و جایی ندارید، یک کمی عجیبه، اولین پشکسوتی هستید که چنین چیزی می‌گویید؟

الان هم می‌گویم، گله‌ای ندارم و همه را دوست دارم، چون من عضو هیچ حزب و دسته و گروه نیستم و به سیاست کاری ندارم. در سیاست باید آدمهای سیاسی حرف بزنند نه هنرمند. هنرمند ریشه در سرزمین خودش دارد، این ریشه اگر مکانش تغییر کند، یعنی از سرزمین خودش رخت بربندد، خشک و لم‌یزرع می‌شود.

◄کدام دوره زندگی‌تان را بیشتر می‌پسندید و به یاد دارید؟

هر انسان یک دوره کودکی، نوجوانی و جوانی دارد و بعد به پیری می‌رسد، اگر فارغ از همه چیز باشد و درونش کینه و حسادتی رشد نکرده باشد و مردم را دوست بدارد، جایی برای پیری نمی‌ماند. الان دوران بازنشستگی من است ولی وقتی به گذشته‌ام نگاه می‌کنم، می‌بینم گذشته‌ای بی‌ثمر نداشته‌ام.

◄و الان دقیقاً چند ساله هستید؟

من ۷۳ سال دارم.

◄و هنوز هم احساس جوانی می‌کنید؟

به نظر من اگر همیشه تلاش و کوشش باشد، پیری معنی ندارد.

◄اما ظاهراً چشمتان خونریزی کرد؟

بله، به خاطر نور چراغهای پروژکتور و شب بیداریهای زمان فیلمبرداری بود.

◄و اگر از شما بپرسند در بین نقش‌هایی که بازی کردید، کدامیک را انتخاب می‌کنید؟

من نقشهای زیادی بازی کردم که فکر می‌کنم خیلی جای کار داشته و من تنبلی کردم. ملاک من استقبال و انتخاب مردم است. مثلاً نقش «شعبون استخونی» در هزاردستان را که بازی کردم، در خیابان (شهید بهشتی)، کودکی به من یک خوشه انگور داد و این برایم قابل تقدیر بود.

◄و در تئاتر؟

نمایش (رقص مرگ) یکی از کارهای خیلی خوب بود.

◄بهترین فیلم تاریخ سینمای ایران از نظر شما؟

«شب قوزی» از فرخ غفاری و «زیر درخت زیتون» به کارگردانی عباس کیارستمی.

◄و تنها نقشی که از دیگران همیشه به یاد دارید و با آن زندگی می‌کنید؟

نقش فنی‌زاده در یک پلان کوچک از فیلم گوزنها...

◄و در آخر یک جمله از دیالوگ نقش‌هایتان؟

در فیلم سربداران در نقش (خواجه قشیری) هنگامی که می‌خواستند اعدامش کنند، گفت: «آنچه که می‌ماند، سرزمین است.»

■

چنان باش که به همه بگویی «مثل من رفتار کن!»

تله آتش

بقیه از صفحه ۱۹

«هازل» گفت: بدون من بروید. خودتان را نجات بدهید.

«وینیکوف» نعره کشید: بلندش کنید، آتش درست زیرپای ما است.

«ادی» پیرزن را مانند کودکی ضعیف روی دست بلند کرد و گفت:

- برویم مادربزرگ. این مرحله را باید طی کنی. هنوز زنده‌ای و نباید دست از مبارزه برداری.

آنها بدون توقف پیش می‌رفتند. «ادی» هیچ فکر و ایده‌ای نداشت. اصلاً نمی‌توانست فکر کند. فقط می‌دانست که اگر بایستد، دیگر نمی‌تواند حرکت را از سر بگیرد، پس به دنبال «وینیکوف» و «واسکوئز» پیش رفت. ناگهان «وینیکوف» با جهشی تند، خود و **«ادی»** را که **«هازل»** را بر روی دست حمل می‌کرد به جلو پرتاب کرد. دود غلیظی از پشت‌سر آنها مشاهده و به دنبال آن هیولای آتش پدیدار شد و اگر به موقع از روی تخته‌سنگ نمی‌پریدند، همگی می‌سوختند. آنها با سرعت زیاد شروع به دویدن کردند. تمام عضلات بدن «ادی» می‌لرزیدند ولی او ناچار به ادامه بود. سی متر و یا شاید بیشتر دویدند تا بالاخره کفش‌های کتانی «ادی» بر روی سطحی صاف قرار گرفتند. آنجا دیگر از سنگریزه و یا گداخته‌های آتش خبری نبود. «وینیکوف» فریاد کشید: ما زنده‌ایم.

ooo

دو مأمور آتش‌نشانی به طرف آنها دویدند. **«هازل»** را از دستان بی‌رمق **«ادی»** گرفتند و بلافاصله تنفس مصنوعی و مراقبت‌های اولیه را شروع کردند و بقیه را به طرف خادمان کلیسا بردند تا از آنها مراقبت شود.

ساعت ۷ بعدازظهر «پت بدروسین» بر صندلی پایگاه موقت مراقبت ویژه شهروندان در «مالیبو» تکیه زده و در فکر اعضای گم شدهٔ خانوادهٔ خود بود. به دیوار مقابل خود خیره شده بود و تقریباً هیچ صدایی را نمی‌شنید. در افکار خود غرق بود که یکی از خواهران کلیسا با زحمت فراوان او را از فکر بیرون کشید:

- **«خانم بدروسین»** کسی پای تلفن شما را می‌خواهد» و گوشی تلفن را به دست او داد.

«پت» سست و بی‌تفاوت گوشی را برداشت. صدایی آشنا از آن شنیده شد:

- «ماما حالت خوب است؟»

بغض راه گلوی «پت» را بست و به زحمت با صدایی خفه پرسید: «ادی» تو زنده‌ای؟ مادربزرگت کجا است؟

- «پیش من است. ما هر دو سالم هستیم ماما و تا چند ساعت دیگر به تو خواهیم پیوست. می‌بوسمت» و سپس صدای بوق منقطع شنیده شد و در پی آن بوسهٔ «پت» که کمی دیر ارسال شد. اما اصلاً مهم نبود.

«ادی» نگاهی به چشمان «هازل» انداخت و با خود اندیشید: «اکنون موضوع انشایم را پیدا کردم.»

این آتش سوزی عجیب کالیفرنیا جان سه نفر را گرفت. و بیش از شانزده هزار جریب زمین را از بین برد و بیش از سیصد و پنجاه خانه را نیز سوزاند که از جملهٔ آنها باید از خانهٔ «بدروسین»ها نام برد.

«ادی بدروسین» در سال اول دانشگاه کالیفرنیا در «سانتاکروز» مشغول تحصیل است و قصد دارد خانهٔ قدیمی را از نو بسازد.

■

فاطمه ساختمانی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان شهید شهسواری منطقه ۱۷ با معدل ۱۹/۹۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از سرکار خانمها پورامین . گیسویی و طریقی معلمان مربوطه

شهـــره حـاجی زاده

شاگرد ممتاز کلاس پنجم دبستان سید محمد هاشمی دهنگ از توابع شهرستان بستک با معدل ۱۹/۷۴ (با تشکر از معلم مربوطه سرکار **خانم یوسف زاده** و مدیر مربوطه **خانم موسوی**)

سعـــادرحیـــمی

شاگرد ممتاز کلاس پنجم دبستان سیدمحمد هاشمی دهنگ از توابع شهرستان بستک با معدل ۱۹/۹۲ (با تشکر از معلم مربوطه سرکار **خانم یوسف زاده** و مدیر مربوطه **خانم موسوی**

رائـد رحیمی

شاگرد ممتاز کلاس اول دبستان بعثت دهنگ از توابع شهرستان بستک با معدل ۲۰ با تشکر از معلم مربوطه **آقای پورمحمد** و مدیر مربوطه **آقای قتالی**

عرفان رمضانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید محمدی منطقه۸ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد، با تشکر از آموزگار مربوطه سرکار خانم خبازی

عارفه رمضانی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه سروش منطقه ۸ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹ قبول شده است. با تشکر از آموزگار مربوطه سرکار خانم مظفری

سنا کرمانشاهی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان امید انقلاب منطقه سه در سال تحصیلی ۸۲.۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از سرکار خانم محمدیانی معلم مربوطه

زینب مرادپور

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدائی مدرسه سیدالشهدا (۱) در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است.

ضحـی مرادپور

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی مدرسه سیدالشهدا ۱ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است.

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

علم خیاطی به روش آسان

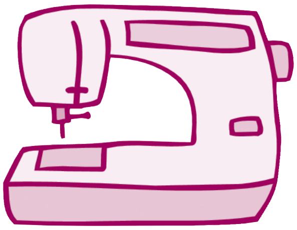

آموزش گام به گام

خواننده گرامی:

مطلبی که پیش‌روی دارید مقدمه‌ای آموزنده برای افرادی است که به هنر خیاطی علاقه‌مند هستند.

گروه خیاطی مجله که هم‌اکنون مسوولیت تدوین و آموزش گام به گام مطالب مربوط به این صفحه را برعهده دارد، در مدت ۱۵ سال تحقیق بر روی سایزبندی و نوع اندام خانم‌های ایرانی و با تلاش و جدیت در رابطه با به دست آوردن استاندارد خاص این حرکت آموزشی را آغاز کرده است.

این گروه موفق به به دست آوردن اعداد صحیح و فرمول خاصی شده که شالوده اساسی همه مدلهای جالب برای دامن، آستین و بالاتنه است.

این شالوده‌ها در طی این سالها در مراکز مختلف اعم از تولیدی پوشاک و مزونهای دوخت سفارشی استفاده شده و قابلیت و ارزشمندی خود را به اثبات رسانده‌اند.

شما در گام اول یادگیری با مراجعه به جدول استاندارد ایرانی زیر با توضیحات جانبی در رابطه با به دست آوردن راه و رسم شالوده‌های اساسی، موفق می‌شوید تا شالوده سایز ۳۶ را به دست آورید. برطبق سایز ۳۶ نیز توضیحاتی ارائه شده که شما تا هر سایزی که مایل باشید می‌توانید شالوده آن را رسم کنید.

قبل از هر موضوع بایستی توجه داشته باشید که آموزش گام به گام به روش آسان درنظر دارد شما از راهی کوتاهتر و با خستگی کمتر به هدف خود برسید ولی آنچه که مهم است اینکه کار خیاطی نیازمند تمرین، حوصله و پشتکار فراوان است.

البته این را بدانید، الفبای خیاطی، شامل دوخت صاف از طریق سانتی‌متر، ساسون‌دوزی، کمردوزی، آسترکشی، زیپ‌دوزی، اتوکشی صحیح و غیره... است و این کار باید با صبر و دقت و خونسردی و پشتکار صورت پذیرد تا طرح به نحو بهتری اجرا شود.

توجه داشته باشید که از سایز مبناء یعنی ۳۶ تا سایز ۴۴، به دور کمر و دور باسن به طور مساوی چهار سانتی‌متر اضافه می‌شود ولی از سایر ۴۴ به بعد، هر کدام شش سانتی‌متر به‌طور ثابت اضافه می‌شود.

سایز:	۳۶	۳۸	۴۰	۴۲	۴۴	۴۶	۴۸	۵۰	۵۲
دورکمر	۶۸	۷۲	۷۴	۸۰	۸۴	۹۰	۹۶	۱۰۲	۱۰۸
دورباسن	۹۶	۱۰۰	۱۰۴	۱۰۸	۱۱۲	۱۱۸	۱۲۴	۱۳۰	۱۳۶

طرح و رسم الگوی ما در سایز ۳۶:

دو خط افقی و عمودی کاملاً قائم برهم رسم می‌کنیم. روی خط افقی ۴۸cm و روی خط عمودی ۵۰cm جدا می‌کنیم. سپس مستطیل موردنظر را کامل می‌کنیم.

طبق طرح ارائه شده اعداد داده شده را با دقت از سمت راست و چپ کادر جدا کنید. طول ساسون جلو به‌طور ثابت ۱۰cm و طول ساسون پشت به‌طور ثابت ۱۵cm می‌باشد. دقت داشته باشید که انحنای پهلوها دقیقاً شبیه نمونه داده شده رسم شود.

طرح و رسم شالوده دامن سایز ۳۶:

توضیح: از سایز ۳۶ به بعد، هر سایز با سایز بعدی خود، به خط وسط جلو و پشت و خط پهلوها سرتاسر ۰/۵ سانتی‌متر اضافه می‌شود. از سایز ۴۶ به بعد وسط جلو و پشت ثابت ۰/۵ سانتی‌متر است، ولی پهلوها ۰/۷۵ سانتی‌متر اضافه می‌شود.

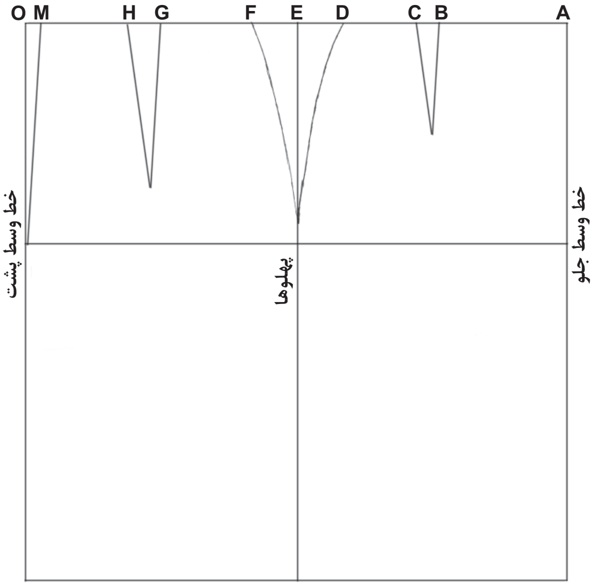

توضیحات:

۱ـ کل OM که عرض کادر است: ۴۸cm می‌باشد.
۲ـ طول کادر برمبنای قد دامن شخص است.
۳ـ خط پهلو دقیقاً در خط وسط عرض دامن قرار دارد، فلذا عرض کادر جلو و پشت دامن یکسان است.
۴ـساسون جلو ۱۰cm و ساسون پشت ۱۵cm می‌باشد.

OM : ۱cm
MH : ۴cm
HG : ۳cm
GF : ۴cm
DC : ۶/۵cm
CB : ۲cm
BA : ۱۱cm

استاد راهنما: خانم فرحناز نقاهت
گردآورنده: خانم مهنازالسادات عرب عامری

همه مطالب فوق براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

من می‌توانم

از: اعظم پرویزی

در همهٔ نوآوریها و خلاقیّت‌ها یک حقیقت ابتدایی وجود دارد:

از لحظه‌ای که شخص به طور قطع مصمّم به کاری می‌شود، امدادهای غیبی به کمک او می‌آیند.»
«گوته»

«آنتونی رابینز در کتاب به سوی کامیابی می‌گوید: «بیشتر مردم نمی‌دانند که اگر همه نیروهای خود را بر یک جنبهٔ واحد از زندگی خود متمرکز کنند، چه قدرت عظیمی بلافاصله در اختیارشان قرار می‌گیرد.

«تمرکز کنترل شده» همچون اشعهٔ لیزر است که از تمام موانعی که غیر قابل نفوذند عبور می‌کند.» کافی است ذهنیت را از ناتوانیها پاک کنی، آنوقت روح تو پذیرای تمام خوبیهای جهان خواهد شد. پس ذهنت را تهی کن از ترس ها، حقارت‌ها، برچسب ها و پذیرای تمام انرژیهای مثبت و سازنده باش. چرا که ذهن ما، روح ما، زندانی تلقینات احمقانه دورانهای مختلف زندگی است.

این جمله‌ها را هر روز با خود تکرار کن «من می‌توانم». من می‌توانم به آنچه می‌خواهم دست پیدا کنم. من می‌توانم دوستانی داشته باشم، من می‌توانم موفق باشم و...

این‌گونه است که ضمیر ناهوشیار ما با فرستادن این امواج مثبت و تکرار آن، به سوی خواسته‌های ما حرکت می‌کند.

بنابراین بدان که بی‌شک، تمام سرنوشت تو، در دستان توست. پس برخیز و دفتر سرنوشت خودرا سرشار کن از موفقیت‌ها و خاطرات زیبا و دل انگیز.، از حرف تا عمل تنها یک گام فاصله است، پس با خود تکرار کن، «من می‌توانم»!

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

موجود استثنایی!

کانگورو (فقط در استرالیا یافت می‌شود)

اسباب کشی و اشیای گمشده

اقلام گمشده عبارتند از: بادبزن دستی ـ شمع ـ تصویر پروانه ـ آب‌پاش ـ بشقاب تزیینی داخل قفسه سمت چپ ـ صفحه شطرنج.

کالایی که آسیب دیده «رومیزی» است که گوشه‌اش پاره شده.

ناجور را پیدا کنید

شماره ۴ (ارتباطات) زیرا بقیه وسیله هستند.

بادکنک خندان مال کیست؟

(۱) احمد

اسم من چیست؟

ابوطالب (آب ـ ابو ـ طالب)

سعادت نسبی است و با موفقیت زمانی و مکانی فرق می کند • مترلینگ

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

شادمهر:

از مسافر دهاتی تا عروسکی آدم‌فروش

در عرصه هنر، موسیقی بی‌شک همه‌گیرتر و ریشه‌ای‌تر است، و ایران بی‌تردید تاریخچه‌ای قابل تأمل در هنر موسیقی دارد. در این هیاهوی سازها کم نیستند هنرمندانی که ابتدا وارد عرصه نوازندگی شدند و برای بسیاری از خوانندگان ساختند و نواختند، اما در ادامه به تکاپو افتادند که چرا خودمان نخوانیم؟ و اینگونه شد که خوانندگانی جدید و بعضاً موفق ظاهر شدند. یکی از این جمع موفق کسی نیست جز شادمهر عقیلی.

شادمهر با مسافر خود را وارد جمع خوانندگان کرد، با دهاتی قدمهای بلندتری برداشت، شاید زیادی بلند! از لابلای ترکهای پرش بلندش آدم و حوا را رد کرد. بعد از کلی راه رفتن روی دیوار بالاخره پرید آن‌طرف و مثل هر آدم رنجیده حرف از عروسک زد. حال مثل آدمی که هنوز دلش پر است از آدم‌فروش می‌نالد. به سیر این اسمها دقت کنید: مسافر، دهاتی، آدم و حوا، عروسک، آدم‌فروش. این توالی و تواتر معنی‌دار حکایت دارد.

شادمهر تا قبل از اولین آلبومش یا مشغول تمرین و تجربه و موقعیت سنجی بود، یا اینکه هنوز به فراست خواندن نیفتاده بود، اما وقتی آمد، خیلی زود خود را به صف طلایه‌داران رساند. او را بی‌تردید با این صدا، شعر، موسیقی و اجرا می‌توان جزو معدود خوانندگان موفق پاپ در این جمع پرهیاهو دانست.

ترانه «عطر گل یاس» او در مورد حضرت فاطمه(س) - یکی از معدود ترانه‌های او بود که از تلویزیون پخش می‌شد، و به خاطر اعمال سلیقه غیرمنطقی دیگر پخش نمی‌شود - را به خاطر بیاورید.

آیا در بین انبوه خوانندگان امروز، ترانه‌ای در وصف این بانوی شریف سراغ دارید که چنین دلنشین و زیبا و تأثیرگذار باشد؟ حال به برخی خوانندگان مجوزدار چند سال اخیر دقت کنید که کارهایشان بسی بنجل‌تر از بنجل‌سازان لس‌آنجلسی است.

شادمهر از اعماق هنر موسیقی بود و هنرمندانه هم پیش می‌آمد، اما چه شد که مسافر روز اول و دهاتی ساده‌دل ما به یکباره حرف از عروسک و آدم‌فروش می‌زند؟

«بگو برات من چی بودم، عروسک مغازه‌ای...»، «جات هم اصلاً خالی نیس...»، «من آدم خوبی بودم به خاطر تو بد شدم...»

چرا شادمهر این‌گونه سر به عصیان زد؟ چرا کسی که «همخونه روشنی» بود به جایی رسید که بگوید: «می‌خوام برم پا ندارم، می‌خوام نرم جا ندارم...»؟

چه شد که شعرهای لطیف و انسانی و دلنشین او تبدیل شد به کلماتی سرشار از گلایه و پرخاش و اعتراض؟

چرا ریتم آهنگین، موسیقیایی و هنری او به‌سوی قشقرق و هوار سوق یافت؟

البته طبیعی است کسی که - به‌جا یا نابه‌جا - با بی‌مهری و کج سلیقگی و محدودیت و تنگ نظری مواجه شده و ترک دیار کرده و حال در فضایی باز قرار گرفته، اولین حرف و اولین حرکت او، فریاد و اعتراض باشد، اما تا کی؟ و چقدر؟

شادمهر پس از مهاجرت با بسیاری از رفیقان گرمابه و گلستان دچار سوءتفاهمها و کدورتهایی شد. آلبوم آدم و حوا را با سراسیمگی بیرون داد، با عروسک هم دق‌دلی‌اش را خالی کرد. تا همین جا به نظر پذیرفتنی بود، اما شادمهر با آدم‌فروش شراره‌های عصیان را شعله‌ورتر ساخت! و بدتر اینکه دوستدارانش وقتی تصاویر آدم‌فروش را دیدند به جای تحسین، تأسف خوردند!

شادمهری که در ایران با هنر دلنشین خود بال به آسمان گشوده بود، در آنجا خود را تا حد یک خواننده درجه چندم لس‌آنجلسی پایین آورد.

شادمهر خیلی سریع به جمع طلایه‌داران پیوست، اما با همان سرعت کارش به آدم‌فروش رسید!

آیا شادمهر هم جزو خوانندگان بی‌هنری است که فقط باید به ضرب و زور چند رقاص و رنگ و تروکاژ و کامپیوتر خود را سرپا نگه دارد؟ آیا شادمهر واقعاً نشد؟ آیا شخصیت واقعی شادمهر همین بود و ما او را نشناخته بودیم؟ یا اینکه این فریادها، تنها ضجه‌هایی است ناشی از دشنه‌های بی‌مهری و بی‌هنری؟

آیا شادمهر اینقدر ضعیف بوده که مجوزهای سفید امضای لس‌آنجلسی‌ها او را از خود بی‌خود کرده است؟ یا آن بی‌توجهی‌ها و محدودیتهای سلیقه‌ای اینقدر شدید و استخوان‌سوز و ناعادلانه بوده که شادمهر را این‌چنین به آه و فغان واداشته است؟

و بالاخره اینکه آیا شادمهر یک مرحله بحرانی را طی می‌کند و درنهایت خود را باز خواهد یافت؟ یا اینکه شادمهر هم موسیقی و هنر را به هیاهو و کاباره خواهد فروخت؟ و دوستدارانش بر او افسوس خواهند خورد؟ شادمهر یک خواننده درجه سوم لس‌آنجلسی نیست، کاش این را بداند.

میانه - رضا عباسی اقدم

تازه‌های موسیقی

همیشه جاودان

شرکت فرهنگی هنری «سرناصوت» با تنظیم مهندس مهدی رفعتی آلبومی را با نام «همیشه جاودان» به بازار موسیقی عرضه کرده است. این آلبوم حاوی آهنگهایی از انوشیروان روحانی است که با یاد او به مخاطب ارائه شده است. همیشه جاودان شامل قطعات تولدت مبارک، مجنون تو، عزیز جون، هدیه، اشاره به یادگار عمر، سپیده، حرف تازه، دلیار، لزگی، پیام، اولین تانگو، بود و نبود است.

آلبوم مذکور حاصل تلاش هنرمندان: راستین ذبیحی (خواننده)، مهدی رفعتی (پیانیست و تنظیم‌کننده)، مجید طهمورث (تهیه‌کننده) و... است.

شما و جهان هنر

رضا عباسی اقدم از میانه

خواننده گرامی و خوش ذوق مجله، مطالب و نامه‌های شما رسید. از مطالب خوب شما استفاده خواهیم کرد. همکاری خود را با جهان هنر ادامه دهید. پیروز باشید.

مهدیه ملک‌مسعودی از ملایر

همکار محترم، نامه‌ها و مطالب شما به جهان هنر رسید. با سپاس منتظر مطالب دیگرتان هستیم. مؤید باشید.

فاطمه وفایی‌نژاد از ساری

خواننده فعال مجله، سلام ما را هم بپذیرید. مطلب شما رسید. منتظر مطالب بهتر و مصور شما هستیم. سربلند باشید.

مینا پیروزیان از تهران

نامه‌ها و مطالب شما به جهان هنر رسیده و همچنان می‌رسد. برای تقویت توانایی و استعداد خوبتان از مطالعه مستمر کتب هنری و نقدهای چاپ شده در مطبوعات غفلت نکنید. منتظر مطالب بهتر شما هستیم. در پناه حق باشید.

مهدی مزارعی از فارس

نامه‌های شما رسید. از یکی از مطالبتان به زودی استفاده خواهیم کرد. با ما همچنان مکاتبه داشته باشید. موفق باشید.

فاطمه گداریان از بندرعباس

نامه‌های شما رسید. سؤالهایتان از طریق جنگ هنر مجله درحال پاسخ‌یابی است. از مصاحبه ارسالی شما به زودی استفاده خواهیم کرد. سرافراز باشید.

بررسی تطبیقی بینوایان و مارمولک از نگاه یک روان‌شناس

از ژان والژان تا رضا مارمولک

فرزانه صداقت

هوا سخت مه گرفته و ابری است. ماشین پلیس دنده عقب می‌گیرد و از خم کوچه مسجد محله ناپدید می‌شود. در مسجد قدیمی محل جشن میلاد صاحب زمان (عج) برقرار است. همه گوش تا گوش رو به محراب و منبر نشسته‌اند. هاله‌ای از نور فضا را انباشته است. مردی جلوی منبر چوبی کنده‌کاری ایستاده است و به زبان آذری تصنیفی قدیمی را می‌خواند:

«توی کوچه‌ها آب ریختند
تا یارم بیاید خاک نباشد
طوری بیاید، طوری برود که بینمان حرفی نباشد
در سماور آتش ریختم، در استکان قند ریختم...
یارم رفت تک ماندم
چه زیباست جان یارم
چه زیباست حرف یارم...»

در همین حین، چندین نفر سرشان را به عقب برمی‌گردانند. شاید که پیش‌نماز حاضرجواب و محبوبشان آمده باشد...

بدین ترتیب فیلم جنجالی مارمولک، شیرین و مبهم، با جمله‌ای از «رضا مارمولک» سابقه‌دار که تصادفاً لباس روحانیت را بر تن کرده است، پایان می‌پذیرد:

به عدد انسانها راه برای رسیدن به خدا هست.

از دید روانکاوی (فرویدی) به طرز تداعی سایکوآنالیزی سکانسهای زیادی از فیلم «مارمولک»، «بینوایان» شبیه ویکتورهوگو را به یاد می‌آورد.

شخصیت خشک و مقرراتی و همیشه حاضر رئیس زندان با «بازرس ژاور»، در بینوایان، بالا رفتن حیرت‌انگیز و مارمولک‌وار رضا از دیوار زندان و آزاد کردن نمادین کبوتر سفید از لای سیم‌خاردار دیوار با بلند کردن شگفت‌انگیز ارابه از روی زندانی و بعدها از روی بدن پیرمردی به نام «فوشه‌لوان» به وسیله شانه قدرتمند ژان والژان با نظارت «بازرس ژاور»، برخورد «رضا مارمولک» در لباس روحانی با بیوه‌زنی جوان و زیبا و حمایت از او در مراحل بعدی با ملاقات «ژان والژان» در کسوت شهردار «موسیو مادلن» با «فانتین» و حمایت از او و در آینده از دختر او، گفتگوی اولیه «رضا مارمولک» با روحانی گچ‌کار و روشنفکر در درمانگاه و تحت تأثیر جمله نهادین او در فیلم قرار گرفتن: به عدد انسانها راه به سوی خدا هست، با دیدار ژان والژان با کشیش قصبه و تاءثیر مثبت رفتار و کردار او بر ژان والژان، بخصوص جمله مهم کشیش: **با یک حرکت می‌شود کسی را که زانو زده است به سجده درآورد.** بخصوص اینکه هر دو مرد مقدس مورد دزدی و مال باختگی ظاهری از طرف «رضا مارمولک» و «ژان والژان» قرار می‌گیرند. چشم‌پوشی کشیش بینوایان و اغماض بی‌تردید و به نمایش درنیامده روحانی بستری در درمانگاه...

چشم‌پوشی رئیس زندان از شناسایی «رضا مارمولک» در لباس روحانی و به دروغ او را حاج آقایی در برنامه‌ای تلویزیونی پنداشتن، و در صحنه دیگر وقتی در اتاق روحانی مسجد، لباس روحانیت را از او می‌گیرند و لباس عادی می‌پوشد، رئیس زندان به همکارش می‌گوید: دیگر برای او دستبند لازم نیست، و حذف احتمالی خود از زندگی رضا مارمولک با خودکشی «بازرس ژاور» که خود را بالاخره بدین طریق از زندگی «ژان والژان» حذف می‌کند... و بسیاری از موارد دیگر با بینوایان مطابقت دارد.

آنچه مسلم است پیام انسانی ـ جاودانی و مشترک هر دو داستان است که از دل برخاسته و بر دلها می‌نشیند. گرچه دو زبان و دو زمان کاملاً متفاوت برای بیان آن اتخاذ شده است. اینکه ژانری کمدی با ژانری تاریخی ـ پلیسی بتواند اصل پایه‌ای مشترک داشته باشد، موضوع عجیبی نیست و بارها در تاریخ سینما شاهد آن بوده‌ایم.

ابتدا از چله کمان رها شدن، بعد رسیدن به سرعت نور و سپس افتادن در راه شیری، خود منیر شدن و به اطراف نور پراکنده و بالاخره به قول فیزیک انیشتنی! تبدیل ماده به انرژی و پیوستن به منبع انرژی یا از دید عرفانی «ذات کل» الگویی مشترک است که در هریک از دو داستان به‌گونه‌ای متفاوت به آن پرداخته می‌شود. جناب حافظ نیز در این باره می‌فرماید:

یک نکته بیش نیست غم عشق وین عجب
از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است.

«رضا مارمولک» و «ژان والژان» هر دو به دلیل فشار چرخ دنده‌های زنگ زده اجتماع و بخصوص اقتصاد ناقص و بیمار جامعه سر از زندان درمی‌آورند و مورد بی‌رحمی متولیان اصلاح و تربیت قرار می‌گیرند که معمولاً می‌آیند ابرو را درست کنند، می‌زنند چشم را هم کور می‌کنند! هر دو دارای پتانسیل بی‌نظیری در ریسک، قابلیت اعتماد، محبوب واقع شدن و پیشرفت هستند. اینان ناخودآگاه دچار «تصعید» یا «والایش» می‌شوند. که در علم روان‌شناسی (سایکوآنالیز و نئوفرویدن‌ها) به «مکانیسم دفاعی» موسوم است. این نوع خاص از مکانیسم دفاعی که از تعارض (دوسوگرایی عاطفی) و اضطراب شدید، منتج از ترشح فراوان آدرنالین نشاءت می‌گیرد و حتماً ناخودآگاه است نه خودآگاه، افراد را از تکانش‌گری می‌رهاند و به هنرمندی‌های چشم‌گیر و خاص وامی‌دارد. تصعید یا والایش از بهترین نوع مکانیسم‌های دفاعی است که نه‌تنها اضطراب و متابولیسم پایه را کاهش می‌دهد و به سطح می‌رساند که موجب تبلور هنر و خلاقیت نیز می‌شود و راهی تابان را برای هدایت دیگران نیز توسط هادی می‌گشاید. همچنان که رئیس زندان و بازرس ژاور نیز متحول می‌شوند و خود را از سر راه قهرمانها کنار می‌کشند. هرکه این راه و روش را درک کرد و پی گرفت بر او مبارک باد.

به انگیزه توقف اکران فیلم مارمولک

عادلانه قضاوت کنیم

سرانجام فیلم جذاب و دیدنی برای عده‌ای و مبتذل برای عده‌ای دیگر، از اکران عمومی سینماهای تهران بزرگ برداشته شد. «مارمولک» را می‌گویم. با این که مدتی از جمع‌آوری این فیلم از روی پرده عریض سینما گذشته است، اما بحث، تبادل‌نظر، کنکاش و گفت‌وگو درباره این فیلم پرهیاهو و پرفروش همچنان ادامه دارد!

نمی‌دانم، آیا آن تعداد افرادی که این فیلم را مشاهده کرده‌اند تمام جوانب امر درباره آن را درنظر گرفته‌اند و سپس داد سخن سر داده‌اند و یا اینکه صرفاً به دلیل اینکه یک فرد در لباس روحانی در این فیلم بازی کرده، تمام فلشهای انتقادی را به طرف نویسنده و کارگردان فیلم جهت داده‌اند؟!

با توجه به اینکه این فیلم نظر تماشاگران بی‌شماری را به خود جلب کرد و به دلیل انتقادات تند و تیز برخی، تعدادی از خانواده‌ها از روی کنجکاوی به دیدن این فیلم رفتند. جالب آنکه شاید بسیاری از مردم سالهاست برای دیدن فیلم به سالنهای سینما نرفته‌اند و نمی‌روند، اما جنجالهایی که درباره این فیلم ایجاد شد، طیف گسترده‌ای از مردم را جذب سالنهای سینما کرد که این امر توجه جمعی از منتقدان را برانگیخت و از آن به عنوان «آشتی مردم با سینما» یاد کردند.

نکته جالب توجه آنکه بیشتر دیدارکنندگان از این فیلم، پس از خروج از سالن سینما، تمایل داشتند برای بار دوم نیز فیلم را ببینند!

درباره مخاطبانی که این فیلم را دیدند، برخی از مسوولان نظر منفی داشتند، آیا افراد عادی حق اظهارنظر ندارند؟ مگر آن عده‌ای که فیلم را مشاهده کرده‌اند، از خانواده‌های مؤمن، متدین، انقلابی، مسلمان و مذهبی نبوده‌اند؟ قطعاً خانواده‌های مذهبی بی‌شماری فیلم «مارمولک» را دیده‌اند و از جنبه‌های دیگر، این فیلم را مورد ارزیابی قرار داده‌اند. فیلمی که مجوز اکران از وزارت ارشاد به عنوان نهاد دولتی و متولی امور فرهنگی و هنری کشور می‌گیرد، نباید فقط به خاطر اینکه از سوی عده‌ای، مورد واکنش منفی قرار گرفته است، از اکران کنار برود. چرا نظرات مردم برای مسوولان مهم نیست؟ بهتر است افرادی که ساز مخالفت با پخش این فیلم را مدام کوک می‌کردند، با تماشای مجدد آن، بیشتر و بهتر ـ البته نه با عینک بدبینی ـ و این بار با دید مثبت، فیلم را ببینند و عادلانه قضاوت کنند.

علی‌اکبر فرقانی

گفت‌وگو اختصاصی با بهترین هافبک (حال حاضر) استقلال

داوود سید عباسی:

چند خواستگ

داوود سیدعباسی پسر پرادعا و نه چندان خوش‌قول آبی‌ها، علاوه بر اینکه بهترین هافبک کنونی استقلال است، بهترین پسر خانواده نیز به‌شمار می‌رود.

او همانطور که در زمین مسابقه به دستورات مربیانش به دقت گوش می‌دهد، در خانه نیز یک پسر حرف گوش‌کن و دوست داشتنی است! مادرش در این باره می‌گوید؛ داوود تمام کارهای شخصی‌اش را خودش انجام می‌دهد. او حتی در کارهای خانه، بیشتر از خواهرانش در شستن ظرفها و لباسها به من کمک می‌کند و تنها اشکالش این است که در خرید لباس کمی زیاده‌روی می‌کند!

وقتی پای صحبت سیدعباسی می‌نشینی، اولین چیزی که نظرت را جلب می‌کند، صراحت بیان و زبان تند و تیز او است. این شما و این هم حرفهای جوان شیک پوش آبی‌ها:

★داوود سیدعباسی چه جور آدمیه؟

★★یه آدم به ظاهر پرشر و شور، اما درواقع آرام و کم‌حرف.

★ اما بین شرارت و آرامش، هیچ شباهتی وجود نداره؟

★★بله، حق با شماست، اما واقعیت این است که من در بین دوستانم، معمولاً یک انسان پرهیجان هستم، ولی در عوض در خانه یا اردوهای استقلال تنها بودن و گوش دادن به موسیقی را ترجیح می‌دهم.

★پس حسابی اهل موسیقی هستی؟

★★تا دلتان بخواهد عاشق موسیقی، آن هم از نوع پاپ هستم. البته علاوه بر موسیقی از هنرهای دیگر نیز خوشم می‌آید و در مجموع اهل هنرم. به عنوان مثال، اگر فرصت داشته باشم هر شب یک فیلم می‌بینم یا چندین صفحه کتاب می‌خوانم. آخرین کتابی هم که خواندم «دختر یتیم» بود.

★از دوران کودکی‌ات حرف بزن.

★★آن زمان یک لحظه هم آرام و قرار نداشتم و برخلاف الان واقعاً بچه شیطانی بودم. اگر جلویم را نمی‌گرفتند، از دیوار راست هم بالا می‌رفتم، اما هیچ وقت مردم‌آزار نبودم. چون همیشه تحت کنترل و تربیت مادرم بودم. اگر تنها ده دقیقه در آمدنم از مدرسه به خانه تأخیر می‌کردم، او نگران می‌شد و سر کوچه می‌ایستاد و یا توی خیابانها دنبالم می‌گشت.

شما هم اگر جای من بودید و روزی ۵۰ تا مزاحم تلفنی داشتید، حتماً عصبانی می‌شدید

★الان چطور! هنوز هم مثل آن موقع نگرانت می‌شود؟

★ ★ شاید باور نکنید، اما رفتار مادرم با من تغییری نکرده است. هنوز هم هر ده دقیقه یک بار به تلفن همراهم زنگ می‌زند و می‌گوید؛ داوود کجایی... چرا دیر کردی و یا فلان جا رفتی یا نه؟ البته من هیچ‌وقت از این وضعیت ناراحت نمی‌شوم، چون می‌دانم که او واقعاً از روی نگرانی رفتار می‌کند.

★ حالا چقدر به نصیحت‌های مادرت گوش می‌دهی؟

★★همواره سعی کرده‌ام علاوه بر اینکه شنونده خوبی برای حرفهایش باشم، در عمل نیز آنها را انجام دهم و خوشبختانه تا به حال هم همین‌طور بوده است. من در بیشتر موارد زندگی تابع خانواده‌ام بودم به جز یک مورد استثنا!

★لابد خرید لباس را می‌گویی؟!

★ ★ دقیقاً! مادرم اعتقاد دارد که در این مورد خیلی زیاده‌روی یا به قولی ولخرجی می‌کنم. او همیشه به من می‌گوید به جای این کارها پولهایت را پس‌انداز کن.

★توی کارهای خانه چقدر به مادرت کمک می‌کنی؟

★ ★ سعی می‌کنم تمام کارهای شخصی‌ام را خودم انجام دهم و در شستن ظرفها و لباسها هم خیلی وقتها به مادرم کمک می‌کنم. اگر هم میهمان داشته باشیم، مسوولیت پذیرایی بی‌برو برگردد پای من است.

★مادرت قصد ندارد برای این شاخ شمشادش آستین بالا بزند؟

★ ★چرا، اتفاقاً خیلی هم اصرار می‌کند و دائم برای ازدواج کردن به من گیر می‌دهد، اما من وقت این کار را ندارم، چون تا خرخره توی فوتبال غرق هستم. در ضمن من قصد ندارم با ازدواجم، اکیپ مجردیمان را بهم بزنم!

★از کدام اکیپ حرف می‌زنی؟!

★★از آن دوستهای خوبی که اغلب آنها هم توی خط فوتبال نیستند. در این بین فراز فاطمی هم هست. ما اکثر شبها دور هم هستیم و ساعات خوبی را در کنار هم سپری می‌کنیم.

★معمولاً پاتوقتان کجاست؟

★ ★ جای خاصی نداریم. یا در کافی‌شاپ هستیم یا در رستوران و یا در میهمانی. البته من خیلی سعی می‌کنم حدود خودم را رعایت کنم و به هر میهمانی دوستانه‌ای نروم، چرا که شغلم ایجاب می‌کند که بیشتر از سایرین مراقب رفتارم باشم!

★از نظر تو معروف شدن چه لذتی دارد؟

★ ★ بسیار شیرین و وصف ناپذیر! چون هر وقت مردم تو را در خیابان می‌بینند حسابی تحویلت می‌گیرند و بهت احترام می‌گذارند.

ـــار تلفنی دارم!

گفتگو از: نگار حسینی ـ بابک پورعالی

★تا به حال شده این معروفیت اسباب ناراحتی تو را فراهم کرده باشد؟

★★گاهی وقتها، زمانی که مزاحمت‌های تلفنی به اوج خودش می‌رسد، باید بگویم بله! شما هم اگر جای من بودید و روزی ۵۰ تا مزاحم تلفنی داشتید، حتماً عصبانی می‌شدید. البته بعضی اوقات در بین این زنگها اتفاقات جالبی هم می‌افتد.

★چه اتفاقات جالبی؟!

★★بارها شده که برخی هواداران از طریق تلفن از من خواستگاری کنند... درست مثل فیلم دختر ایرونی (خنده کلامش را قطع می‌کند).

★تو در جواب این خواستگارهای غیابی چه می‌گویی؟

★★(انگار خنده او تمامی ندارد...) خب، معلومه که جواب منفیه!

★جایی از قول تو خوانده بودم که پرسپولیسی هستی، درسته؟!

★★من... نه! فکر کنم از قول پدرم خواندید که پرسپولیسی است، چون او یک پروینی واقعی است، اما من از بچگی عاشق استقلال بودم و به اندازه یک آلبوم با بازیکنان گذشته استقلال عکس انداخته‌ام.

... هنوز هم مادرم هر ده دقیقه یکبار به تلفن همراهم زنگ می‌زند و می‌گوید؛ داوود کجایی؟!

★ پس اون کسی که تا پای قرارداد با پرسپولیسی‌ها رفت که بود؟ خودت یا پدرت؟!

★★درسته! زمان آقای انصاری‌فر بود که من یک قرارداد میلیونی با پرسپولیسی‌ها بستم، اما بعدها به دلیل شرایط مالی با هم به توافق نرسیدیم... و من هم به استقلال آمدم.

★هنوز هم از آن خوابهای طلایی می‌بینی؟!

★★کدام خوابهای طلایی؟!

★همان خوابهایی که قبل از بازی استقلال و پرسپولیس دیدی که در آن گل زده بودی...

★★ (می‌خندد و می‌گوید:) آن یک خواب استثنایی بود. درست شب بازی آخر استقلال و پرسپولیس، من و مادرم خواب دیدیم که من در آن بازی گل می‌زنم. وقتی از خواب بلند شدم، قضیه را چندان جدی نگرفتم و فقط آن را یک رؤیا تلقی کردم، اما در دقیقه سوم بازی با آن گل فراموش نشدنی، رؤیایم به حقیقت پیوست.

★نمی‌خواهم زیاد وارد حال و هوای لیگ شویم، اما کمی در مورد بازی با استقلال اهواز حرف بزن. دیداری که زحمات یکساله استقلال در آن دود شد و به هوا رفت...

★★ما در آنجا (اهواز) در شرایط بدی قرار داشتیم. حاشیه به‌طور کامل دور و برمان را گرفته بود و جوّ بدی علیه ما در جریان بود. خیلی‌ها می‌خواستند این تیم را خراب کنند تا استقلال نتیجه نگیرد. بازیکنان هم تحت استرس و شرایط بازی قرار گرفتند و نتوانستند بازی قابل قبولی را از خودشان به نمایش بگذارند.

★چه کسانی می‌خواستند این تیم را خراب کنند؟

★★دلم نمی‌خواهد در مورد آنها صحبت کنم، چون از حاشیه بیزارم، ولی مطمئن باشید گناه بعضی روزنامه‌ها هم در این قضیه کمتر از آن افراد موردنظر نبود.

★در پایان بازی آخر، وقتی جام به پاس رسید، تو از همه استقلالیها ناراحت‌تر بودی، درسته؟

★★خب، این ناراحتی طبیعی بود. چون ما می‌دیدیم که حاصل یک سال زحمتمان چگونه از دست رفت. من هم بیش از اندازه احساساتی شده بودم، چون الان می‌بینم پاس هم شایستگی قهرمانی را داشت.

★گویا قصد داری از استقلال به سپاهان بروی؟!

★★ فعلاً چندین پیشنهاد به دفتر باشگاه رسیده که من بررسی همه آنها را به بعد از جام حذفی موکول کرده‌ام.

★قصد لژیونر شدن نداری؟

★★چرا، اتفاقاً چند دعوت‌نامه از کشورهای عربی دارم و اگر قرار باشد از استقلال جدا شوم، به یکی از آن پیشنهادات جواب مثبت می‌دهم.

★از تیم ملی چه خبر؟

★★ فعلاً که فقط تمرین می‌کنیم تا برای حضور در جام ملتهای آسیا و مقدماتی جام جهانی آماده شویم.

★قلعه‌نوعی گفته، اگر طالب‌لو را از تیم خط بزنند، سیدعباسی و عنایتی را هم از اردوی تیم ملی خارج می‌کند. در این مورد چه نظری داری؟

★★در این مورد، هنوز چیزی به ما نگفتند، اما در هر صورت من تابع نظر امیرخان هستم.

★حرف آخر؟

★★برای حرف آخر فکر نکنم چیزی مانده باشد، غیر از تشکر از شما و هفته‌نامه خوبتان که مرا مورد لطف خود قرار دادید.

محمود الجوهری راست می‌گفت

۹۰ دقیقه تا پایان رؤیای جام جهانی ۲۰۰۶

محمود الجوهری سرمربی تیم ملی اردن گفت که تیم ملی ایران را بهتر از برانکو می‌شناسم و برانکو ایوانکوویچ پاسخ داد که به جوهری تبریک می‌گویم، اما تمام ادعاها در زمین به واقعیت مبدل می‌شود!

محمود الجوهری گفت که فوتبال ایران را آنقدر می‌شناسم که بتوانم بگویم، فراتر از آسیاست و برانکو در جواب گفت: همین که جوهری می‌گوید، فوتبال ایران فراتر از آسیاست، یعنی از فوتبال ایران می‌ترسد!

و باز محمود الجوهری گفت که ادعای زیادی جلوی ایران نداریم و برانکو در جواب گفت: ما فقط به برد فکر می‌کنیم!

این بگومگوها تا قبل از شروع بازی ایران و اردن ادامه داشت و ما هم به عنوان ناظر شاهد حرفهای منطقی مربی اردن و پوزخندهای سرمربی تیم ملی کشورمان بودیم، اما بعد از پایان بازی این محمود الجوهری بود که به سر تا پای برانکو خندید و ما باز هم نظاره‌گر بودیم. ایران برای نخستین بار پس از انقلاب در ورزشگاه آزادی به یک تیم عربی باخت تا معلوم شود که سرمربی اردن بی‌جهت ادعا نمی‌کرد که تیم ملی ایران را بهتر از برانکو می‌شناسد!

یعنی چه اتفاقی برای تیم ملی ایران می‌افتد؟! این نخستین سؤالی بود که پس از باخت تحقیرآمیز و سنگین مقابل اردن در ذهن میلیونها فوتبالدوست ایرانی نقش بست. به‌راستی حالا باید رؤیاهای شیرین حضور در جام جهانی ۲۰۰۶ را همین جا و در مرحله مقدماتی چال کنیم؟! حقیقت این است که با این باخت مفتضحانه، اینک تنها ۹۰ دقیقه با حذف از گردونه رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ فاصله داریم. ۹۰ دقیقه‌ای که اواخر شهریور ماه در امان مرکز اردن برگزار خواهد شد.

ملی‌پوشان کشورمان با این باخت خانگی، در بازی برگشت مقابل اردن محکوم به برد هستند. حالا برای حفظ شانس حضور در جام جهانی، ایران به دنبال یک حماسه دیگر می‌گردد، حماسه‌ای از جنس حماسه ملبورن و شاید ناب‌تر از آن، چرا که تساوی مقابل اردن هم برای فوتبال ما چاره‌ساز نخواهد بود. فراموش نکنیم که در آخرین روز بازیهای مقدماتی جام جهانی، اردن با قطر بازی می‌کند و ما اگر خودمان در آن روز تعیین کننده نباشیم، باید فاتحه جام جهانی را بخوانیم، چرا که خاطره خوبی از بازی دو تیم عربی در گروهی که ایران هم هست، در ذهن ما وجود ندارد. (اشاره به بازی عربستان و بحرین در مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ و شادی بحرینی‌ها پس از صعود عربستان به جام جهانی.)

اما گوش شیطان کر، اگر نتوانیم در آن ۹۰ دقیقه کاری انجام دهیم، چه می‌شود؟ اصلاً شاید آن روز، روز فوتبال ما نباشد؟ اصلاً کسی هست که تضمین کند ایران در بازی برگشت، اردن را در خانه‌اش شکست می‌دهد؟! فقط باید امیدوار بود.

جای شکرش باقی است که در آن بازی، دیگر نه ملی‌پوشان ایران غرور دارند و نه سرمربی کروات ایران! شاید تا آن زمان اصلاً در رتبه کاذب نوزدهم تیم‌های برتر جهان هم نباشیم و راحت‌تر مقابل این تیم عربی بازی کردیم. فقط باید امیدوار بود.

آیا جهالت نیست که آدمی ساعات شیرین امروز را فدای روزهای آینده کند •شوپنهاور

مصاحبه با فرانچسکو توتی مرد اول رم و تیم ملی ایتالیا

به تراپاتونی ایمان داریم

یاسر اشراقی
گاتزتا

رم، رئال مادرید، میلان، شاید هم یوونتوس... مقصد بعدی فرانچسکو توتی یکی از این چهار تیم است. شرط او برای ماندن در رم این است که سران باشگاه با آوردن ستاره‌های بزرگ به رم شخصیت قهرمانی ببخشند، تا او هم در این تیم به آرزوهایش برسد، وگرنه او به تیمی می‌رود که در آن قهرمان اروپا شود و برنده توپ طلا.

توتی به قهرمانی در ایتالیا، اروپا و کسب توپ طلا احتیاج دارد، اما فعلاً او به درخشش در جام ملتهای اروپا می‌اندیشد.

روزنامه گاتزتا قبل از سفر تیم ملی ایتالیا به پرتغال، مصاحبه‌ای با توتی مرد همه‌کاره لاجوردی‌پوشان انجام داده که ترجمه شده آن از نظرتان می‌گذرد.

◄**بالاخره به کدام تیم می‌روی؟**

◄◄طبیعتاً دوست دارم در رم بمانم، اما رم هم باید قهرمان بماند.

◄**یک قهرمان بدون کاپلو؟!**

◄◄بله!

◄**در مورد رفتن او چه نظری داری؟**

◄◄با تمام اختلافاتی که بین او، سنسی و بعضی از بازیکنان پیش آمد، اما حضور وی برای رم واقعاً مفید بود. حالا در غیاب او، پراندلی باید بداند که ما یک رم بزرگ می‌خواهیم. این استراتژی باشگاه است، چه کاپلو باشد و چه نباشد.

◄**اگر امکان تشکیل این رم بزرگ نباشد، چه می‌شود؟**

◄◄این مسأله در ماندن یا رفتن من از رم نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. به عنوان کاپیتان باید این را بدانم که چه کسانی می‌آیند و چه کسانی می‌روند و اوضاع باشگاه چگونه خواهد بود.

◄**پس این احتمال وجود دارد که به انگلیس، اسپانیا و یا میلان بروی؟**

◄◄چون به طرفداران رم احترام می‌گذارم، دوست ندارم به یک تیم ایتالیایی دیگر بروم. از فوتبال انگلیس هم خوشم نمی‌آید و فکر نمی‌کنم که بتوانم آنجا شرایط خوبی پیدا کنم، اما فوتبال اسپانیا شرایط بهتری دارد. اگر قرار باشد رم را ترک کنم، فقط به رئال مادرید فکر می‌کنم.

◄**یعنی به هیچ‌وجه پیشنهاد میلانی‌ها را قبول نمی‌کنی؟!**

◄◄میلان با وجود تمام ستاره‌هایش، چیزی از رئال مادرید کم ندارد، اما برای من گزینه مناسبی نیست. اگر من میلان را انتخاب کردم، چه کسی به هواداران رم توضیح خواهد داد؟! این اتفاق برای من مثل یک درام است.

◄**مثل همان اتفاقی که برای نستا افتاد؟**

◄◄نه! در مورد نستا، قضیه متفاوت بود. باشگاه نستا را فروخت، ضمن اینکه طرفداران لاتزیو هم با رمی‌ها فرق دارند.

◄**دوست داری چه کسانی به رم بیایند؟**

◄◄اول از همه مکسس، ستاره فرانسوی اوسر، برای خط دفاعی در وسط زمین هم داویدز می‌تواند تیم را به سمت قهرمانی هدایت کند. در خط حمله هم مونتلا بهترین است اما خودم همیشه ترجیح می‌دهم، در کنار مهاجمی مثل ویری بازی کنم.

◄**اما ویری با آن سن و سالش دیگر آن مهاجم جنگنده گذشته نیست؟**

◄◄من موافق نیستم. اگر رم واقعاً قهرمانی می‌خواهد، باید چند بازیکن بزرگ جذب کند و ویری یکی از این بازیکنان است. شاید ویری در اینتر به سراشیبی رسیده باشد، اما در رم انگیزه‌های جدیدتری برای گل زدن این مهاجم وجود دارد.

◄**در فکر به دست آوردن توپ طلای اروپا نیستی؟**

◄◄چرا! امسال ۲۰ گل برای رم به ثمر رساندم و امیدوارم در جام ملتهای اروپا هم قهرمان شویم و فصل بعد هم شروع خوبی در لیگ قهرمانان اروپا داشته باشیم. در این صورت می‌توانم به کسب این توپ امیدوار باشم.

◄**در مورد یورو ۲۰۰۴ چه نظری داری؟**

◄◄به کسب قهرمانی خیلی امیدواریم. کمترین اتفاق خوب برای ایتالیا این است که به نیمه نهایی برسیم و بعد هم بدون بدشانسی پیش برویم و به مدعی درجه اول قهرمانی برخورد نکنیم.

◄**مدعیان قهرمانی کدام تیم‌ها هستند؟**

◄◄فرانسه مدعی اول قهرمانی است و بعد هم آلمان شانس قهرمانی دارد، البته این را می‌دانم که آلمانها در دیدارهای تدارکاتی مقابل رومانی و مجارستان شکست خورده‌اند، اما وقتی زمان حساس فرارسد، آنها هم خوب بازی می‌کنند.

◄**شش مهاجم در فهرست تراپاتونی هستند. زوج اول توتی - ویری خواهند بود، اما چهار نفر دیگر؟**

◄◄کاسانو و بعد هم کورادی که جانشین ویری است. بعد هم دل‌پیرو. او همیشه خوب است، حتی اگر در شرایط فیزیکی مطلوب نباشد. او همیشه بازیکن مهمی است. برای اینتزاگی هم متأسفم که نتوانست به یورو ۲۰۰۴ برسد.

◄**در پایان فکر می‌کنی تراپاتونی در پرتغال موفق باشد؟**

◄◄امسال شرایط کاملاً با جام جهانی متفاوت است. شاید برای تراپاتونی هم همه چیز سخت‌تر از قبل شده باشد، ولی مهم این است که ارتباط خوبی بین او و بازیکنان به‌وجود آمده و بعد از جام جهانی بهتر حرفهای یکدیگر را درک می‌کنیم. به همین دلیل به او اطمینان کامل داریم و این بار می‌توانیم به خواسته‌هایمان برسیم.

این حرفها به گوش کسی می‌رسد یا نه؟

می‌گویند، ترکمن‌ها روی اسب به دنیا می‌آیند، اما فلاحتی‌نژاد در خانه‌ای به دنیا آمد که در گوشه و کنار آن می‌شد رد پای هارتل و وزنه‌های فولادی را به‌خوبی دید، خانه‌ای که مردانش وزنه‌ها را روی سر می‌بردند.

آرزوی عبدالله فلاحتی‌نژاد، پدر (محمدعلی) به واقعیت تبدیل شد، او که آرزوی قهرمانی جهان را در سر داشت تمام امیدش را در پسرش خلاصه کرد، و وقتی که در ونکوور کانادا خبر قهرمانی پسر به پدر رسید، اشکها و لبخندها با هم مخلوط شد و آرزوها جان گفت، اما این پایان ماجرا نبود.

خود فلاحتی‌نژاد می‌گوید: «دریافت مدال طلای جهان، بزرگترین افتخار من بود، افتخاری که باعث شد تا زحمات و رنج تمرینات را حداقل برای چند لحظه از یاد ببرم، اما نمی‌دانم که آیا مزد زحماتم را گرفته‌ام یا نه؟!»

و اینجاست که فلاحتی‌نژاد ناگفته‌ها را پس از ماهها سکوت به زبان می‌آورد: «نمی‌دانم حرفهای من به گوش کسی می‌رسد یا نه، اما واقعاً معتقدم وزنه‌بردارها مظلوم‌ترین ورزشکاران هستند. ما با ابتدایی‌ترین امکانات، بهترین نتایج را می‌گیریم، اما هیچ کس حاضر نیست توجهی به ما بکند. از طرفی وضعیت اردوهای تیم ملی هم مایه تأسف است، اما گوش مسوولان ورزش بدهکار نیست. در این شرایط همه از ما انتظار معجزه و مدالهای بیشتر دارند. پس خواسته‌های وزنه‌برداران چه می‌شود؟!»

مطالب جدید و خواندنی پیرامون یك مقطع مهم از زندگی کودکان ما

این هفته

از نطفه تا گهواره با بهداشت نوزاد

نوزاد خود را لمس کنیم

آغاز یک سلسله مطالب تازه

جمعیت در کشور ما در یک نگاه کلی روزبه‌روز جوانتر می شود و این مهم نمایانگر یک واقعیت دیگر نیز می باشد و آن درصد بالای زاد و ولد درمیان جمعیت کشورمان است. این امر ضرورت نگرشی مسوولانه و علمی را به مقوله بهداشت نوزادان از نطفه تا گهواره و همچنین مادرانی که مراحل بارداری و وضع حمل را سپری می کنند، نمایان می کند. به همین دلیل اطلاعات هفتگی بر آن شده است تا از همین شماره صفحه مستقلی را به این مقوله پراهمیت اختصاص دهد. باشد که این تلاش تازه مورد توجه خوانندگان گرامی قرار گرفته و با درمیان گذاشتن نظریات و انتقادهای خود چون همیشه ما را از راهنمایی های خود بهره مند سازند.

دکتر بهمن بهروزی

امروز و فردا

بسیاری از متخصصین در امر بهداشت نوزادان، برای لمس و ماساژ نوزاد، بویژه از جانب مادر، جایگاه مهم و ویژه‌ای را قائل شده‌اند. اینان معتقدند که با لمس کردن امروز نوزاد، درحقیقت فردای او را نیز لمس می‌کنیم و ارتباطی ناگسستنی با کودک خود تا دوران بزرگسالی برقرار می‌کنیم. این امر یعنی ماساژ و لمس کردن نوزاد دارای خواص فیزیکی و روانی عدیده است. لمس و ماساژ نوزادان، احساسات او را بیدار می‌کند و او را با دنیای پیرامون خود مرتبط می‌سازد. ماساژ روزانه کودکان می‌تواند رابطه نوزاد و مادر را به مرحله تازه‌ای از صمیمیت، ارتقا دهد. و همچنین عضلات نوزاد را به سوی بیداری و رشد، سوق دهد. برای نوزاد شما، لمس شما به معنای عشق و عاطفه است و نیروی این عشق و عاطفه فردای او را نیز شکل می‌دهد.

تکنیک برتر برای لمس و ماساژ

اصولاً پوست بدن انسان بزرگترین عضو او است چرا که ۱۸ درصد وزن او را تشکیل می‌دهد و بیش از ۳ مترمربع وسعت دارد. بنابراین رفتاری که درقبال این عضو صورت می‌گیرد دارای اهمیت فراوانی است. حال اگر این رفتار در برابر نوزاد صورت گیرد اهمیت آن چند برابر جلوه می‌کند. حال به شرح تکنیک برتر برای تماس با پوست نوزاد می‌پردازیم.

دست مادر ممکن است به اندازه تمام مساحت پشت نوزاد باشد، بنابراین فشار باید به لطیف‌ترین شکل صورت گیرد. اگر فشار خیلی سبک باشد، باعث احساس قلقلک در طفل می‌شود و اگر قوی باشد باعث درد او می‌شود، بنابراین باید این تماس با دقت کامل انجام شود چرا که هر دو حالت یعنی قلقلک و درد برای طفل آزاردهنده به‌شمار می‌رود.

ماساژ نوزاد از دوازدهمین روز تولد او می‌تواند آغاز شود و به صورت روزانه ادامه یابد. بهتر است که مادر در ماساژ دادن ناحیه بازو و دست و همچنین سر و گردن نوزاد از سه انگشت میانی در دست خود استفاده کند و از تمامی کف دست فقط برای ماساژ پشت نوزاد استفاده کند.

ماساژ روزانه بین ۵ تا ۱۰ دقیقه می‌تواند ادامه یابد. ابتدا باید از پشت نوزاد آغاز کرد. پشت سر و گردن و پشت بازوان و سپس پشت پاها به نرمی و لطافت تمام ماساژ داده می‌شود. آنگاه نوزاد به پشت خوابانده می‌شود و ماساژ روی بخش‌های شکم و پاهای نوزاد صورت می‌گیرد. شکم، پاها و دستان و آنگاه انگشتان با لطیف‌ترین تماس ممکن ماساژ داده می‌شود. بد نیست که برخی از اوقات فقط با یک انگشت خطوطی روی بدن نوزاد کشیده شود، آنهم به آرامی و نرمی. نوزادها از این نوع تماس لذت بسیار می‌برند.

ورزش، قسمت مهم

پس از پایان پذیرفتن ماساژ، آنگاه نوبت به ورزش روزانه و دو دقیقه‌ای نوزاد می‌رسد. به آرامی دستها و بازوان نوزاد را باید به طرفین حرکت داد. سپس دستها را از ناحیه آرنج خم کرد و چند بار به نرمی تمام این حرکت را انجام داد. آنگاه پای نوزاد را به چپ و راست حرکت داده و سپس آن را باید از ناحیه زانو خم کرد و چند بار نیز این حرکت را تکرار کرد. همچنین می‌توان با فشاری کاملاً نامحسوس سر نوزاد را به چپ و راست حرکت داد.

فراموش نشود که تمام این حرکات باید به نرمی و لطافت هرچه تمامتر انجام شود و کوچکترین فشار غیرمتعارف می‌تواند به زیانهای دائمی برای نوزاد منجر شود.

استحمام پس از ماساژ

بسیار پسندیده و برای نوزاد لذت‌بخش است اگر ماساژ روزانه را با یک استحمام مفرح با آب گرم تکمیل نماییم. رابطه نوزاد با آب از همان آغاز رابطه عشق و تنفر است. اگر اولین تجربه‌های کودک با آب برای او آزاردهنده باشد، آنگاه او از تماس با آب به وحشت می افتد، استحمام او همواره با گریه و تلخی همراه می‌شود، اما اگر اولین تماسهای نوازد با آب مفرح و تسکین‌دهنده باشد این رابطه لطیف همواره در کودک ادامه می‌یابد. در این میان نوزادان به دمای آب بسیار حساس می‌باشند. بسیار مهم است و باید دقت شود که آب خیلی گرم نباشد تا باعث سوزش پوست لطیف نوزاد شود و از طرف دیگر آب نباید آنقدر سرد باشد که باعث درد عضلانی در نوزاد شود. نوزادها بخصوص از استحمام در وان یا حتی یک لگن پر از آب لذت فراوان می‌برند. حتی‌الامکان از تماس چشم نوزاد با آب باید جلوگیری شود. نوزاد در این سن هنوز حمایت از چشم خود را یاد نگرفته است. همین‌طور از نفوذ صابون و یا شامپو در چشم نوزاد نیز باید جلوگیری شود، چرا که سوزش ناشی از چنین نفوذی برای نوزاد بسیار زجرآور است. در پایان استحمام که نباید بیشتر از ۵ دقیقه به طول انجامد، از آنجا که با ماساژ و استحمام نوزاد را خسته کرده‌ایم، یک خواب آرامش‌دهنده توأم با تغذیه هم می‌تواند بهترین پایان را برای این ارتباط روزانه اما مهم رقم بزنند.

توجه کنید که مراحل ذکرشده فقط برای کودکان دوازده روزه تا هشت ماهه قابل اجرا است.

ادامه دارد

به کودکان خود یاد بده که همواره احترام بگذارند

امیر پرندک

مراکز غیرقانونی ترک اعتیاد و بی‌توجهی مسوولان

وجود افراد معتاد به مواد مخدر و حتی سیگار، همیشه برای افراد خانواده‌ای که این‌گونه افراد در میان آنها زندگی می‌کنند، رنج‌آور و ناراحت‌کننده بوده است.

اینکه اعتیاد نوعی بیماری است و یا فرد معتاد مجرم است را کارشناسان باید بررسی کنند و جواب آن را بدهند.

به هرحال این اعتیاد همیشه به شکل یک معضل اجتماعی مطرح بوده است.

اخیراً نیز یکی از مسوولان اعلام کرده که معتاد مجرم است نه بیمار و از طرفی هم برخی از صاحبنظران و روانپزشکان عقیده دارند که این‌گونه افراد به این داروی خاص اعتیاد دارند و بیماری آنها را باید معالجه کرد! و این مسأله همچنان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و بدون کار کارشناسی مواردی مطرح می‌شود.

در این میان برخی از عطاری‌ها از این فرصت استفاده کرده و در شهر بزرگی مانند تهران، سوءاستفاده‌های زیادی می‌کنند و با چاپ اطلاعیه و یا با خطی درشت بر روی شیشه‌های مغازه خود با عناوین مختلف از قبیل: «ترک اعتیاد تضمینی»، معتادان را به ترک اعتیاد دعوت می‌کنند! در این حال برخی از افراد ساده‌دل نیز در دام این عده از شیادان که مسلماً به‌طور غیرقانونی اقدام به این کار می‌کنند، گرفتار می‌شوند!

تعدادی از عطاری‌هایی که مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بر آنها اشراف دارند، با تذکر و یا از طریق قانونی با آنها برخورد قانونی شده، اما عده معدودی نیز از همین عطاری‌ها که در مناطق و نقاط کور که مسوولان وزارت بهداشت و دانشگاههای علوم پزشکی و شهید بهشتی کمتر از آن مسیرها رفت و آمد می‌کنند، همچنان با چاپ اطلاعیه و نصب تراکت‌های تبلیغاتی مقابل مغازه‌های خود، مبادرت به ترک اعتیاد ـ بدون مجوز ـ می‌کنند.

علی‌اکبر فرقانی

بخش فهرج امکانات شهری ندارد

فهرج یکی از بخش‌های محروم و دورافتاده شهرستان بم است که هنوز هم در فقر غوطه می‌خورد! متأسفانه از یک سو فقر، بیکاری، تورم و خشکسالی‌های پی‌درپی چند ساله اخیر مشکلات فراوانی برای اهالی فهرج به‌وجود آورده و زندگی معیشتی مردم را مختل کرده و از سوی دیگر نداشتن اورژانس، زایشگاه و پزشک متخصص و همچنین نبود مکانهای تفریحی، رکود کارهای شهرداری و عدم فعالیت‌های عمرانی، عرصه زندگی را بر اهالی این دیار تنگ کرده و مهمتر از همه اینکه نبود کار، جوانان فهرجی را به مهاجرت به شهرهای بزرگ ترغیب کرده و این بخش را از پیشرفت و توسعه بازداشته است.

از مسوولان مربوطه تقاضای رسیدگی داریم.

بم ـ محمود جعفری کوهبنانی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

بانک صادرات پاسخ دهد

مدت هفت سال بود که در بانک صادرات، شعبه خیابان خلیج فارس حساب قرض‌الحسنه داشتم. هرازگاهی بنا به نیاز از آن برداشت می‌کردم و در فرصت مناسب جای آن را پر می‌کردم. در تاریخ ۸۳/۲/۱۲ وقتی برای برداشت پول به بانک مراجعه کردم، به من گفتند باید حساب خود را ببندم، وقتی علت را پرسیدم، گفتند باید تمام حسابهای قرض‌الحسنه این بانک بسته شود!

حال که مدتی است برای گشایش و یا تکمیل حسابهای قرض‌الحسنه تبلیغ می‌شود، سؤال من این است، آیا واقعاً یک بانک مجاز است حسابهای قرض‌الحسنه خود را ببندد؟!

میرزایی

دکه مطبوعاتی را آتش زدند

تنها دکه مطبوعاتی شهر «سورک» که کل منطقه را پوشش می‌دهد و چهار تن از طریق آن امرارمعاش می‌کنند به وسیله عده‌ای بی‌مسوولیت طعمه حریق شد و خسارات جبران‌ناپذیری به صاحبان آن وارد آمد. و به این ترتیب حاصل زحمات چندین ساله آنان بر باد رفت. امید است مسوولان امنیتی شهر توجه بیشتری به این دکه‌ها که در مجاورت بلوار اصلی واقع شده‌اند، بکنند و در حفظ و پاسداری از این‌گونه مکانها کوشا باشند.

م ـ شاهد ـ سورک

افزایش بی‌رویه قیمت مرغ

طی ماه گذشته قیمت مرغ در شاهرود تا ۴۰٪ افزایش یافته است. کسانی که روی خط فقر زندگی می‌کنند و آنهایی که حقوق‌بگیر هستند با این افزایش ناگهانی قیمت دچار مشکل شدند. البته مردم قبول دارند مرغداران هم برای تولید مرغ با مشکلاتی مواجهند اما اگر بنا باشد قیمت‌ها به صورت دلخواه و خودسرانه افزایش یابد آن وقت تکلیف مردم چه است.

مردم انتظار دارند به هر شکل ممکن دولت روی نرخها نظارت داشته باشد و با ایجاد شرایط رقابتی قیمت‌ها را متعادل نگه دارد.

محمد رضاییان ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

داستان جان
۳

حس برتر

از: تورج حسینی منجزی

هویت و شخصیت هر انسانی دارای ابعاد مختلفی است. یکی از مهمترین و اصلی‌ترین ابعاد او بعد احساسات اوست. عشق، ترس، نفرت، حرص، شجاعت، خشم، حسد، عزت نفس و ... هر کدام از این حس ها، بی آنکه متوجه با شیم نقشی بسیار بزرگ در نحوه درک ما از زندگی بازی می کنند. در واقع ما بیشتر از آنکه در واقعیت زندگی کنیم، در آنچه از زندگی حس می کنیم (حال درست یا اشتباه) زندگی می کنیم. در واقع ما بیشتر از آنکه در جهان بیرون زندگی کنیم در جهان ذهن خود زندگی میکنیم. این حس های ما هستند که نقش های موجود در ذهن ما را ترسیم و رنگ آمیزی می کنند.

هر انسانی دارای یک حس برتر است و این حس برتر نا خدای کشتی وجود و شخصیت اوست

این حس برتر دو وظیفه مهم در زندگی شخص بر عهده دارد.

اول این که این حس، نیروی حرکت به شخص می‌دهد. کسی که حس برترش حرص است از حرص نیروی حرکت می گیرد و کسی که حس برترش خشم و یا عزت نفس است از خشم و یا عزت نفس خود نیروی حرکت می گیرد. این نیرو جهت حرکت شخص را تعیین می‌کند.

دوم این که حس برتر به دیگر حس ها نیز وجود می‌بخشد. در واقع تمامی حس ها ی شخص از حس برتر او رنگ می گیرند. کسی که حس برتر او "ترس" است، عشق او نیز تر سو است. "عبادت" و یا بندگی او از ترس است. حتی خشم او نیز از ترس است و یا کسی که حس برتر او عشق است، ترس او از عشق است. عبادت و بندگیش از عشق است. حرص او، شجاعت او حسد و خشم او از عشق است. و یا بهتر بگویم "عشقی" است که در واقع تمامی حس های او چون جنینی که از مادر، حیات می مکد از حس برتر او حیات و وجود می گیرد.

گر چه شکل و نقش خود را دارند اما رنگ خویش را از حس برتر می پذیرند. همانطور که می دانیم حس ها دو نوعند. "حس خیر" و "حس شر" و همان طور که می دانیم روح انسان از روح خداوند سر چشمه می گیرد. یعنی روح انسان در واقع قسمتی از "روح خیر اصلی" و یا "روح خیر کل" می با شد. بنا بر این هر چه قدرت حس‌های بشر در انسان بیشتر گردد، هویت انسان از شکل اصلی خویش بیشتر دور گردیده است و این دوری بیشتر موجب نا آرامی، تشویش خاطر و از دست دادن خویش خود می شود و کسی که حس برتر او یک "حس شر" می باشد در واقع فرسنگ ها از خود دور افتاده است. فر سنگ ها فاصله ای که با یک قدم از میان می‌رود. دوستان عزیز، با "فضیلت" و یا همان خیر قرار دادن حس برتر خویش، کمال لذت را از زندگی ببرید. زیرا آنکه حس برترش فضیلت است خود بیشتر از همه به آرامش و لذت بردن از زندگی می رسد و هم راه خویش را در رسیدن به تکامل روحی (وصل به روح خیر کامل) و پیشرفت اجتماعی هموار می کند. صحبت بیشتر در این مورد را به بعد موکول می کنیم.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

شعر هفته

حال و هوا

هوای شهر آلوده است، ای دوست
همین بوده است تا بوده است، ای دوست
از آن بدتر هوای نفس مردم
که سگ هم صاحبش را می‌کند گم
همه دنبال کسب و کار خویش‌اند
اگر دعوا شود چون گرگ و میش‌اند
و البته بگوییم که در ایران
تمام خلق هرگز نیست اینسان
عموماً جملگی شفاف و صاف‌اند
و بر اخلاص، وصل از بند ناف‌اند
تماماً عاری از رنگ و ریایند
به هرجا که صفا باشد بیایند
قدیم البته مردم خوب بودند
ولیکن خوبتر از ما نبودند
عموم مردم ایران عزیزند
پس از حمام مثل گل تمیزند
تمام شهروندان فرق کردند
بدیها را تماماً غرق کردند
خصوصاً این جوانان عزیزی
که آموزد از آنها کارد، تیزی
جوان را با کسی کاری نباشد
به فکر دخترآزاری نباشد
تمام دختران ما شریف‌اند
و بعضاً ده پسر را هم حریف‌اند!
تماماً مثل خواهر یا برادر
برای هم شود جان همه در
از این ملت به جز خوبی نیاید
مگر که اشتباهی صادر آید!

در حاشیه گود مجلس

این «گود» نمی‌دانیم حاشیه‌اش چه خوبی و خاصیتی دارد که تا آدم به حاشیه می‌رود، خطاب به عزیزان داخل گود می‌فرماید: لنگش کن!

پیشنهاد: خوب است چند تا مهندس اجنبی بیایند حاشیه امن یکی از گودهای ما را (همانند منار جنبان و حمام شیخ بهایی در اصفهان) بشکافند و بررسی کنند، بلکه به اسرار یا امواجی در آن پی ببرند. چیزی هم نیافتند، به درک. فوقش مثل آن دو تای بالا (داخل پرانتز) از کار می‌افتد. گوش شیطان کر، چیزی که زیاد داریم، گود.

... و اما بعد! رئیس مجلس ششم به‌تازگی در مقام نصیحت به مجلسیان هفتم به صرافت گفتن این واقعیت افتاده است که: «من امروز می‌گویم که در مورد تندروی‌ها، جریان ما اشتباه کرده است، ولی مجلس هفتمی‌ها مواظب باشید ۴ سال دیگر، شما هم مجبور نشوید به افکار عمومی این مسأله را اعلام کنید.»

ناطق سپس افزود(!): البته جریان ما اگر دیروز این را می‌فهمید الان همین مجلس برای ما منعقد بود.

خدا رحمتمان کند برادران! حیف بود به این زودی صحنه را ترک کنیم.

ـ ترک نکردید؛ ترکتان دادند! (این مطلب را یک کسی که معلوم نبود کی بود، از لای درز در مجلس گفت و سپس در رفت!)

جنایت و مکافات!

جلسات علنی و غیرعلنی محاکمه «شهلا» همسر صیغه‌ای «ناصر محمدخانی» بازیکن و مربی باادب، متین و موقر سابق تیم پرسپولیس که متهم به کشتن «لاله» همسر دائمی وی می‌باشد، بالاخره به هر زور و مکافاتی بود برگزار و خوراک خبری تمام روزنامه‌های کشور و خصوصاً نشریه‌های زرد پررنگ یا کمرنگ شد.

در طی این جلسات، بالاخره ما نفهمیدم این شهلا خانم قاتل است یا که نیست؛ یعنی به قول خودش همانند لاله مقتول، او هم قربانی کارهای ناصرخان است. تا رأی دادگاه صادر شود، ما فعلاً این «چیزها» را در طی جلسات دادگاه فهمیدیم:

چیز اول: ناصرخان سالهاست که معتاد بوده. خیلی باادب و متین و موقر، اولش تفننی می‌کشیده و بعد که با شهلا آشنا شده، تفریحی می‌کشیده. البته ناگفته نماند که همچنان باادب و متین و موقر.

چیز دوم: ناصر در ارتباط صمیمانه‌اش با شبه‌عیال دوم، هر وقت که میل به دیدار می‌کرده، حتماً خطبه صیغه را می‌خوانده که جانب شرع هم رعایت شده باشد.

چیز سوم: آدم زن باشد، عاشق باشد، توی زندان هم باشد؛ شاعر نشود، یک چیزیش می‌شود.

شهلا هم در جلسه آخر دادگاه خطاب به ناصر سرود: «من را بکشید، فقط به جرم عاشقی... عشق من هوس نبود، برای آن تا پای چوبه دار خواهم رفت». آه... ای ناصر باادب و متین و موقر من!

توضیح حقوقی ـ ادبی: شعر گفتن بی‌وزن و قافیه بر جرم متهم اضافه نمی‌کند.

چیز چهارم: آدم وقتی به گردن یک هنری (بخصوص فوتبال) حق داشته باشد، حق دارد دچار اشتباه بشود. خیلی‌ها اشتباه می‌کنند؛ او هم هوس کرد اشتباهی بکند. مهم این است که اگر اشتباهی کرده؛ در عوض، باادب و متین و موقر بوده.

بیت: چون باادب و تمیز باشی
پیش زن خود عزیز باشی!

نتیجه اخلاقی: حالا در این مملکت تصور بکنید که اگر یک فوتبالیست یا هنرپیشه یا هر هنرمند دیگری، یک وقت طوری شود که باادب و متین و موقر نباشد؛ در آن حالت چه خواهد کرد!

نکته: پیدا کنید خلافکار را!

رویکردی به نعل‌بندی علمی!

آدم عوام هم بدچیزی است. ما تا به این ساعت (البته به وقت جدید) همچون خیال می‌کردیم که «نعل‌بندی» هم یک چیزی بوده است در مایه‌های «ماست‌بندی» و «سرهم‌بندی» و «خالی‌بندی» و... امثال ذالک. سابق بر این، یک نعل را برمی‌داشتند و با سه، چهار تا میخ می‌کوبیده‌اند به ته سم اسب و خر و قاطر و دیگر حیوانات متقاضی. غافل از اینکه این نگرش عوامانه ما مال عصر قجر بوده، ماهیتاً ارتجاعی بوده؛ حال آنکه در عصر حاضر که ابرقدرتهای «خرزور» می‌خواهند به زور، جهان را به دهکده جهانی تبدیل بفرمایند، صنعت نعل‌بندی هم برای خودش یک علم علیحده‌ای شده است که در سطح دانشگاههای خارج به‌طور سیستماتیک (یا در اینجا: سیسسُماتیک!) و در یک دوره ۵ تا ۸ ساله به صورت تئوری و عملی تدریس می‌شود. آن هم توسط مجرب‌ترین اساتید مسلم نعل‌بندی. در پایان نیز به هریک از دانشجویان مربوطه، گواهی بین‌المللی نعل‌بندی اعطا می‌شود که در هر کشوری قابل استفاده است. این گونه است که نعل هم در دانشگاههای خارج، کلاس خاص خودش را دارد. «نعل» و «لعل» با هم برابرند. حالا یکی‌شان کمی برابرتر!

اخیراً یکی از جراید یومیه (که نخواست نام «همشهری»اش فاش شود) با یکی از همین عزیزان نعل‌بند بین‌المللی ایرانی در راستای نعل‌شناسی علمی گفت‌وگوی مفصلی کرده بود که نام نبرده(!) در فرازی از صحبت‌های خود گفته بود:

«کسانی که غیرعلمی کار می‌کنند، ساختار سم را نمی‌شناسند؛ ولی در نعل‌بندی علمی با توجه به ساختار فیزیولوژیک سم، نعل‌بندی انجام می‌شود.»

جمع‌بندی علمی: با عنایت به اهمیت سیستماتیک و آکادمیک ساختارشناسی فیزیولوژیک سم در دنیا، ضرورت تأسیس رشته دانشگاهی «نعل‌بندی علمی» در کشور بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود. نباید از دنیا عقب بود. فوقش اینجا بازار کار نباشد، در خارج که هست. از خود آمریکا بگیرید تا قبرس.

توضیح اخلاقی: حالا اسب حیوان نجیبی است، چیزی نمی‌گوید؛ امثال بنده که نباید در این قبیل موارد ساکت بنشینند.

پیشنهاد علمی ـ ادبی: اگر رشته نعل‌بندی علمی داشته باشیم، مواد و موارد درسی زیر را نیز می‌توانیم آموزش دهیم:

۱ـ چطور در یک گفتمان یا نوشتمان سیاسی، اجتماعی و... غیره، هم می‌توان به نعل زد، هم به میخ؟

۲ـ چگونه می‌توان نعل وارونه زد؟ (با گرایش طنز و جدی).

انتقادات وارده: از آنجا که بر هر پیشنهادی انتقادی است واجب؛ فلذاست که...

انتقاد دوم: ممکن است عده‌ای بگویند که این کار کلاس ندارد. حتی افراد دزد جماعت نیز کلاس کارشان بالا رفته؛ فرمایش حکیمانه زیر را مدنظر دارند.

بیت: زین خران تا چند باشی نعل دزد؟
گر همی دزدی، به یاد لعل دزد!

(تفسیر شعری: «زین خران» منظور زینِ خر نیست!)

انتقاد اول: می‌خواستم باز هم انتقاد کنَم، اما دیدم این قلم سرکش بنده یک‌طوری دارد به من نگاه می‌کند که بلانسبت، خر به نعل‌بندش!

طنز برعکس

ـ گروه هشت درحال گشت!

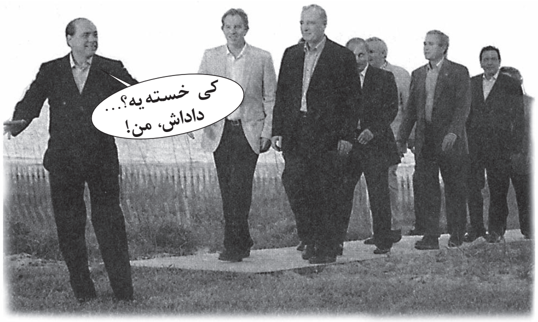
کی خسته‌یه؟... داداش، من!

شماره آینده مجله اطلاعات هفتگی ویژه تابستان است آن را از دست ندهید

یک دقیقه با
دنیای علم

بهاره مهرنژاد

شما هم می توانید انرژی درمانی کنید

روش جدید درمان سردرد که **شیاتسو** نام دارد و توسط ژاپنی‌ها ابداع شده، نوعی انرژی‌درمانی است که در آن با کمک انگشتان و کف دست جریان انرژی در تمام بدن برقرار و درد تسکین می‌یابد.

دکتر «**فولویو پالومبینی**» انرژی درمانگر مؤسسه تعلیم «شیاتسو» در ایتالیا در مصاحبه با رادیو ایتالیا، این روش را در تسکین هرگونه دردی که در اثر استرس و تنش‌های عصبی پدیدار می‌شود، مؤثر بیان کرد و گفت: در طب «**شیاتسو**» درد از عدم هماهنگی میان بدن، روح و فکر ناشی می‌شود که برقراری انرژی و تعادل آن در تمامی بدن، آن را بهبود می‌بخشد.

سردرد، نیز اغلب به دلیل رکود انرژی در سر بوده که برای التیام دادن آن بایستی انرژی به تمامی نقاط مغز فرستاده شود.

وی درخصوص تمرینات «شیاتسو» گفت: قبل از هر چیز بایستی در محیطی آرام و بدون سروصدا قرار گرفت و با پوشیدن لباس راحت، درآوردن کفش و انگشتر و دستبند از دست به تمرین پرداخت.

«**پالومبینی**» افزود: اولین تمرین عبارتست از حرکت دادن انگشت شست از قسمت گیجگاه به سمت چشم به‌گونه‌ای که ایجاد درد نکند و با تنفس عمیق همراه باشد.

تمرین دیگر، دراز کشیدن و گذاشتن قسمت گوشتی کف دست به روی گیجگاه و حرکت آن به سمت پوست صورت است که عمل فوق اگر قبل از خواب صورت گیرد، در داشتن خوابی آسوده، مؤثر خواهد بود.

فشردن جمجمه با انگشتان دست به مدت ۱۵ دقیقه نیز در تخفیف درد مؤثر خواهد بود. البته این حرکات تنها در صورتی مؤثر واقع خواهد شد که در طولانی مدت و هر بار حداقل ۲۰ تا ۳۰ بار انجام شود.

گفتنی است، متخصصان طب «شیاتسو» عقیده دارند که انتقال انرژی که از طریق انگشتان و کف دست صورت می‌گیرد می‌تواند در تمامی اندام حتی دستگاه گوارش را بهبود دهد.

مردان بیش از زنان به سلامت خود اهمیت می دهند

از آنجا که همیشه مردان از نظر بهداشتی مورد تهاجم واقع شده بودند، این‌بار دانشمندان مرد با افتخار اعلام کردند که مردان در مقایسه با زنان از زندگی سالم‌تری برخوردارند.

نتیجه این تحقیقات که بر روی ۵۵۴ نفر صورت گرفته، حاکی از آن است که مردان در پیروی از یک رژیم غذایی سالم و نیز انجام فعالیت‌های ورزشی، مصمم‌تر از زنان هستند.

در ترک سیگار نیز مردان بااراده‌تر از زنان به‌شمار می‌روند به‌طوری که زنان فقط تا مدت ۶ ماه می‌توانند از استعمال سیگار پرهیز کنند.

این تحقیق همچنین نشان می‌دهد، مردان در انتخاب همسر نیز اولین معیار خود را به سلامتی و میزان فعالیت بدنی وی اختصاص می‌دهند.

زیانهای پیروی ازیک رژیم دوره‌ای

محققان دانشگاه «سیاتل» آمریکا اعلام کردند؛ عدم پیروی از یک رژیم درست و پیوسته و چاق و لاغر شدن دوره‌ای زنان، باعث اختلال سیستم ایمنی آنها در دوران یائسگی می‌شود.

نتیجه تحقیق دکتر «**کرلینا اورلیک**» که بر روی ۱۱۴ زن یائسه مبتلا به چاقی صورت گرفت، حاکی از آن است که پیروی از یک رژیم دوره‌ای و به‌اصطلاح «**یویوماند**» که با نوسان وزن همراه است، در درازمدت سلولهای سیستم ایمنی بدن را دچار آسیب کرده و فعالیت آنها را مختل و بدن را در برابر پذیرش هر نوع بیماری آماده می‌سازد.

هویج بخورید تا سکته نکنید

باور کنید که «کاروتن» موجود در میوه‌های نارنجی، زرد و سبزیجات سبز تیره از ایجاد لخته در سرخرگ مغز جلوگیری کرده و خطر سکته مغزی را کاهش می‌دهد.

نتیجه تحقیقات ۱۳ ساله دکتر «**جینگ ما**» استاد دانشگاه «هاروارد» که بر روی ۲۲ هزار مرد صورت گرفت، حاکی از آن است؛ مردانی که سطح کاروتونوئید موجود در خون آنها زیاد است ۴۰ درصد کمتر از سایرین دچار سکته مغزی خواهند شد.

«کاروتونوئیدها»

پیش‌سازه‌های ویتامین «آ» بوده که به مقدار خیلی زیاد در هویج، هلو، هندوانه، گوجه فرنگی، زردآلو، سیب زمینی و نیز سبزیجات تیره نظیر اسفناج یافت می‌شود.

قابل توجه علاقه‌مندان به آب معدنی

یافته‌های جدید نشان می‌دهد که آب آشامیدنی غیرمعدنی (آب لوله‌کشی) نسبت به آبهای معدنی سالم‌تر بوده و خطر ابتلا به ناراحتی‌های قلبی را ۴۰ درصد کاهش می‌دهد.

نتیجه تحقیقات «**آنه‌کوسا**»، رئیس مرکز تحقیقات زمین‌شناسی فنلاند به همراه محققان مؤسسه تحقیقات تغذیه این کشور نشان می‌دهد که هرکدام از اجزای تشکیل‌دهنده آب معدنی نظیر کلسیم، منیزیم، آهن، مس، روی، نیترات، آلومینیوم و فلوئور سهم بسزایی در بروز سکته خواهند داشت.

همچنین نتیجه تحقیقی که بر روی ۱۹ میلیون نفر بین سنین ۳۵ تا ۷۴ سال در معرض خطر حمله قلبی صورت گرفته حاکی از آن است که نوشیدن آب معدنی تنها در یک درصد از بروز ناراحتی‌های قلبی و سکته جلوگیری می‌کند و در بقیه موارد، ارتباط معناداری با افزایش بروز سکته خواهند داشت، به‌طوری که یک میکروگرم آهن موجود در یک لیتر آب معدنی ۴ درصد و یک میکروگرم مس ۱۰ درصد بروز سکته را افزایش می‌دهد. درحالی که هر میکروگرم فلوئور موجود در آب لوله‌کشی ۳ درصد از بروز سکته می‌کاهد.

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

مدتی است که از سلامتی خود غافل شده‌اید و این موضوع را خودتان نیز می‌دانید که احتیاج به رسیدگی و توجه خاص دارید و این را نیز بدانید که در صورت کوتاهی کردن در این مورد مشکل پیش آمده قابل جبران نخواهد بود. باید در این چند روزه مثل گذشته و بیشتر از گذشته با مسائل به شکل منطقی برخورد کنید تا با مشکل جدی مواجه نشوید. راستی نمی‌دانم چرا حساب و مخارج زندگی را از کنترل خود خارج می‌کنید و بیش از توانایی خود هزینه می‌کنید، در صورتی که شما توان جمع و جور کردن و تنظیم صحیح آنها را دارید، پس اقدام کنید!

متولدین اردیبهشت

شما خودتان خوب می‌دانید که چگونه آنچه در ذهنتان می‌گذرد بر زندگی و رفتار شما تأثیر می‌گذارد، پس بهتر است در این هفته بر فکرها و اندیشه‌های خود جهت خاصی بدهید و اجازه ندهید که آنها به هر سویی که می‌خواهند تغییر جهت دهند!

این چند روز می‌تواند برای شما مفید و تعیین‌کننده باشد، در صورتی که شما بخواهید و از آنها استفاده کنید و سعی کنید بر اعصاب و رفتار خود مسلط باشید، چون همانطور که می‌دانید رفتار مثبت شما زبانزد خاص و عام است و باید متذکر شوم که در این هفته باید و باید اراده خود را تقویت کنید و مواظب رفتار اطرافیان باشید تا خللی در کارهایتان وارد نشود.

متولدین خرداد

اگر در هفته چهارم خرداد ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

می‌دانید که ویژگیهای منحصر به فردی دارید که باید از آنها نهایت استفاده را ببرید. این هفته برای شما پرکار و دشوار می‌باشد که البته شاید بگویید که مثل همیشه، ولی اگر خوابتان را کوتاهتر کنید و کمی برنامه‌ریزی دقیق‌تر داشته باشید، می‌توانید آنطور که دلتان می‌خواهد به اوضاع و احوال مسلط شوید و خودتان راضی‌تر از همیشه. و براستی باید بر احساسات و هیجانات خود مسلط شوید تا رفتار غیرمنطقی از خود بروز ندهید. و در این هفته به هیچ‌وجه از روی احساستان تصمیم‌گیری نکنید، چون روزهای خوشی را پیش‌رو دارید.

متولدین تیر

دینی دارید که باید به زودی ادا شود و آن را به تأخیر نیندازید. پولی یا هدیه جالبی به دستتان می‌رسد که از آن بسیار خوشحال و راضی خواهید بود، اما مدتی است که به امور خانواده کم‌توجه شده‌اید و باید این وظیفه را جدی‌تر بگیرید، چون مهمتر از هر وظیفه دیگر شما می‌باشد. البته فرصتهای شما در زندگی زیاد می‌باشند و شرایط خوبی بخصوص در این چند روزه مهیا می‌باشد و شما باید از آنها استفاده صحیح بکنید و این را نیز بدانید که زندگی همیشه به این روال نیست و فراز و شیب های زندگی فراوانند. پس قدر این شرایط و فرصتها را بدانید.

متولدین مرداد

باید متذکر شوم که شما عمر دوباره نخواهید داشت و هیچ انسان دیگری نداشته که شما داشته باشید، پس قدر لحظه‌ها و ثانیه‌ها را بدانید و از آنها به‌طور صحیح استفاده کنید و بی‌دلیل باعث ایجاد سوءتفاهم در بین خود و اطرافیان نباشید، البته شما انسان خوش قلب و مهربانی هستید و کار نیک زیادی انجام می‌دهید، ولی با نحوه ارائه خود آنها را بی‌اهمیت جلوه می‌دهید و این باعث نارضایتی شما و دیگران می‌شود درحالی که بهتر است ارتباط منطقی با اطرافیان داشته باشید تا خودتان راحت‌تر زندگی کنید و این را نیز بدانید که خواسته‌های انسان، تمامی ندارند و شما باید از شرایط موجود استفاده کنید و لذت ببرید.

متولدین شهریور

در این هفته شرایط خوبی برای شما مهیا می‌باشد چه از نظر کاری و چه خانوادگی و باید بتوانید از آنها استفاده ببرید و این را بدانید که برای نتیجه گرفتن از کارهایتان باید پشتکار داشته باشید، تا به آنچه که مدنظرتان است برسید و این را نیز بدانید که رک بودن و رک‌گویی همیشه نتیجه مثبت ندارد و همیشه و همه جا نباید از این صفت پسندیده خود استفاده کنید. چون همه مردم ظرفیت شنیدن و برخورد با واقعیت‌ها را ندارند و این به ضرر شما تمام خواهد شد، پس رعایت آن به سود شما می‌باشد.

متولدین مهر

گاهی لازم است که انسان در رؤیاهای خود سیر و سفر کند و در آنها غوطه‌ور شود ولی شما باید در این چند روزه مراقب باشید که در این عوالم سیر نکنید و همه مسائل را با عقل و درایت خود حلاجی و ریشه‌یابی کنید، چون کوتاهی در کوچکترین مسأله‌ای به ضرر شما تمام خواهد شد. پس مراقب اعمال و رفتار خود باشید تا از ناکامی و شکست جمله‌ای به زبان نیاورید. ماجرایی درپیش است که به شما نیرو و انرژی خاصی می‌بخشد و امیدوارم نهایت استفاده و لذت را از آن ببرید.

متولدین آبان

نمی‌دانم چرا فکر می‌کنید که اطرافیان و حتی عزیزان از خوبی و خلق نیکوی شما سوءاستفاده می‌کنند و این موضوع باعث رنجش شما شده است و شاید تغییر رفتارتان، ولی بهتر است بدانید که این به دلیل راحتی و احساس امنیت داشتن اطرافیان با شما می‌باشد که نباید آن را با نیت بد تعبیر کنید و اگر با دید مثبت به این موضوع نگاه کنید، متوجه می‌شوید که واقعاً در بین دوستان و آشنایان عزیز و محبوب هستید. بشدت مراقب اوضاع مالی باشید چون در غیر این صورت به شما بسیار سخت خواهد گذشت.

متولدین آذر

ناراحتی و یا غمی در دل دارید که مرتباً به آن فکر می‌کنید و شاید هم آن را لاینحل می‌دانید، ولی باید بگویم که بهتر است به خدا توکل کنید، چون به زودی درهای رحمت به روی شما گشوده خواهد شد. راهی را که انتخاب کرده‌اید درست ادامه دهید و فریب بعضی از صحبت‌های اطرافیان را نخورید، چون واقعاً همه آنها دوستدار شما نمی‌باشند. خودتان را آماده برخورد با یک ماجرای هیجان انگیز بکنید.

متولدین دی

باید به شما گوشزد کنم، این فرصتها دیگر برایتان تکرار نخواهند شد که شما از لحظه‌های سپری شده دوباره استفاده لازم را ببرید. پس شرایط زندگی و اوضاع و احوال را جوری تنظیم کنید که فردا افسوس امروز را نخورید، همانطور که امروز افسوس دیروز سپری شده را می‌خورید. بیش از حد خود را نگران مسائل نکنید، مرور زمان آنها را برطرف خواهد کرد و بسیاری از مسائل برایتان روشن‌تر خواهد شد. فقط لازم است این مسأله را رعایت کنید که در محل کارتان و در هنگام کار کردن جدی‌تر از گذشته باشید.

متولدین بهمن

روزهای شلوغ و پرکاری پیش روی شماست که به خوبی و راحتی آنها را پشت سر خواهید گذاشت و به آنچه در ذهن دارید دست می‌یابید. شما انسان موفقی هستید و خودتان هم به آن واقفید و به آنچه که اراده کرده‌اید رسیده‌اید. پس لازم است که برای تقویت روحیه خود و اطرافیان آن را ابراز کنید و آن را چون راز در دل خود نگهداری نکنید، چون بروز آنها باعث موفقیت‌های بعدی شما خواهد شد. کمک به افراد زیردست را فراموش نکنید و شکرگزار باشید که برایتان افزایش نعمت به همراه دارد.

متولدین اسفند

به مسأله‌ای فکر می‌کنید که به شدت شما را آزار می‌دهد و به شدت تحت تأثیر آن هستید اما لازم است بدانید که زندگی برای شماست نه شما برای زندگی!

بهتر است به خودتان توجه بیشتری داشته باشید و شاد بودن و شاد زیستن را پیشه راه خود کنید. اگر قناعت داشته باشید مشکلی از جهت بودجه و وضعیت مالی نخواهید داشت در صورتی که واقعاً آن را به‌کار گیرید. سفر به شما زندگی دوباره می‌بخشد و واقعاً غذای جسم و روحتان است. خود و خانواده را از آن محروم نسازید.

هر آموزشگاهی را که باز کنید، در زندانی بسته می‌شود ● ویکتور هوگو

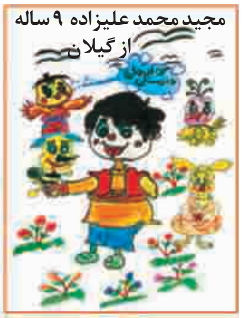
مجید محمد علیزاده ۹ ساله
از گیلان

مهدی
قلی‌پور از
لوشان

محمد الله بخش

علی عطایی

سجاد زهرو ۸ ساله

آرمین آوخ

نقاشی های شما

مهدی نیک‌خواه

محمدجواد
نصری

پویا
شاه‌محمدی
۱۱ ساله

احمدرضا زینلی
۱۰ ساله

پری جمالی‌نیا
کلاس پنجم

عرفان فرقانی
۹ ساله از تهران

محمد ولی‌بیگی ۸ ساله

نصرت قایدی
کلاس پنجم
از بردخون

فاطمه
حسینی‌زاده

سوسن واعظ

لیلا جمالی‌فرد کلاس پنجم

محمد مهدی یزدانی ۵/۵ ساله

سینا رئیسی ۶/۵ ساله

میلاد جهانشاهی ۷ ساله از اسلامشهر

یاسر هاشمی ۷ ساله از قزوین

فاطمه
جاگرانی
۱۱ ساله

آمنه محمدی ۱۱ ساله

محمود گودرزوند کلاس پنجم

رقیه ریشهری
کلاس پنجم

زینب کاردان
۱۱ ساله

حسین نصیری
کلاس چهارم

علی‌رضا ملک‌محمدی ۸ ساله

وحید قلیچی کلاس چهارم

پوریا سلخوری کلاس چهارم

مرضیه جاگرانی
کلاس پنجم

فرشته سهرابی
۱۳ ساله

سیده زهرا حسینی
۱۱ ساله

فاطمه مستعان

یوسف
افروشه
۱۰ ساله

۵۰ سفر به خارج از کشور

شما ازدواج کنید
سفر ماه‌عسل با ما

محصولات الجی بهترین جهیزیه برای پر ارزش‌ترین عروسی‌ها است. هم‌اکنون فقط با خرید حداقل سه محصول از لوازم خانگی الجی شما می‌توانید در این قرعه‌کشی منحصر به فرد و پرهیجان شرکت نمایید.

● شرایط شرکت در قرعه‌کشی ماه‌عسل الجی:

۱. یک یخچال فریزر ساید‌بای‌ساید الجی و حداقل دو محصول دیگر از لوازم خانگی: جاروبرقی سایکینگ، سولاردام، ماشین ظرفشویی و ماشین لباسشویی تمام‌اتوماتیک الجی خریداری نمایید.
(هنگام خرید کارت مخصوص قرعه‌کشی را دریافت نمایید)
۲. تاریخ خرید محصولات باید از اول خرداد لغایت ۲۰ تیرماه ۱۳۸۳ باشد.
۳. فرم شرکت در قرعه‌کشی را پر کرده و همراه با فتوکپی تکمیل شده کارت ضمانت فارسی و فاکتور خرید، تا ۵ مرداد ۱۳۸۳ به آدرس: تهران، صندوق‌پستی: ۱۹۳۹۵/۳۷۶۵ ارسال نمایید.
۴. فرم شرکت در قرعه‌کشی ماه‌عسل الجی بایستی تا قبل از ۵ مرداد ۱۳۸۳ به صندوق‌پستی رسیده باشد. پس از آن تاریخ هیچ کارتی قابل قبول نیست.
۵. قرعه‌کشی ماه‌عسل الجی، هفته آخر مرداد انجام می‌شود و لیست برندگان در چهار روزنامه اصلی کشور و سایت گلدیران www.goldiran.ir اعلام خواهد شد.

LG
Life's Good

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۲۲۶۹۱۷۷

گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی الجی در ایران
www.goldiran.ir
www.lge.ir

گلپسند

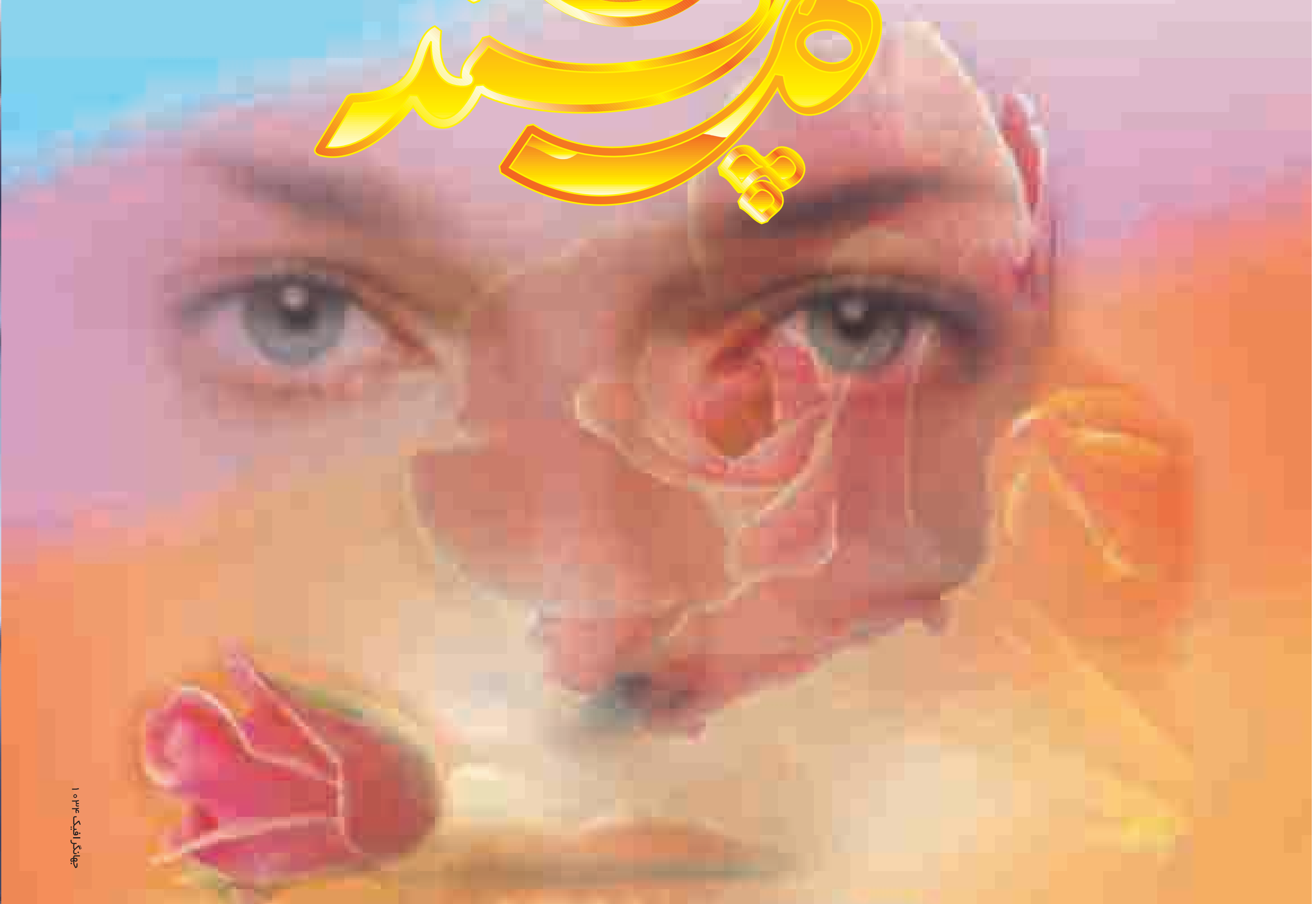

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰ - ۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴۳